كتاب ترجمة تاريخ عتبى ... عرشت

كتاب تاريخ آل سلجوق تحريرا في ال ... ثاني العشرين
من شهر رمضان المبارك ... سنة احدى و تسعمايه

٢٧٩ ورقه ١

كتاب ترجمة تواريخ العُتبي بالفارسية
ترجمة اليمني





قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفاً صحيحاً شرعياً
لمن طالع وتبصر واعتبر وتذكر اجرل (؟) انه حق (؟)
وانا الفقير احمد شيخ زاده
المفتش باوقاف الحرمين
الشريفين
غفر لهما





بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوار تو چیزی که زبان گوینده بدان مشغول باشد
و عنان جوینده بدان معطوف حمد و ثنای باری جلت قدرته
و علت کلمته است که آدمی را بمرتبت عقل و تفضیل فضل
مخصوص گردانید و ظاهر او را بجمال صورت و کمال هیأت بیاراست
و باطن او را بنور معرفت مزین و منور کرد و سعادت هدایت
ارزانی داشت تا بنظر صایب و فکرت ثاقب در عجایب قدرت
و غرایب فطرت نظر کرد و بدانست که این سقف آبگینه گون که
باعشار ثواقب ملونست و این سراپرده بوقلمون که بانوار
کواکب مزینست بی صانعی حکیم و صانعی قدیم صورت
پذیر نیست و این بساط اخضر که مرصعست بجواهر ازهار
و این بسیط اغبر که ملمعست بمفاجر انهار بی قادری دانا
و مقتدری توانا ممکن نیست و بر وجود خویش که عالم
صغریست اندیشه گماشت که این نقش که نگاشت و از ناچیز



بچیز آورد و در ظلمت رحم تفاصیل اجزا و تقاسیم اعضا را
ترتیب و ترکیب که کرد و قالب مظلم او بشعله حیات روشن
که گردانید و لمعه از فیض نور بحراست اساس و الیت
خطه وجود او باز داشت و چون تخمیر طینت و تدبیر بنیاد او
باتمام رسید و هنگام رحلت و میعاد نهضت بفضای
صحرا نزدیک شد بیشی تزلی لایق نهاد و موافق بنیاد او
مجاری بستان چاشنه فرستاد و هر یک را از ملاذ و شهوات دنیا
برابطه متین در جزوی از اجزای او ببست و واسطه عضوی
از اعضای او سبب انتفاع و استمتاع او گردانید تا بحدت بصر
از اکوان و الوان و متبرجات و متنزهات تمتع می یابد
و بحاسه سمع از اصوات و زمزمه حیوانات باخبر باشد
و بحاسه ذوق از مطعوم و مشروب التذاذ می کند و بقوت
ناطقه از اسرار و ارادات خویش خبر باز می دهد و وزیری
بصیر و قهرمانی خبیر از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب
معاش و معاد او باز داشت تا منهاج مضار و منافع پیش

چشم او روشن می دارد و درسی از معرفت مصالح و مفاسد لوح
تفکر او می نویسد هذا خلق الله فأرونی ماذا
خلق الذین من دونه بل الظالمون فی ضلال مبین درود بر
روان مقدس و روضهٔ زاهره و تربهٔ طاهرهٔ محمد مصطفی
مجتبی خاتم النبیین و قاید الغر المحجلین صلوات الله و سلامه علیه
که صبح رسالت او صحن گیتی از ظلمت ضلالت پاک کرد و آینه زنگ
آلود دلها را بصیقل هدایت جلا داد و خلق را از شرک
برهانید صد هزار رحمت و رضوان و تحیت و سلام بر ذات معظم
مکرم او باد و بر عترت طاهره و اهل بیت او که مصابیح انوار
و مفاتیح اسرارند و اتباع و اشیاع و اصحاب و احزاب او
درودی که اذیال آن بنسیم روضهٔ خلد معطر باشد و لطایف
آن بمسامع او تا دخول مستمر و بالله العصمة والقوة والمقدرة والتوفیق
همی گوید دعاگوی قدیم ابو الشرف ناصح بن ظفر بن
سعد المنشی الجرباذقانی یسر الله مطالبه دینه
و دنیاه چون ایزد تعالی خطهٔ عراق بل که



جملهٔ آفاق بیمن رای و رایت و نیر اقبال و دولت و نفاذ اوامر
و نواهی و کمال اسباب پادشاهی ملک الامرا الغ بارک
جمال الدین ای ابه اتابک ادام الله امره و رفع قدره بیاراست و او را
بخصایص انصاف و معدلت و بسط جناح رأفت و رحمت
بر ضعفاء رعیت و افاضت احسان و انعام بر خاص و عام
و افادت الطاف کرم و اصناف نعم بر وضیع و شریف مخصوص
گردانید و ایام و ساعات او رهینهٔ تاسیس قواعد خیرات
و تاکید معاقد قربات و حرص بر بذل کرایم اموال و نفایس
ذخایر در وجوه مبرات و صدقات و بناء اربطه و قناطر و ترتیب
مساجد و منابر و مدارس ساخت و در عهدی که موسم
ظلم و زمان جور بود عرصهٔ حمیت و حمایت و کنف عنایت
و رعایت او ملجأ ضعفا و موئل فقرا و پناه ستم رسیدگان و [illegible]
مظلومان شد تا هر کجا کسی را پای از نزلهٔ اخطار از جای
می شد دست در عروهٔ وثقی او زد تا [illegible] جوار
و ذمت زنهار او تمسک می جست که از مغرق گمان

زمان تیر نکبتی بوی رسید نکایت جراحت خویش بمرهم
رافت ورحمت او معالجت می کرد و هر کرا انیاب نوایب
بسموم هموم خسته می کرد بتریاق اشفاق او تداوی می پذیرفت
وازبد شهور سنة اثنتین وثمانین وخمسمایه کی نوبت سلطنت
آل سلجوق بپایان رسید و ملک معظم اتابک اعظم محمد بن الاتابک
السعید ایلدکز قدس الله روحه کی عماد آن مملکت و عماد
آن دولت و راعی رمه و حامی همه بود بستهٔ دام اجل شد
و مملکت از فرح و شکوه و زینت و زیب رای و رویت و قهر و قوت
و هیبت و سیاست خویش عاطل کذاشت و کار عراق متزلزل
و مضطرب شد و شیاطین اتراک از شیشه ضبط بیرون افتادند
و قرب صد غلام از کبار ممالیک او کی هر یک عفریتی بود از عفاریت
انس و فرعونی از طواغیت بشر پای از جادهٔ راستی بیرون نهادند
و هر یک طمع در ملک عراق مستحکم کردند و در طرفی بقلعه مستظهر
کشتند و راه اهل عیث و فساد باز دادند و نقاش قدر این
ابیات بر صفحهٔ حال هر یکی می نبشت — بیت

در سرداری که بر سر افسر دانی
واندر سر آن شوی که در سرداری

ریاسة باض فی راسی وساوسها تدور فیه واخشی ان تدور به
و بعضی بر خانهٔ موالی خویش خروج کردند و بمعاندان آن دولت
التجا ساختند و بشورش و فتنه و تفرق کلمه کراییدند و قرب
بیست سال مدد این فتنه و مادهٔ این محنت در تزاید بود تا خانهای
قدیم برفت و در هیچ بیتی دیار نماند و اهل مکنت بفقر و فاقه
ممتحن کشتند و درویشان بفنا رسیدند و املاک هلاک
شد و ضیاع بضیاع رسید و اهل حرث و زرع متفرق کشته
و اماکن و مساکن ایشان ماوی وحوش و سباع شد و این پادشاه
که دایم عمر باد در ایام مناطحهٔ ایشان پای در دامن وقار کشیده
و بمحروسهٔ قونیه کی قر و زین جهانست متمکن بنشست
و بقدمی راسخ و عزمی ثابت در هواداری و حفظ و حراست
خاندان کریم اتابکی ایده الله تعصب نمود و حق کزاری کرد
و با هیچ متغلب در نساخت و هر چند فرضه که در تدبیر دیوان

او بود تابع شد ودانست کی همه بسته ضلال وخسته نکال
خواهند شد وتا مدتی نه بس دیر عرصهٔ دولت ازین زحمت همه
خالی خواهد ماند وبعضی در دام طمع گرفتار خسار ودمار
گشتند وبرخی نشانه تیر دعاء مظلومان شدند وقومی در هاویه
کفران وعصیان ولی نعمت اسیر خذلان وادبار ماندند تا
ملوک الامراء الشرق والغرب شمس الدین ایلدکز کی اتابک اعظم
اشد دولت بود وعماد وعمدهٔ ملک بکرامت از کرایم ایزد پادشاه
کی زینت ترک وزیبائی ملک است استسعاد نمود ودر سلک
وصلت سلطنت با اقبال خویش باوتاد ثبات محکم گردانید و
مظاهرت ومصاهرت ومعاضدت رای ورویت او مزاحمان
ومنازعان ملک را جواب باز داد ومشارکت ومشابکت یکدیگر
خانه خواجه زادهٔ خویش پادشاه عالم سلطان اعظم نصرة الدنیا
والدین عضد الاسلام والمسلمین سلطان السلاطین ابوبکر بن
محمد بن ایلدکز خلد الله سلطانه واعلی شانه بجای بداشتند
ولشکر شام وارمن ودیار بکر وخراسان وخوارزم ودیگر



واز اخبار وآثار ملوک طوایف وامرا اطراف هم بعضی را متضمن است
صواب آنست کی آن را بعبارتی کی بافهام نزدیک باشد وترک
وتازیک را در آن اثر از تکلف وتصنف تجنب نمای والفاظ بشع
ولغات غریب تنک نسازی وبذاخ بداهت خاطر وسماح
طبع دست دهد قناعت نمای تا من بشاطکی این عروس قیام
نمایم وزیف این بضاعت پیش امیر با میری برکار کنم ودو نوع
از انواع فواید این کتاب روی نماید یکی آنک چون از پادشاه
کی ابد باقی باد بعین در احوال واطوار اسلاف ملوک وسلاطین
ودوران وبسطت ملک ونفاذ حکم ایشان وجلالت قدر وکامکاری
وروانی ایشان نگرد بداند کی تصاریف ایام وتغایر شهور
واعوام بر ایشان ابقا نکرد وحال همه بزوال رسید واز ایشان
جز نیک نامی ومبرات وخیرات وآیین داد وبخشش وبخشایش
نماند بصیرتها ودر امضاء این معانی ثاقب تر شود ودر غایت او
در تقدیم این ابواب صادق تر گردد ودوم آنک کی قدر اهل فضل
وفضایل وارباب هنر بشناسد وبداند کی آن پادشاها

دفاین جهان و خزاین عالم بر اهل شمشیر صرف کردند و بندکانرا
بهای کران خریدند و ایشانرا در ملک جهان شریک و سهیم
خویش کردانیدند و هیچ کس از ایشان بیش از مدت حیات
وفا ننمود و بعد از انقضای ایام عمر بکاری نیامد و دبیری بپنج
تا کاغذ و قرصی مداد کی دو درم سیم سیاه ارزد ذکر ایشان
بر صحایف ایام بنکاشت و داغ بزرکواری ایشان بر پیشانی روزکار
نهاد و نام پادشاهی ایشان مخلد و مؤبد کردانید و بطون دفاتر
و متون صحایف بذکر ایام و اقوال و افعال ایشان آراسته کرد
و قریب سیصد و اند سال کذشت تا از ایام محمود سبکتکین
داستان می زنند و از مفاخر و مآثر و مکارم آل بویه باز می کویند

لولا الجریر و الفرزدق لم یکن
ذکر جمیل من بنی مروانا
و ملوک غسان تفانوا غیرما
ندتناله حسان عن غسانا

و ذکر سلجوقیان که مملکت این دو پادشاه قطره بود از انهار



ممالک ایشان و حکم این دو سردار که قطره بود از دریای
سلطنت ایشان تا نه بس مدت سپری خواهد شد و نام ایشان
از خواطر محو خواهد کشت و چون اهل فضل در ایام دولت
ایشان حظی نیافتند و بشرح حالات و مقامات و غزوات ایشان
اعتنائی ننمودند کس از ایشان یاد نیاوردند و از معالی و مآثر
ایشان یادکاری نماند این اشارت از سید الوزرا مهذب الدین
قبول کردم و مثال اورا امتثال نمودم و این حسنه با سوابق
ایادی و عواطف و عواید و عوارف که در مدت عمر از ساحت
جلال و سدّه انعام و افضال او یافته ام مضاف کردم و این
کتاب را از تازی بپارسی نقل کردم و اهل خبرت و معرفت
دانند که در لغت عجم مجال زیادتی تانقی نیست
و ابو النصر عتبی رحمه الله در تقریر و تحریر این کتاب سحر
حلال نموده است و بدایع اعجاز اظهار کرده. و اکر کسی از اوج آن
فصاحت و رفعت آن عبارت و جزالت آن بلاغت در حضیض
این ترجمه و رکاکت این کلمه خواهد نکرید جز تضییع حاصلی

خواهد بود و در موقف تصور و تقصیر واقفم و در ذل عجز
و حیرت متوقف و بقلت بضاعت و قصور صنعت معترف اما
عذر از دو وجه ظاهرست یکی آنک بخواسته امری که تکلف و تتبع
مقاصد و معانی کتاب در حجاب اشتباه بماند و هر فهم بدان
نرسد و دوم آنک عرصهٔ عربیت فسحتی تمام و اتساعی کامل دارد
و اگر کسی مکتوبات این ضعیف در نظم و نثر تازی مطالعت کرده
باشد مگر آنچ بروی کار باز آید و عیار این کلمات را ملاحی
و عوار این ترهات را اصلاحی ظاهر گردد و معلوم
شود که اگرچه کودن پارسیم چو نیست مرکب تازیم خوش
رهوارست و اگرچه کسوت مهلهل عجمی ام خلعت حلهٔ
منوف عربیم آبدارست و در زمان آل سامان و ایام آل
بویه که روز بازار فضل و فضایل بود و غواصان هنر و ادب در
دریای مروت و فتوت ایشان درهای ثمین و گهرهای نفیس می‌یافتند
و از ریاض ایادی و عوارف ایشان مرتعی خصیب و مربعی انیق
داشتند و بصلاتها جزیل و تشریفات جمیل محظی می‌شدند اگر



دران ریاض دلکش چون عندلیب نوای خوشی زدندی چون
سار بر کنار جان کلاه ترنمی بنوا می‌کردند بدیع نبود امروز که
باد قبول فضل را کد نشستست و آتش غیرت و مروت اکابر خامد
و فصل فضول و مردم از اهل علم ملول و رخت صنعت
باشد اگر نه این حشاشهٔ مکرمت و بقیت اکارم صدر کبیر مذکور
هنروران را دل باز می‌دادی و برواج کار و نفاق بازار ایشان
اهتزازی می‌نمودی رقم سواد بر بیاض کشیدن حرام شدی و التفات
بخازن کتب محظور گشتی و این ضعیف را در ثنا و اطرای این حضرت
قرنها الله بالجلال قرب دو هزار بیت نظمست و بیشتر آن در
مجموعی که بروضة الحزن مشهورست مسطورست و بعضی
در مجلده‌ای که بشعلة القابس موسومست مرقومست و این یک
قصیده که بتهنیت قدوم مبارکش وقتی انشا افتادست اینجایگاه
ثبت کرده شد و وثوق بکمال کرم و مکارم اخلاق صدری
سید الوزرا ادام علوه حاصلست که رقم تجاوز بر هفوات
و عثرات فرماید کشیدن و ذیل عفو و معرفت بر زلات
و مغفرت ضم

ومن لات فرمايند يوشيدن

لقد تركت ربع القلوب خرابا معاهد ضربت بالحزن عن قبا با
يشمن بها سحبا فلما وردتها كفاهن جفني ان يشمن سحا با
عذاب الثنايا ان يتمن عن رضي وان هاجهن العتب كن عذا با
وما طيب انفاس الصبا غير انه تضمخ من انفاسهن فطا با
ولا عبق التفاح الا لانه تعلل من افواههن رضا با
ورق نسيم الفجر منهن حين ما نشرن نصيفا او اطلن سحا با
عجزن نقابا كي يصن ملاحة فضاعفن ملحا اذ عجزن نقا با
ترى كل ممدود السراد وحوله كعوب رماح يحمين كعا با
بكل حمي الانف يعرف نابه اذا حدثت بين العشيرة نا با
شديد كجلمود الصفا غير انه اذا ما اذابته الحفيظة ذا با
محجبة من دونها مصرع الردى فصار لها دون الحجاب حجا با
هم ذهبوا فاستوحش القلب بعدهم فآثر بعد الذاهبين ذها با
فكيف سلوي عنهم بعد ما ارى اليهم سهول الاجمة وطرا با
وقد كنت لا ارضى بعيشي وان غدا من البعد ما بين الاحبة قا با



ذروني فاني كلما هبت الصبا صبوت ولا ارضى بان اتصا با
ابى صدق ودي للوزير تكلفي من الحب شيئا ادعيه كذا با
ابي القاسم المرتجى على آل قاسم خلائق منه مرة وعذا با
خصيب مكان الرحل دون بنانه اذا لم يصب وفق السحاب صا با
كريم السجايا لا الجنيب وفوده اذا وافد البحر الخطاب طحا با
مهذب دين الله من تهمة العلي فتم به وقص العلاء نصا با
وزير حوى في حوزة الملك حقه وقد كان ملك الآخرين غلا با
كريم حمي من كل ذنب سوا واضحى به من لحيته ذيا با
عرى غرار السيف آل حسامه برغم العدى الا يليق قرا با
اذا ما راى من خضرة الزغف روضة يظن ذبابا شفرتيه ذبا با
راى انه ان هزه حق هزه تغانى به اهل الزمان فحا با
وما الحلم الا ان يسامح ماجد ذكي متى يهذ العلا وتغا با
فتى سكنت في الارض كل عظيمة لعزته تحت العجاج ركا با
واسعد اهل التاج من ظل عده يباشر ارضا او يبوس ترا با
وكان ادعى البحر الخضم فتوة فلما راى جدوى يديك قتا با

ونائجة من جود كفيك قطرة فصار على نحر العباب عبا با
واقلامك اللاتي رددن كتيبة ململمة مهما سطرن كتا با
تخيلت الاعداء منها اراقما فتحذر منها ان تمج لعا با
تذوب مرارات النفوس مهابة اذا اعرقت فيما خططت عنا با
ولا عار ان يلقى الكمي غضنفرا يكاشر عنه انيابه فيها با
ولم تحم الاعداء الا لانهم راوا خطاء الاحجام عنك صوا با
كانك انت الدهر لا يعرف امرءا لك الفتح او منك الهزيمة عا با
رميت جنودا بالجنود فاصبحت اواليهم تحت الذناب ذنا با
بضرب على ضرب اذا هاج طرفه رايت على ظهر العقاب عقا با
اذا اسود نقع الليل اضحى سنانه يلوح على راس الوشيج شها با
حضرت فكان العيش [illegible] فلما راى ان غبت عني غا با
واقسم قلبي لا يؤوب سروره مدى الدهر الا ان عزمت ايا با
رضينا من الايام اذ بت سالما وكنا عليها قبل ذاك غضا با
وحق علينا الحمد حين تحققت مواعيد دهر لم يزل لي سرا با
وقرت بك العين التي عبراتها طفون على نحر الجفون حبا با

اعد نظرا نحوي ليرجع نضرتي واعتاض من بعد المشيب شبا با
وهون عليك العسر ان وراءه من اليسر يوما مرتجى ومآ با
ومن علقت كفاه بالصبر يكتسب من النجح ما لم يحتسبه حسا با
ولا تغلق الايام بابا من المنى على المرء الا وهي تفتح با با

اگر در شرح معالی و معانی کی ذات کریم این خواجه مکرم
بی نظیر بدان متعارفست بسطی رود باستغراق اوراق بل ان رسد
و بهج اطناب و اسباب استکمال آن بل که شرح جزوی از
اجزای آن متیسر نگردد و درین ایام که قحط سال فضل و فضایل بلست
مناعت
و روزگار جافی بر حقد اهل ادب و ارباب هنر کمر بسته و کلاب
در مهاوی هبوط او فتاده و جهل استیلا یافته و کمال فضل و علو
همت و سعت صدر و غزارت بحر و یمن نقیبت و صدق لهجت
و شرف ابوت و اتساع عرصه فتوت و رزانت قدر و سجاحت
خلق و اریحیت طبع و خصایص کرم و محاسن شیم این صدر فاضل
مفضل و این خواجه مقبول مقبل عذر خواه روزگار و عیب پوش زمانه
عذر را منت و اهل تمیز در هواجر این حرقت و ظهایر این

مشقت در ظل ظلیل او اکتنان ساخته اند و در حرز حریز حصین
حصین اهتمام او گریخته و یک جنبه از محاسن ذات او آنست
کی در تواریخ و انساب و احوال امم و مواقف مغازی ملوک عرب
و عجم و شعب این علم خوضی تمام نموده است و در بن متبحر زمان
گشته و بر تصاریف احداث واقف شده و رای او بر اثبات تمام
این فن یافته و بتجارب ایام مرتاض گشته و ضمیر منیر و خاطر
عاطر او آینه روشن شده کی عکس اسرار و غور افکار و عواقب امور
و خواتم اعمال چون شعله آفتاب ازو لایح و واضح باشد

ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی
وی همت تو حاصل اسرار داده بار
قادر بحکم بر همه کیوان بسان صفت
والیت بجود بر همه خلق آفتاب وار
و ابر لکرد دست تو یک خاص بسته بند
دست تهی برون ننهد هرگز از چنار

ودیگر خصلتی از خصال حمیده و خلال پسندیده او آنست که یک



لمح البصر از عمر او کی امداد آن بامتداد روزگار متصل باد ضایع
نماند و اگر چه معظم اوقات او بحفظ مهمات ملک و مصالح مسلمانان
مصروف باشد چون لحظه فراغی یابد بمطالعه کتب و مجالست
فضلا و موانست حکما و مباحثه دقایق علوم و نکت حکمت
و معرفت قوانین علوم ادیان و ابدان استیناس جوید و ایام
و انفاس بدان مستغرق دارد و اگر دعوی کنم کی مقوس چتر ملک
بر چنین بزرگی سایه افکنده است و در ربع مسکون در مربع
مسند وزارت چنین خواجه ننشسته است بیلاغات ازین شمار
عیان ثبت شود و بدلایل مبین و حجتهای بین مستجاب
گردد

و بذلک یعنی ان یسیر فی الناس بمسئلة فلا یتحیروا او کذبونی بواحد

و هر کس کی بکاشانه کرم و مستقر عز و مطالع سعادات و منشأ
سیادت او رسیده باشد و مبانی خیرات و مجاری صدقات او
دیده و خانکاه و مخازن کتب او از اخایر ذخایر و قماطر دفاتر و نفایس
سفاین و غرایب رغایب و اعلاق اوراق کی انجا جمع است

مشاهدت کرده و بردار المرضی و تفاریق ثمن و ادویه
و انواع معاجین و تفرقه آن که بر فقرا و مساکین فرمودست
اطلاع یافته داند که علو همت او در ابواب خیر و تحصیل علم
و اهتمام بانواع هنر تا چه حد بودست و بر عز رتبت او ... تعالی
استدلال کند که جهانی در جوانی و عالمی در عاملی و بحری در بری
و چیزی در چیزی تعبیه کردست **شعر**

**ولیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد**

لا جرم یمن ناصیت و برکت نصیحت او صلاح العالم الغدار یک
روزگاری دراز در فرمان روائی کامگاری [illegible]
و فراغت و رفاهیت گذاشت و از ملک و پادشاهی تمتع و برخوردار
یافت و امید چنانست که هنوز در مقتبل جوانی و عنفوان اقبال
و ریعان عمر و نانچه امرست بحظ اوفر و نصیب اکثر از عمر
و ملک و کامرانی بایست و سالها در دار اعزه و اولاد
و اشبال او که قرة العین ملک و جگرگوشه دولت اند در
ظل ظلیل و سایه لوای همایون او روزگار گذرانند و حکم رانند



و جهان گیرند و تا ابد صدر وزارت و منصب ملک او بدین
صدر کبیر و بدر منیر و یگانه روزگار و آفتاب حکمت و دریای
موهبت و عالم علم جهان معانی منور و مزین باشد

**اطال الله اعمار المعالیات و ذلک ان یطول لک البقا**

اکنون با سر مقصود ایم و ترجمه کتاب آغاز کنیم
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی خیر خلقه محمد المصطفی
و آله الطیبین الطاهرین

**آغاز کتاب و ذکر امیر ناصر الدین سبکتکین و مبدا کار او**

امیر ناصر الدین سبکتکین غلامی بود ترکی نژاد مخصوص
بفیض الهی آراسته بآیین سلطنت و پادشاهی و در کوشش چون
شیر همه عنف و گاه بخشش چون ابر همه کرم و [illegible] هنگام
داد چون باد دهنده بر قوی و ضعیف و چون آفتاب تابنده
بر وضیع و شریف بهمت چون دریا که [illegible] بشد
و در تهور چون سیلی که از فراز و نشیب نپرهیزد رای او در ظلمت

حوادث چون ستاره رهنمای تیغ او در مفاصل عدو چون قضا کره
کشای آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و پیدا و دلایل یمن
وسعادت در حرکات و سکون او هویدا ابو الحسن عتبی گفت
کی امیر ناصر الدین در عهد سلطنت منصور بن نوح سامانی
با ابو اسحق بن البتکین کی حاجب جیش خراسان بود بحضرت تحت
او رسید موسوم بحجابت او و مدار کار و حل و عقد اتباع و خدم
واشیاع و حشم بدو مفوض بود و ارکان آن دولت و اعضاء
آن حضرت بتقدم او در کفایت و کیاست معترف و از انوار
غنا و هدایت او در تصاریف ملک و امور آن مقتبس و مغترف
و چون ابو اسحق البتکین را بغزنه فرستادند و ایالت آن نواحی بدو
باز بستند زمام ترتیب و تدبیر آن اشغال و تقدیر
و تقریر آن اعمال برای رزین و اندیشه صایب و فکر
ثاقب ناصر الدین سبکتکین سپردند و چون ابو اسحق البتکین ابو مح
بغزنه رسید بمدتی نزدیک فرو رفت و دعوت حق را اجابت
کرد و در دودمان او کسی نبود که شایستگی پادشاهی

داشتی و انصار و اعوان و ازاد و بندگان او محتاج گشتند بکسی
کی سرداری ایشان را شایسته و مترشح باشد و هر کسرا
کی اختیار کردند و بر محک اختبار زدند عیار کامل نداشت
تا همگنان مجتمع الهمه و متفق الکلمه گشتند کی اهلیت
و استحقاق سروری و خصایص بهتری و مهتری جز ناصر الدین
سبکتکین را نیست و باتفاق بریاست و سرداری او رضا
دادند و بر کفالت و ایالت او عهد بستند و بیعت کردند
و ناصر الدین سبکتکین همگان را در کنف رعایت خویش گرفت
و بمصالح و مناجح همه قیام نمود و در حق هر یک بر وفق حال
و مرتبت او تقریر اقطاع و ترتیب معاش فرمود پس روی
بجهاد کفار و قمع اعداء دین آورد و ناحیت هندوستان
کی مسکن دشمنان اسلام و متعبد کفار اوثان و اصنام بود
دار الغزو ساخت و همواره بران طرف و نواحی می تاخت
و شرر شرک و کفر کی از آتش خانهاء آن نواحی زبانه می زد
بزخم تیغ آبدار می نشاند و معابد و معاهد آن خاکساران

برباد می داد و بجای آن مساجد و مشاهد بنیاد می نهاد و
مومنان را در حرز امان می گرفت و مشرکان را در منزل هلاک گرفتار می
کرد و بیان او و طواغیت آن ملاعین و مرده آن شیاطین کار
زارهای رفت که ذکر آن بر صفحات ایام تا قیامت باقی خواهد بود
و امیر ناصر الدین در تحمل تکالیف آن اثقال متماسک شد باید
آن اشغال بوجهی مصابرت و مصادرت نمود که قوت بشریت
از آن قاصر باشد جز بمدد لطف و تایید ربانی تمشیت پذیرد
و همانا که این ابیات حکایت حال و انموذج اقوال و افعال اوست

شعر

ابت لی عفتی وابی بلائی واخذی الحمد بالثمن الربیح
واقدامی علی المکروه نفسی وضربی هامة البطل المشیح
وقولی کلما جشأت وجاشت مکانک تحمدی او تستریحی

بوقتی که از مجاری آن اسفار استفسار می کردند و از سرگذشت
احوال اخبار می فرمود بر لفظ مبارک راند که وقتی با آن مدابیر
در مصافی بودم و ایشان بکثرت عدد و وفور عدد چیره ظفر

بودند و ما در مقدار بسیار از ایشان کمتر بودیم و مدت آن
مجاهدت دراز درکشید و اهبت و زادی که داشتیم نماند و راه
استمداد و طلب بسته بود و مدتها در مضایق آن شدت
و مغالق آن کربت بماندیم و نفوس آن اشیاع و وجوه
آن اتباع از نایافت مسکه زندگانی مستغاث کردند و طریق
مصابرت بر آن غصه و مثابرت در آن محنت برسیدند چاره
ندانستیم الا آنکه بامر بقایا قندی نبشت که از بهر ذخیره در مطبخ
داشتیم مایل بود آن جماعت را در آن مساهم و مشارک
کردیم و هر روز بقدر حاجت بلغه از آن می ساختیم تا حق تعالی
نصرت داد و غلبه و استیلا کامل بمزید نعم بانجاز رسانید
و آن ملاعین بعضی طعمه شمشیر گشتند و بعضی در ربقه اسار گرفتار
شدند و برخی در لباس خزی و خذلان روی بهزیمت آوردند
و نجم ابو الحسن الخازن از حسن تدبیر او حکایت می کرد
کی در بدو کار کی بمنصب امارت موسوم شد هیچ جای
نداشت در هفته اگر خواستی که یک دو نوبت

امرای دولت را مهمانی کنند اندرات خویش بر تدبیری سلطنتی
تا بشرایط آن محافظت تواند نمود و بر آن جمله روزگار می
گذرانید تا عرصهٔ ولایت و ایالت او منفسح شد و بر مقدار
زیادتی جاه و مال در زیادتی اتفاق می افزود تا حضرت او
کعبهٔ آمال و قبلهٔ اقبال گشت و خاص و عام و لشکری و رعیت
معمور انعام و مشمول اکرام او شدند

نفس عصام سودت عصاما وعلمته الكر والاقداما
وجعلته ملكا هماما

و اول فتحی که در عهد میمون او روی نمود فتح بست بود

**فتح بست**

و سبب آن بود که طغان نامی والی این بقعه بود
و دیگری بای توز نام این ولایت بقهر از دست او بیرون کرد
و طغان طاقت مقاومت او نداشت ناچار آن ناحیت باز گذاشت
و در کنف اهتمام و حمایت ناصر الدین گریخت و از و مدد خواست
تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خدمتها پذیرفت
و تقدیری معین را ملتزم شد که هر سال بر طریق حمل بخزانه او رساند

و بهر وقت که حاجتی افتد در زمرهٔ اعیان و انصار او منخرط باشد
و بمراسم خدمات قیام نماید و هر روزی بنوا در خدمت ناصر الدین
مقیم دارد از آنجا که نجابت طبع و کرم نهاد آن پادشاه بود
این دعوت را اجابت کرد و باسعاف طلبه و انجاح حاجت او
زبان داد و با لشکری تمام بظاهر بست نزول کرد و از جانب بای
توز ان بمحاربت جدی بلیغ نمودند و امیر ناصر الدین از قلب لشکر
خویش حمله کرد و لشکر خصم را در هم شکست و [illegible]
[illegible] بسیار از ایشان بزخم تیغ برآورد و دیگران هزیمت شدند
و طغان را مقر ملک خویش رسید و بزبان شکر ایادی و حسن اصطناع
و یمن اصطناع ناصر الدین می گفت و در وعدهٔ که داده بود تحری [illegible]
که بذل گفته بود مدافعت و مماطلت می نمود و اندیشهٔ نقض عهد
و خلاف وعده کرد تا دلایل عذر و مخایل خدیعت و مکر او ظاهر گشت
و روزی که بر صحرا مجتمع بودند ناصر الدین او را بتقاضای سخن کرد
و او جوابی نالایق داد و آن مقالات بمجادلت کشید و بدان رسید
که طغان دست به تیغ کرد و دست ناصر الدین مجروح کرد چون

ناصر الدین آن بی‌حفاظی مشاهدت کرد دست بزخم رسید
بشمشیر بازید وطغان را زخمی عظیم زد وخواست تا زخمی دیگر زند
لشکر درهم امدند وغلبه ازدحام از تثنیت مانع شد ناصرالدین
بنفس خود تا اتباع وحشم اورا از آن خطه بیرون کردند وآن عرصه
از خبث وفساد آن غداران پاک کردانید ودر مقدار یک ساعت
ازو آن نواحی مستخلص شد وطغان وبای تور بناحیت کرمان
اوفتادند ودیگر در خواب خیال از آن نواحی ندیدند واندیشه
آن اعمال بر خاطر نگذرانیدند وامیر ناصرالدین را از جمله
فواید آن ناحیت شیخ ابو الفتح بستی بود که در غزارت فضل
وفضایل وکمال درایت وبلاغت نظیر نداشت ودبیر
بای تور بود وچون اورا از آن ناحیت بیرون کردند ابو الفتح
از وی باز ماند ودر شهر متواری شد ناصرالدین را ازوی اعلام
کردند باحضار او مثال داد چون بخدمت رسید اورا باعزاز
واکرام تلقی کرد وبمجلس مرموق ومکان معمور مخصوص کردانید
ووعدها خوب داد وفرمود که همان سمت که در خدمت

بای تور بود بسمت کتابت در آن حضرت موسوم باشد وآن منصب
بدو تفویض فرمود وزمام آن شغل بدست کفایت او داد
وشیخ ابو الفتح بستی حکایت کرد که چون امیر ناصرالدین مرا
این سعادت ارزانی داشت وبقربت واختصاص خویش مشرف کردانید
ودیوان رسایل که خزانه اسرار است بمن سپرد اندیشه کردم که
این پادشاه راهنوز بر اقوال واحوال من وثوقی نیست وبمعرفت امانت
واعتماد من قریب العهد است ومخدومی که مرا بود دست موسوم
بدشمنی ومخالفت او اگر صاحب غرضی نوعی وتعریضی کند
تواند بود که تیر افساد او بر هدف قبول آید بخدمت او در رفتم
وگفتم منتهای امنیت وغایت مرتبت من آنست که پیش از این تواند بود
که حسد انگیزان در حق من بد اندیشند ومرا بدان مرتبت که در حضرت
مکرم کرده اند اما بنده صواب چنان شناسد که بخدمتی از حضرت
اجازت یابد وهم در کنف رعایت پادشاهی بموضعی که تعلق دارد
مقیم باشد چندانکه خداوند از تدبیر کار بای تور بیکبار فارغ شود
وآن ملک از شوایب نوایب بکلی مستخلص کرده دود در مرکز

ثبات قرار گیرد انکه بنده شرف دستبوس یابد و مباشرت این
منصب بوجهی کند که ازو همت تهمت و همت بی همت معرّی
و مبرّا باشد و بر منهاج رشاد و قانون سداد مستدیم و مستقیم
امین ناصر الدین را این سخن موافق افتاد اشارت فرمود که تا احتیاج
رخ باید رفت و اعتکاف منتظر مال امان بودن تا چون از حضرت ما استعادت
رود زیاده توقف نکنی و درین جمله توسّع فرمود و حکم
منشور اعمال آن ناحیت روان گردانید و من روی بدان طرف
آوردم و در متنزهات آن بقعه با انواع فرح تمامتر روزگاری
گذرانیدم و حرکات کردی که شبی در قطع آن مراحل و طی
منازل شبگیر کردم و همه شب سمیر کواکب و سیر مراکب بودم
تا ملمعه کهولت صبح در مفارق شباب شب بدمید و زنجی بام در
ادهم ظلام پیدا گشت برای اداء فریضه فرود آمدم چون فارغ
گشتم بیاض روز حجاب ظلمت از پیش سواد دیده برگرفت
در حوالی و حواشی آن صحرا کشت زاری دیدم چون رخسار دلبران
زیبا و چون روضه بهشت دلگشای آراسته چون پر طاوس و پیراسته

چون بزم کیکاوس آبی روان و کشتی فراوان و دشتی بی پایان
این دو بیت بر خاطرم گذشت

یقول بشعب بوّان حصانی اعن هذا یسار الی الطعان
ابوکم آدم سنّ المعاصی وعلّمکم مفارقة الجنان

و عزیمت کوچ و مقام در تردّد افتاد و کتابی با خویشتن داشتم
بر سبیل تفأل باز کردم اوّل سطر از صحیفه این بود

واذا انتهیت الی السلامة فی مداک فلا تجاوز

ماخوذ گشتم فالی ازین صادقتر و جوابی ازین موافقتر ممکن نگردد
لختی رخت و بنه که در صحبت داشتم بفرمودم تا بدان جانب
تحویل کردند و آن مدّت شاهوار بدان بقعه در ظلّ ظلیل
رفاهیت بغنودم و بدان رقعه چون فرزین در ساحت امن و راحت
بخرامیدم تا مثالی موشّح بتوقیع عالی باستدعای من برسید بحضرت
شتافتم و از میامن آن حضرت یافتم آنچ یافتم و بعد از آن دیوان رسایل
تا آخر عهد ناصر الدین بدو مفوّض بود و در بقیه سلطنت سلطان
یمین الدوله بران قاعده ملابست آن شغل میکرد چنانک نسخت

نسخ نامها که از انشای او شایع و مستفیض است و بطون رسایل
وکتب سفاین بنان موشح و آراسته بر ذکر آن مقصور است و در دهان سخن
ثناخوان دولت محصور تا وقتی بسببی از اسباب آن از حضرت
برمید و بدیار ترک افتاد و دران غربت روزی چند چون امیر ناصر الدین
را آن نواحی مستخلص شد بنابر آنچه گفته آمد انجا بگاه فراغ داشت و نیت غزو
قصدار مبیّت کرد **فتح قصدار** و این بقعه در جوار مملکت
او بود و والی آن موضع بحصانت قلاع مغرور و بحصانت از نواحی
و بقلاع مستور گمان بسته که مجال حوادث ایام در آن بحالت بسبب
مجال باشد و دست تصاریف دور کار بدامن دولت او نرسد تا
که پادشاه مقبل ماهی فلک در شصت گیرد و نسر طایر را صاد
دست آرد تا شبی ناگاه چون غنچه بام بخندید و عروس بام
از تتق ظلام بیرون آمد با لشکری جرّار پیرامن او در آمد و اورا
در قبضه اسار و خسار گرفتار کرد

**فاخذته اخذ المقتضب شاته عجلان یشویها لقوم نزل**

حالت او در صلاح از غارت خان بود که گفته اند



**اذا خرس الفحل وبسط الجود وصاح الكلاب وعوى الولد**

پس از نجابت طبع و کمال کرم ناصر الدین خان اقتضا کرد که او را ابواب
آن ولایت برو مقرر داشت و حملی معین بود که سال بسال بخزانه
می رساند و سکه و خطبه آن ولایت بالقاب میمون ناصر الدین
آراسته می داشت و چون امیر ناصر الدین خاطر از کار قصدار بپرداخت
غزو کفار هندوستان پیش گرفت و روی بدیار هندوستان
نهاد و بقمع ملاعین آن دیار و مدابیر آن کفار مشغول شد
و از سر نیتی صادق و نیتی در تحری رضای باری تعالی صافی
مکابدت آن مجاهدت می کرد و بر مصابرت آن شداید
مثابرت می نمود تا قلاع و معاقل آن بلاد که در هیچ ایام اعلام
اسلام بدان نرسیده بود و رایات آیات حق بر آن نواحی طلوع
نکرده مستخلص گردانید و دیار آن خطه و بلاد آن بقعه
بیشتر در حوزه ممالک خویش کرد بجون جیپال که پادشاه
هندوستان بود آن حال مشاهدت کرد و ممالک خویش از
زیادتی اسلام در نقصان یافت و هر لحظه در ملک خللی تازه و رخنه

بی‌اندازه می‌دید مضطرب شد و در مضیق آن غصه بی‌آرام
گشت و تصور کرد کی اگر درین مهم حسیبی و ملتزم انتقامی
جایز شمرد و روی بمدافعت و ممانعت آن نیارد ملک بکلی از دست
برود و پاسها می برباد اید ازین واقعه جهان بر وی تنگ آمد
و جز مکافحت و مکاوحت تدبیری ندید ارکان دولت
و امرا و اعوان مملکت خویش را بکلی جمع کرد و با لشکری بی اندازه
روی بدیار اسلام نهاد و خواست که بدان قوت و شوکت انتقامی
کشد و ثلمه که از قهر و قوت احزاب دین و انصار اسلام در بنا
ملک او ظاهر شده بود بگیرد و جراحتی که از تیغ ابطال
ناصر الدین بکفار و فجار آن دیار رسیده بود بسطوت حرب پیش
از امر همی نهد و هیهات **یریدون لیطفئوا نور الله**
**بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون**
و همی اندیشید تا الملعان بکند شب نحول و قوت خویش و انبوهی لشکر
سواد و غلبه حشم و اجناد خود مستظهر در سر سکرت املی فی
بحال و دل بار از وسوسه سودا و خیال **شعر**



**ولبس باوالفوهه دعته لا لبس بلج لنائل**
**یشمو بلج عرانه ویغمر الموج فی السواحل**

چون امیر ناصر الدین از ان حال آگاه شد بتسبیح کار کرد
و لشکرها فراهم آورد و از غزنه بیرون آمد و روی بمدافعت او آورد
و در مفصل هر دو طرف و مقسم هر دو ولایت بیکدیگر رسیدند
و نوبتها مصاف دادند و از هر دو جانب ممانعت و مماصعت
و محاربت و مضاربت هر چه در حیز امکان و وسع بود بذل
مبذول داشتند تا روی زمین از خون کشتگان لعل فام شد
و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خسته کار و بسته
اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله محمود در آن مواقعات
اثرها نمود کی افهام و اوهام از ان قاصر آید و قوت بشریت
با دراک آن نرسد و در آن حدود کی مخیم آن ملاعین بود
چشمه آب بود چون آب چشم روشن صافی که قابل نجاست
نبودی و هر گاه کی چیزی از نجاسات در آن چشمه انداختندی
صاعقه عظیم پیدا گشتی و بادهای مخالف برخاستی و سرمای سخت

ظاهر شدی چنانک در آن نواحی کس را طاقت مقام نبودی
امیر ناصر الدین بفرمود تا بسیار از قاذورات در آن چشمه انداختند
حالی ظلمتی عظیم در آن حوالی پیدا آمد و روز روشن تاریک شد
و سرمای سخت برخاست و هوا از زمهریر زمهریر شد سحاب
در پشت کشید چنانک آنرا مدد بر ارتفاع طاق کشیدند
و پیش از اجل مرگ مشاهدت کردند و جیپال رسول فرستاد و زنهار
خواست و امان طلبید و ملتزم شد کی در حال هدیه بدهد
و هر سال حملی گران بخزانه میرساند و حکمی کی ناصر الدین کند
در ممالک و التماس چند مربط پیل و دیگر ملتمسات کی فرماید
مبذول دارد. امیر ناصر الدین بدان راضی شد و خواست
کی اطراف آن کار فراهم گیرد و بتنگ و چشم خویش را از خشم آن مکاوحات
ترفیه دهد سلطان یمین الدوله محمود تن در نداد و ابای عظیم
نمود و گفت این حادثه جز بقهر مخلص نتوان رسانید و مصالحت
با این ملاعین از حمیت دور باشد و لایق عزت اسلام نباشد
ولا تهنوا وتدعوا الی السلم وانتم الاعلون والله معکم ولن یترکم اعمالکم



رسول نا امید باز گشت و صورت حال معلوم کرد و مبالغتی که
در تکذیب سؤال و تخییب آمال ایشان بمشافهه شنیده بود
باز راند جیپال جز معاودت و مراجعت و تضرع و ابتهال
چاره دیگر ندید رسول باز فرستاد و گفت
چو زنهار خواهند زنهار ده / بخیره نه ار دادن زینهار به
بر اندیشان مار و زنهار دهی / کی جان را بکوشند بکار کی
و خلاصه پیغام او آن بود که شما حمیت هندوان شنیده اید
و دانسته اید وانکه در وقت احتمال عار و شدت اضطرار
از مرگ نترسند و از هلاک باک ندارند
ویرکب حد السیف من ان تضیمه / اذا لم یکن عن شفرة السیف مرحل
بنشینم چون کار بنام آید و ننگ / بر آتش چون کباب و بر تیغ چو زنگ
و اگر امتناعی که در مهادنت و مصالحت می رود سبب طمع
و غنیمت اموال و افیال و جواری و ذراری ماست چون کار بتنگ
آید و از وجه خلاص و نجات امید منقطع گردد هر آنچ در تحت تصرف
ما باشد از خزاین و اموال

و مواشی جمله در آتش اندازیم و تلف کنیم و خویشتن را بدست
خویش بقتل آریم چنانک حاصل جز خاک و خاکستر نباشد

النار ولا العار والمنیة ولا الدنیة

امیر ناصر الدین این سخن بشنید و از خبث نهاد ایشان مصداق
این معانی بشناخت و حط اوزار غزات و انصار حق در مواد
و مصلحت دید و یمین الدوله محمود او را استعطاف کرد و شفیع
شد تا از سر انتقام برخیزد و جیپال را بهزار بار هزار درم
شاهی و پنجاه سر پیل بر طریق فدیت اداء راضی شود
و چند موضع از شهرهای هند و چند قلعه در سره
مملکت خویش باز گذارد و جمعی را از خویشان و معارف و چند
لشکر خویش نوا بدهد تا از عهد این شروط نقض کند
و از خدم و حشم منصور جمعی با او برند و آن قلاع و بلاد را تصرف
گیرند و برین جمله عهد کردند و از یکدیگر مفارقت نمودند پس
چون جیپال چند مرحله برفت و بمامن رسید و در واسطه
ممالک خویش قرار گرفت طبیعت فساد و خبث اعتقاد

او او را بر نقض عهد داشت و مخالفت آغاز کرد و کسانی را که
بر سبیل خفارت و از برای تسلیم بلاد و قلاع در صحبت خویش
برده بود برهینه آن اعزاز اصحاب خویش که بدرگاه ناصر الدین
بحکم نوا قایم بودند محبوس کرد و چون این خبر بناصر الدین
رسانیدند مقبول نداشت و از جانب انکار نمود تا خبر متواتر
شد و خدیعت و مکر آن کافر نعمت ظاهر گشت و حقیقت
غدر او از حجاب شبهت بیرون آمد آتش غیرت در نهاد
او متصاعد گشت عزم انتقام مصمم کرد و روی بولایت
آن کافر غدار نهاد و هر کجا می‌رسید از ولایات او نهب و قهر
مستاصل می‌کرد و عمارت نعمه کند و می‌سوزانید و کفار
و نجاران ولایت بقتل می‌آورد و اولاد و اطفال برده که
می‌کرد تا نواحی لمغان که معمورترین ممالک او بود مستخلص
و مستصفی کرد و دیگر نواحی از آن دیار بستد و معابد
و بیع و کنشتهاء ایشان خراب کرد و بجای آن مساجد و منابر
بنهاد و شعار اسلام ظاهر گردانید و بشارت آن

فتوح باقاصی و ادانی جهان رسید و ذکر آن مساعی در همه
عالم مستفیض و منتشر شد و کافهٔ اهل اسلام بدان شادیها
نمودند و بشارتها نواختند و در کنف نصرت و اقبال
روی بحضرت عزنه آورد

## و عدت الی حلب ظافرا کعود الحلی الی العاطل

و چون جیبال آن حال مشاهدت کرد و ممالک خویش
بکلی مهالک یافت و ادبار نقض عهد و شومی غدر و مکر
او در وی رسید و ملک خویش در شرف زوال دید و انصار
و اعوان خود طعمهٔ سباع یافت پشیمان شد و در چاره
آن متحیر سراسیمه و متحیر گشت و از تدبیر خلاص و مناص
آن کار عاجز ماند و جز انتظار و طلب ثار روی نبود و جز
حرکة المذبوح چاره نداشت [illegible] نامها باطراف ترکستان
واستغاثت و استعانت کرد و قرب صد هزار سوار فراهم
آورد و قصد بیضهٔ اسلام آغاز نهاد چون امیر ناصر الدین
از معاودت او خبر یافت بدلی قوی و امیدی فسیح رایات

اسلام را باستقبال او روانه کرد و بدین روشن و واثق بلطف
باری عز اسمه که وعدهٔ نصرت کلمهٔ حق و اعلاء رایت دین
فرموده است بانجاز رساند قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم
مومنین چون مسافت میان هر دو لشکر
نزدیک شد امیر ناصر الدین متفکر و از بر نشسته رفت تا کیفیت
سواد و کمیت اعداد آن ملاعین مطالعه کند دریای دید بی کرانه
و لشکری چون مور و ملخ بی اندازه اما چون شیر بود که کثرت
صید عدد نشناسد و چون گرگ که از سواد رمه بیم نشود
کاتب اجناد و حماة اجناد خود را جمع کرد و همه را بتشریفات
گران مایه و مزید اقطاعات موعود گردانید و بر تقحم و تهور
مخاذیل تحریض و تحریص نمود همه از سر صدق صادق و رغبتی
تمام بسیج کار بستند و دلها برا حراز مثوبت غزو و نیل
درجهٔ شهادت قرار دادند و امیر ناصر الدین نفس خود که
بر سبیل تمنا و بشط بانصد نفر از مردان کاری روی بدیشان

می نهند و در کشتن کیش محمود خویش بجای می آرند
و چون ابداء عدد خویش کرده باشند و بمدد خود وفا
نموده پانصد نفر دیگر بجای ایشان بایستند و هم بران
طریق پیش گیرند مثال او را امتثال نمودند و بر آن
پیش گرفتند تا آن کافران را بستوه آوردند پس بیکبار
حمله کردند و خلقی بسیار از ایشان هلاک کردند و دیگران
روی بهزیمت نهادند و هرچه داشتند از عدت و عتاد
و ساز و سلاح برجای بگذاشتند و آن ولایت رها کردند
سنة الله فی الذین خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا و بعد از آن دم در سر کشیدند و از آن ولایت
طمع ببریدند و راضی شدند که ایشان را در اقصای اعمال
خویش امنی و مقامی باشد کی از تعرض اهل اسلام آسیبی
بدیشان نرسد و آن ولایت بکلی در ممالک اسلام فزود
و بشعار دعوت حق آراسته شد و بحسن کفایت و یمن
ایالت ناصر الدین مشرف گشت و القاب میمون او طراز

خطبه و سکه آن نواحی شد و اموال و ارتفاعات آن با تدبیر
دیوان او آمد و جماعتی اعیان خلج که صحرانشین الی بقاع
بودند در جمله حشم منصور ناصر الدین منحصر شدند و در
رعایت و اهتمام او آمدند و همه بندگی و مطاوعت او را کمر
بستند تا هرگاه که محتاج مددی بودی و روی بمهمی
از مهمات ملک آوردی یا عزم غزو کردی هزاران سوار از ایشان
در خدمت او منتظم شدندی و متابعت رای و مشایعت رایات
منصور او واجب شناختندی و چون از این مهمات بپرداخت
امیر رضی ابو القسم نوح بن منصور سامانی پادشاه خراسان
بدو استعانت کرد و مدد خواست تا لشکری را که از دیار ترک
بمراجعت او آمده بودند و او را از بخارا که دار الملک و مستقر
سریر سلطنت او بود برانگیخته و در مملکت موروث او
طمع مستحکم کرده جواب باز دهد و ملک او در نصاب
خویش مقرر گرداند امیر ناصر الدین از فرط کرم
و کمال مروت که باری تعالی در ذات شریف

او افزاید بود بر خود واجب شناخت این دعوت را اجابت
کردن و جهان پادشاهی را که از خانهٔ قدیم خویش ازعاج کرده
بودند یاری کردن و نصرت دادن و بمملکت خویش باز رسانیدن
و خصمان او را جواب باز دادن و منقار باز کوفتن و حقوق
صنایع اسلاف او باعانت و اغاثت مقضی داشتن و این
ذکر جمیل بر صفحات روزگار باقی گذاشتن لاجرم حق تعالی
آن مساعی شریف و مآثر حمید سبب ثبات دولت و اعقاب
او کرد اینک فواید و عواید آن سعی جمیل بدو و فرزندان
او باز گشت و آن مملکت در دست مخلفان او بماند
بحال
والله ذو فضل عظیم

## ذکر آمدن لشکر ترک در ولایت نوح بن منصور

و برانگیختن او و از دار الملک بخارا در شهور سنه خمس و ستین و ثلثمائه
امیر سدید منصور بن نوح سامانی وفات یافت و تخت
مملکت و سریر سلطنت خالی گذاشت و ارکان آن دولت
و اکابر مملکت بر فرزند او امیر رضی نوح بن منصور کرد

آمدند و با او بیعت کردند و او در مقتبل و عنفوان جوانی
بود متحلی بفرّ الهی و بهجت و شکوه پادشاهی و خصایص جهان
داری و چون بر تخت مملکت قرار گرفت در خزاین بگشاد
و ذخایر اموال و نفایس اعلاق که اسلاف او بتدبیر و تقدیر
وزرای بزرگ فراهم آورده بودند بر وجوه لشکر و سروران
دولت و حشم و طغام خدم صرف کرد و هر یک را از اتباع
و اشیاع چنانک فراخور حال و قدر او بود بتشریفهای گرانمایه
و صلات و مبرات پادشاهانه بنواخت تا دلها بر متابعت
و مطاوعت او قرار گرفت و سروران و گردنکشان سر در خط
فرمان او نهادند و بانقیاد اوامر و زواجر او استسعاد جستند
و ابو الحسن سیمجوری صاحب جیش خراسان بنشابور بود
متمکن در امور ایالت نوح بن منصور بدو فرستاد و از احوال
خویش و رسیدن نوبت ملک موروث و خانهٔ قدیم
بوی و بیعت کافهٔ لشکر بپادشاهی وی او را آگاهی داد
و او را بانواع الطاف و کرامات و مزید قربات بنواخت

و با قطاعات زیادت موعود گردانید تا او نیز اندران متابعت
سپاس منت نمود و با مارت و سلطنت او هم داستان شد و وزارت
بر ابو الحسین عتبی تقریر افتاد و او بحسن رای و رویت و کمال کفایت
خویش آن را درجتی بس خوب آورد و آیین عدل و انصاف گسترد و او
دولت را بر حفظ مصالح آن ملک مستقیم داشت و معاندان را در
ربقهٔ طاعت کشید تا ذکر هیبت و شکوه آن مملکت در اقطار جهان
منتشر شد و اصحاب اطراف بر منهاج عبودیت بالتزام حمل و اتاوات
و اقامت رسوم خدمت ایستادگی نمودند و امیر عضد الدوله با جلالت
قدر و نباهت ذکر و خشونت جانب و عزت ملک و نخوت پادشاهی
همواره رضای آن جانب نگاه داشتی و بشرایط موافقت و مصادقت
در تحری مراضی و توخی مطالب و مباغی آن حضرت تمام بودی و در
ملتمسات و مطالبات که ازان جانب رفتی در باب ایجاب و انجاز
بحفظ داشتی و گاه گاه از انواع تحکم آن حضرت متبرم شدی
و بحکم حمیت و فرط ابا بر وی غالب آمدی و از ان مواخذت و مطالبات
استنکاف نمودی اما چون در عواقب کار نگاه کردی و بکمال بصیرت

از خواتم لجاج و نتایج مخالفت باز آوردی آن وساوس را
بمراقبت جانب سلامت و حفظ قانون مسالمت تسکین دادی
و طبیعت توسن او را برایض عقل و کفایت رام کردی

ولا الحلم خیر فاعلمن مغبة من الجهل الا ان تشمس من ظلم

و احمد خوارزمی از خواص حضرت نوح بن منصور سامانی بود
و هر سال بر دست وی حملی گران بکعبهٔ معظم و مدینهٔ مکرم
عظمهما الله و کرمهما فرستادی تا بر اشراف حرمین و فقرا و ساکنین
صرف کردی و بمصاب و مظان استحقاق رسانیدی حکایت
کردی که در نوبتی که از خراسان آمدم بر عزم حج چون بحضرت
عضد الدوله رسیدم بر قاعدهٔ معهود تجدید عهدی کردم
و بخدمت بارگاه او شدم توفری تمام نمود و از احوال ملک
خراسان و امور آن دولت و وزارت شیخ ابو الحسین
عتبی استکشافی کرد و از مجاری احوال و مناظم اشغال
او تعرفی فرمود پس گفت اگر از ان حضرت سخنی فرموده اند
و یا التماسی کرده عرض باید داشت تذکره‌ای که شیخ ابو الحسین

بمن داده بود مشتمل بر ملتمسات معین با وی دادم و در آن جمله
هزار تا جامه ششتری بود مطرّز بالقاب امیر سدید ملک
منصور ولی النعم ابو القسم نوح بن منصور ولیّ امیر المؤمنین
و پانصد تا جامه بالقاب شیخ جلیل سید ابو الحسن عبد بن احمد
و پانصد تا جامه معلم باسم حاجب حسام الدوله ابو العباس تاش
چون این تذکره را مطالعه کرد طیره شد و سخت خشمناک و متغیر گشت
و عنان تملک و تماسک از دست او برفت و روی فراز من کرد و گفت
اگر بسر عتبی بر ملک خراسان اختصار کردی و پای در دامن سلامت
کشیدی و اندازه کار نگاه داشتی او را و صاحب او را به بود
ازین تحکمات نه لایق که بر ما می کند و اما ما باد نخوت تبع ابد از
از دماغ او بیرون کنیم و بآتش سم اسبان تا مدد خاک از جیحون
بر انگیزیم و مشاهد آن اطلال و معاهد آن اعمال مقصد شیران
خدم و دلیران حشم خویش کنیم تا او قدر خویش بشناسد و بر ما
بچنین مخاطبات و مطالبات اقدام ننماید ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ
بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ

احمد خواند می گفت مرا از هیبت او قرار از اعضا برفت و بر خاستم
و پای کشان از بارگاه او بیرون آمدم و باستشعار و خوفی هر چه
تمامتر خود را بوثاق انداختم چون موسم کوچ قافله حاج رسید
کس فرستاد و مرا باز خواند و تألّف و تلطّف بسیار کرد و اکرام
و ترحیب فراوان فرمود و گفت تذکره که داشتی مثال دادیم
تا باتمام رسانند و نخواستیم که بدین قدر شیخ ابو الحسن را غباری
بر خاطر نشیند یا وحشتی از ما روی نماید باید که ضیاع را
حاضر کنی و بر وفق عهد و حسب مراد ان جامها بفرمای چنانکه
بوقت بازگشت تو تمام بتو سپارند گفت بیامدم و آن جامها
بران موجب که ملتمس بود بفرمودم چون بازگشتم با دیگر محمولات
و مضافات بحضرت بخارا رسانیدم و ابو الحسن عتبی در علوّ همت
و وفور مکرمت و کمال فضل و فضایل و استجماع اسباب معالی
و معانی از اقران خویش قصب سبق ربوده و افاضل احرار و شعرای
عصر در مدائح او مبالغتها نموده و در ثنا و اطرای او قصاید پرداخته
علی الخصوص ابو طالب مأمونی که در مدح وی بسیار اشعار خوب بنظم

او در دست جنانک این بیتی چند از جملهٔ تشبیب اوست

هذی عزایمُ عُتْبیٍّ تُفرِّقُ ما بَیْنَ الجماجمِ والاعناقِ ان غَضِبا
ذو هِمّةٍ مثلَ صَدْرِ الرُّمحِ ان نَزَعَتْ من صَدْرِهِ لم تَسَعْهُ الارضُ مُضطرِبا
اذا انتضی للرَّدی او للندی فَلَما اجری به سُحُبا او جحفلاً لَجِبا
یُنسی الصّعیدَ صِعادًا والندی نَدًی اذا تهلّل للمعروفِ او قَطَبا

و همین او گوید

کتایبُ منصوبةٌ مُلْکیةٌ ابی السیفُ فیها ان یری الغمدَ مضجعا
یؤیّدها عتبیٌّ عزمه مؤیّدٍ بحزمٍ یخلّی خلفه البیضَ ظُلَّعا
اذا امّر الشیخ الجلیل سُیوفَها هَوَتْ سُجَّدًا فی الدارعین و رُکَّعا
یعودُ بها وجهُ الخلافة ابیضًا بابیضَ من ابناء عتبة اروعا

و لحّام گوید در مدح وی

واعتب الدهر اذ عاتبته بفتیً من آل عتبة نفّاعٍ و ضرّارِ
کانما جاره فی کل نایبةٍ جار الارقم فی ایام ذی قار
تجنی المکارم راجیه بلا نعمٍ فالناس فی جنةٍ منه و فی نارِ

و ابو الحسن علوی گوید هم در وی

کانما الدهر تاجٌ و هو درّته والملک والدین کفٌّ و هو خاتمه
والبرّ والبحر والاعلام اجمعها والخلق والفلک الدوار خادمه

و امیر حاجبی بزرگ به ابو العباس تاش دادند و او در زمان
آن شغل آثار خوب ظاهر گردانید و در تالف اهوا و استمالت
دلها و مراعات طبقات لشکری ید بیضا نمود و در انجاح حوائج
و تنجیز اطماع هر یک مبالغت واجب دید و همگنان را مسخر لطف
و شیفته هوای خود کردانید و شیخ ابو الحسن عتبی در تمشیت
کارها جدّ بلیغ نمود و ابواب اصابت و فواید و عواید بر روی
بگشاد تا از خزاین و ذخایر بسیار مستظهر شد و اسباب
پادشاهی و لشکرکشی او متوفر گشت چه ابو العباس تاش
از بندگان ابو جعفر عتبی بود و بخصایص عقل آراسته
و بوفور رشد و کیاست پیراسته و آثار نجابت و انوار شهامت
در شمایل و مخایل او ظاهر و لائح و بتادیب و تهذیب و ترشیح
خویش مهذب الاخلاق گشته و ابو جعفر عتبی او را لایق
خدمت ملک منصور بن نوح دید تحفه پیش او برد پس چون [illegible]

بشیخ ابو الحسن عتبی رسید او را از بطانهٔ خویش شناخت و بحسن
ناصیت و حسن رای و کمال فطنت در زمان او اعتماد تمام فرمود
و او را در معرض کارهای بزرگ آورد و بمنصب بزرگ رسانید
تا بزرگان جهان سمت بندگی او را التزام نمودند و بسمت
خدمت او استسلام کردند پس امیر حاجبی بفایق دادند و او
از ممالیک منصور بن نوح بود و در آن حضرت معاملات نیکو کرده
و مواقف مشهور اختصاص یافته و بحقوق اکید و سوابق
حمید مندرج شده و لشکرکشی خراسان بابو الحسن سیمجور
مقرر گشته و هر یک در حیات رونق ملک و جمال سلطنه
دولت جلوه تمام نمودند و امور آن حضرت بمشارکت و مشاکلت
و موافقت و مطابقت ایشان در نباهت قدر و طراوت حال
و نفاذ امر و علو رتبت بغایتی رسید تا عین الکمال اثر کرد
و چشم زخم ایام و تصاریف روزگار روی در تراجع نهاد
و اساس جاه مؤکد و قاعدهٔ بنیان مشید بحوادث سست
و واهی و متداعی گشت **شعر**



**اذا تم امر بدا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم**

و مبدأ وهن و فاتحهٔ خللی که در آن ملک ظاهر شد سبب کار سیستان بود
**شرح حال سیستان** و خلف بن احمد انار الله برهانه پادشاه
سیستان بود در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه عزم حج کرد و خلافت
خویش بطاهر بن حسین داد که خویش او بود در غیبت طاهر لشکر او را
بفریفت و قلاع و خزائن او بدست گرفت و در پادشاهی سیستان
طمع مستحکم کرد چون خلف باز گشت مملکت خویش شوریده یافت
و راه وصول بمقر خویش بسته دید بملک منصور بن نوح بن منصور
سامانی التجا کرد و از وی مدد خواست تا بمعاونت و تقویت او
ملک از دست طاهر بیرون آرد ملک منصور بن نوح التماس او را باجابت
مقرون داشت و جمعی از حشم خویش بصوب سیستان در صحبت او روان
کرد تا او را بولایت خویش رسانند و دفع منازع و معاوق او بکنند
طاهر چون از لشکر ملک منصور خبر یافت ولایت باز گذاشت
و باسفرار مقیم شد تا خلف در دار الملک خویش ممکن گشت
بنشست چندانک لشکر ملک منصور بازگشت پس ناگاه

برسر او تاختن کرد و او را منهزم و شکسته بجانب بادغیس
انداخت خلف دیگر باره از سر اضطرار روی بحضرت ملک منصور
نهاد و بدو پناهید و در استعانت و استمداد تضرع بسیار
نمود منصور مقدم او مکرم داشت و در اکرام و اعزاز
و اعتنا بمهمات او مبالغتی تمام واجب دید لشکری جرار بکفایت
مهم او نامزد کرد چون خلف با آن لشکر بسیستان آمد
طاهر وفات یافته بود و حسین پسر او در مخالفت خلف قائم
مقام پدر شد و خصومت و معاندت آغاز کرد و بحصن ارک
از حصون سیستان استظهار ساخته خلف او را در حصار
گرفت و بکرات میان ایشان نفس محاربت و مضاربت رفت و خلق
بسیار از لشکر حسین کشته شد و حسین طاهر از سر ضرورت
بملک منصور کس فرستاد و از عصیان تبری و طاعت ظاهر نمود
و التماس کرد تا او را بحضرت راه دهند و از تعرض محاصره
ایمن گردانند تا بخدمت بارگاه مستسعد شود و شرف دست
بوس حاصل کند ملک منصور عذر مقبول داشت و باتصال او بحضرت

مثال داد و خلف در ملک خویش متمکن بنشست و نفاذ حکم او در
ممالک سیستان بقاعده معهود و رسم مألوف باز رفت و برین
حال سالها بسیار بگذشت تا طغیان نخوت و ثروت بر مزاج
او استیلا یافت و حقوق انعام آن دولت فراموش کرد و در
انفاذ وظائف حمول و اتاوات بحضرت بخارا تعلل و الطاط
نمود و او را با مثله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و تعریف سوابق
ایادی و عوارف تنبیه میدادند و او در سکرت طغیان و نشوت
عصیان بر عادت خویش مستمر می بود تا حسین طاهر را با جمعی
از مشاهیر لشکر خراسان بمحاصرت او فرستادند و او را در قلعه ارک
محصور گردانیدند و مدتی مدید در آن محاصرت بماندند
و وزیر ابوالحسن عتبی بر تواتر مددها می فرستاد و ارکان دولت را
بر کفایت آن مهم تحریض میکرد و بهیچ وجه صورت مراد از
حجاب تعذر بیرون نمی آمد و مقصود بحصول موصول نمیشد
و سالها رنج آن کار بسته بماند چه حصن آن قلعه
با فلک همراز بود و با ملک همراه و از سطح او سمک سماک می بسود

و دیدبان او زمزمه ملایکه می شنود و شهاب از اوج برج
او می تافت و سحاب در حضیض او جامه مهلهل می بافت

من کل عاسی القلتین کانما ترقی علیه الی السماء سلّم

و پیرامن آن خندقی عظیم عمیق بود که اندیشه در مجاری آن
بپایان نرسید و وهم را در مغایض آن پای بگل هول
سوار و پیاده فرو می برد و چون اجل بر خندق و در شست انقالی کرد

یتهالک الانسان فی جنباته مثل الفراش علی شفیر النار
و یکاد یبتلع الفوارس عمقه مثل ابتلاع الرمل للامطار

و خلف بفنون حیل و تدبیر و کاردانی محاصران را تشویش داد
و هر کجا مقامی ساختند سبوها پر مار و کژدم از فلاخن منجنیق بایشان
می انداخت و از مامن ایشان مکمنی ساخت و شبها شبیخون
بر ایشان می تاخت تا مدت هفت سال برین حال بماند و مردان
از کار باز ماندند و اموال و جرایات و مراکب و رکایب و سلاحها
متبدد شد و امارت ضعف و آثار عجز لشکر خراسان شایع
و منتشر گشت و رونق کار ملک سامانیان بعد از آن روی



بنقصان نهاد و نظام امور آن دولت گسسته شد و شماتت حساد
و تجاسر اضداد باطراف آن رسید و هر لحظه وهنی تازه و خللی نو
بجوانب آن ملک راه می یافت و هر کاری را غایتی و هر ملکی را
نهایتی و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی

یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب

و چون ابو الحسن سیمجور فساد آن کار و کساد آن بازار مشاهده
کرد با زمانه غدار یار شد و عیار مناصحت بگردانید و در حفظ
مصالح ملک و قیام بشرایط نشاط اهمال و اخلال پیش گرفت
و در تراکم حوادث و تزاحم افواج خصوم و تلاطم امواج هموم تغافل
و تخاذل پیشه ساخت

و کانما لم یرض فینا بریب الدهر حتی اعانه من اعانا
کلما انبت الزمان قناة رکب المرء فی القناة سنانا

تا ابنای دولت و انشای حضرت زبان وقیعت دراز کردند
و در تضریب و تثریب مجال فسیح یافتند و گفتند آثار ایادی
و عوارف و مکارم و عواطف آل سامان بر هیچکس ازو ضایع‌تر

ظاهرتر از آن نیست که بوعلی سیمجور و امیر سدید منصور بن نوح
در ترشیح و ترجیح او بر دیگر خدمتکاران و بندگان سالها نمود
و خراسان که خلاصهٔ بیضهٔ دولت و نقاوهٔ حوزهٔ مملکتست
بدو ارزانی داشت تا وقت هجوم محن و هجوم نوایب اجل
و رکن اشد او باشد و در قضای حقوق آن نعمت و رعایت جانب
وقایه ملک وارثان او کند امروز که کفران نعمت آغاز کرد
و در رعایت لوازم حقوق نگاه داشت چون سریر سلطنت
اعضا و اغماض بخود تعزل او باز داد و نان پاره و اعتداد
او بدیگری از بندگان دولت داد که کفایت امور و سداد ثغور
و موافقت جمهور قیام نماید و از حضرت بصرف و عزل
او مثال دادند و از سرداری لشکر خراسان معزول کردند
و منصب شغل او بر حسام الدوله تاش مقرر داشتند چون
آن مثال با بوالحسن سیمجور رسید بشرطن غرور زمام تمالک
از دست او بستد تا جوابها عنیف داد و بکلمه عصیان مجاهرت
نمود و مثال حضرت التفات نکرد پس در کار عاقلانه نظر

کرد و از خاتمت عاقبت براندیشید که عصیان بر ولی نعمت
عاقبتی وخیم دارد و در ایام شیخوخت و عهد پیری تهمت کفران
و سمت عصیان بر خویشتن کشیدن موجب ملامت و ندامت
باشد و خود را در معرض متاعب و مصاعب آوردن
و بلا بمعاطیس خود کشیدن و زهر بر دوکام چشیدن
کار عاقلان نیست و اولاد و اعضاد و اتباع و اشیاع خود را
حاضر کرد و بانواع نصایح و مواعظ ایشان را تسکین داد و گفت

وانّ امیر المؤمنین وفعله لکا الدهر لا عارٌ بما فعل الدهر

و با هر یک مقرر کرد که رضا بقضای باری جلّت قدرته و التزام
سمت مذلت از ولی نعمت خویش چون متضمن سلامت باشد
و لواحق مکاره از آن نیکوتر که تبک سزاوارتر از آنک خود را پذیره
بلا و سراسیمه عنا ساختن و پهلو در دیوار فتنه مالیدن
و رسول را باز خواند و بر گذشته پشیمانی نمود و عذرها خواست
و گفت من بنده‌ای ام که از یک شاه نشانده است و از ارباب
کرم و ابواب نعم خویش تربیت داده و در کنف اکرام

و شجر انعام او نشو و نما یافته و در چمن اقبال او شاخها کشیده
و بار و بر شان اگر از بهر ثمره خدمت بکار برد و امداد آن منت اعداد و
آن نعمت برقرار دارد بران محمود و مشکور باشد و اگر از بیخ
بر کند و هیمه آتش کند حکم او را باشد و رسول را برجمله
طاعت باز گردانید و از عرصه ملک خراسان برخاست و بجانب
قهستان تحول کرد تا از حضرت بوجه موحشات دخلی موزند
که جانب سیستان باید رفت و کار انجایگاه که چون عنان ذنب هم
ابناه است و چون خبر اصم در شکال اشکال آن هیاکست
و سهامت و جس اصطناع کفایت کرد و از لشکر بار از مضایق
غربت و معالق کربت خلاص داد و ابو الحسن سیمجور بسیستان
رفت و میان او و ملک خلف بن احمد اسباب مودت و مواخات
و محبت و موالات قدیم موکد و ممهد بود چون آنجایگاه رسید
در سر کسی بوی فرستاد و بر سبیل مواطا اشارت کرد
که مدت اقامت لشکر بیگانه درین ولایت دراز کشید و خلق
بسیار از آن در اطراف مملکت روی نمود و چون آنچه در آن ما

می بود و سر و جان در حفظ آن در معرض خطر نهاده می شود
بر باد آید و خاک بر وشود سعی هدر ماند و رنج بی بر گردد
طریق آنست که ازین مقام برخیزی و بجانبی دیگر تحول کنی تا
این لشکرها ببهانه نیل مقصود ازین ولایت بیرون برم
و چون عرصه خالی شد آنچه صلاح وقت باشد بر وفق ایثار
و حسب اختیار پیش گیری خلف این نصیحت بشنید
و مقبول داشت و دانست که آن سخن را از سر خلوص و اخلاص
می رود از حصار ارک برخاست و بقلعه طاق رفت و ابو الحسن
و اولیا در حصار رفتند و بشارت زدند و فتح نامها بحضرت
و بهر طرف روانه کردند و خطبه و سکه بالقاب نوح بن منصور
مزین گردانیدند و روی بجانب خراسان نهادند
و شرح آنچه بعد ازین چاک میان ملک خلف و حسین
بن طاهر حادث شد بجای خویش گفته آید ان شاء الله تعالی

## ذکر حسام الدوله تاش و انتقال زعامت لشکر باوی

پس حسام الدوله تاش را بنیسابور زینتها کند موسوم بسپاه

سالاری و سرداری لشکر بوی فرستاد و عقد و نقض و ابرام
بدست حرمت و شهامت او دادند و فایق خاصه را از برای معاونت
و معاضدت بوی باز بستند و نصر شراهی و جمعی از وجوه امرا
و معارف دولت با او روانه کردند و خزاین و مراکب و اسلحه
و ساز و اسباب سپاه داری او را مستظهر و مزاح العله گردانیدند
و چون بنشابور رسید بساط عدل و انصاف بگسترد و امور
دواوین و قوانین در سلک نظام آورد و رسوم جایره برانداخت
و اطماع مستاکله از ضعفاء رعیت کوتاه گردانید و در زعامت
جیوش و تقدیم و تاخیر در مراتب و مقادیر و اقامت مراسم
ریاست و سیاست و شرایط سیادت و قیادت لشکر باقصی
الامکان برسید و در این عهد شمس المعالی قابوس بن
وشمگیر و فخر الدوله ابو الحسن علی بن بویه بخراسان افتاده بودند
از مصافی که میان ایشان و میان مؤید الدوله بود

## حکایت حال شمس المعالی قابوس و فخر الدوله با مؤید الدوله برادرش

و اخبار بوجهی که رکن الدوله را سه پسر بود



که اهلیت پادشاهی داشتند عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو
و مؤید الدوله بویه و فخر الدوله علی و ممالک عراق و خوزستان
و پارس و کرمان و دیگر مواضع که در زیر دیوان او بود
بر سه قسمت کرد و هر یک را طرفی معین کرد و بر آن عقدی
و وثیقتی بنوشت بر آن موجب که صاحب کتاب تاجی شرح
داده است و چون رکن الدوله وفات یافت عضد الدوله
در ولایت فخر الدوله تصرف کرد و لشکر او را بفریفت
و ملک بروی مشوش کرد و روی بولایت او نهاد
و با تصرف خویش گرفت و او بدار الملک همدان مقیم بود
و چون مسافت میان هر دو نزدیک شد امرا و بزرگان
فخر الدوله غدر کردند و پیش عضد الدوله رفتند و در زمره
چشم او مختصر شدند فخر الدوله از آن حالت بهراسید و از
خشونت جانب و شراست طبع و نفاذ مکیدت عضد
الدوله بترسید و نه بس مدتی بود تا اختیار که ابن عم او بود
بر دست لشکر او شهید کشته بود فخر الدوله پیش شمس

شد و از سالار لشکر خود با چند کس از خواص ممالیک خویش
در ولایت دیلم رفت و بجانب جرجان بشمس المعالی قابوس
پیوست و حمایت و اهتمام او التماس کرد شمس المعالی
در اکرام مقدم او بهمه غایتی رسید و مقدور و ملوک خویش
در مصالح و مناجح او بذل کرد و عضد الدوله و مؤید الدوله
شمس المعالی و وقایه ذات او کرد و عضد الدوله و مؤید
الدوله بشمس المعالی قابوس رسول فرستادند و التماس
کردند که فخر الدوله بدست ایشان باز دهد و بران بذر فتکاری
بسیار کردند از خزاین اموال و کرایم حمول و الکی طرفی از ممالک
خویش بدو باز گذارند و مواثیق و عهود مستظهر کردانیدند
شمس المعالی جواب داد که در شریعت مروت و دین و فتوت
نقض عهود و اخفار حقوق چه روا است و کدام عار ازین
شنیع تر که چنین پادشاه زاده بجانب من پناهد و از ما توقع
و ما حفاظ دارد و انگاه جفا بیند و با وی غدر رود
و بحطام دنیاوی بفروشند و در حفظ جاه و صیانت جان

او بجان بنکوشند و مرا خود در میان فرقه جیل و دیلم
که وقت حمیت سرباری کنند وگاه حمایت کردن اسمع دریغ
ندارند کجا این معنی میسر گردد و اگر این اندیشه بر خاطر
گذرد حاصل جز آن نباشد که قابوس را ناموس برود و از شعله
زبان بلکه از لمعه سنان نکالنان خود را در معرض خطر
آورده باشد چون این جواب بعضد الدوله رسید خشمناک شد
و عزیمت مقاومت و مکاوحت قابوس مصمم کرد و بمؤید الدوله
نبشت که اسباب مناهضت ساخته باید کرد و روی بمحاربت
قابوس آورد و مددی که لایق باشد از سپاه و خواسته
و ساز کار و اهبت کارزار بدو فرستاد و خویشتن با لشکری
بسیار از ری بیرون آمد از ترک و عرب و دیلم روی بجر
جان نهاد و هر کجا رسید از ولایت قابوس خراب کرد
و عمال دیوان خویش بر سر فرستاد و با تصرف کرد تا باستر
اباد نزول کرد شمس المعالی چون بشنید بادرکرد
تا گرگان که دار الملک بود از تعرض ایشان نگاه دارد

وچون مؤید الدوله برسید صفها بیاراستند و خون از تیغ
چون باران از میغ باریدن گرفت و عرصهٔ کارزار از خون
کشته چون لاله زار شد

بوقت کر و فر از کرد و خون و مشغله کشته
هوا تنک و زمین لعل و اجل کور و ستاره کر

پس شکست بر لشکر حیل افتاد و خود را در میان بیشه
انداختند و قلاع عظیمی بزرگ شناختند و شمس المعالی بنیسابور
بقلعهٔ از قلاع خویش رفت و بخزاین و دفاین آنجایگاه مستظهر شد
واهبت غربت بساخت و بنیسابور رفت و فخر الدوله از راه استوا
و سوست و لشکرهای متفرق از جوانب با ایشان اتفاق کرد
و بحضرت بخارا نامه نبشتند و از احوال خویش آگاهی دادند
و توقعی که ایشان را بحسن جوار و از محنت آن حرب
بود در اغاثت ملهوف و کفایت حوادث صروف عرض کردند
و ظلمی که بر هر یک رفته بود از منازعت در ملک موروث
و مخالفت خصوم اعلام دادند و آنک را امید اسعاف



و ارتیاش جز بعون و نصرت و مدد اعانت آن منصور ر
نیست و تشفی و تلافی خلل جز بمظاهرت و مظاهرت این
دولت ممکن نکردد نوح بن منصور جوابی فرمود مشحون
بانواع اعزاز و اکرام و التزام مواجب حقوق وفادت و قیام
بشرایط اهتمام و حمایت و بحسام الدوله تاش مثال فرمود
تا مقدم ایشان مکرم دارد و در اجلال قدر و تعظیم امر
و اکرام مورد هر یک مبالغت واجب بیند و ایشان را بملک
موروث باز رساند و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان
قیام نماید حسام الدوله تاش مثال را امتثال نمود و بر
منهاج که فرمان بود پیش گرفت و ایشان را خدمت بسزا
کرد و لشکرهای متفرق جمع آورد و از نیسابور
بر صوب جرجان نهضت کرد تا اول جرجان که دار الملک
قابوس بود مستخلص کرداند و خاطر از مهم او بپردازد
پس روی بکار فخر الدوله آرد و فایق را فرمود تا براه
قومس بجانب ری روانه شود و مادهٔ مدد اعوان

و انصار مؤید الدوله منقطع کرد اند تا او چون بسر وقت
لشکر رسند از جانبین مشغول شود و ضعف دل و وهن
حال او زیادت گردد چون فایق یک دو مرحله براه
برفت تاش پشیمان گشت و تفرقهٔ لشکر خویش مصلحت
نشناخت صواب چنان دید که فایق را باز خواند و بار دیگر بهم
رسیدند و در تظاهر و تظافر مجتمع و متفق شدند چون
لشکرها رسیدند مؤید الدوله در شهر رفت و در احکام
در و دیوار احتیاطی تمام کرد و قرب دو ماه در آن محاصرت
مصابرت نمود و لشکر دیلم در آن حادثه پای بیفشردند
و سربازیها کردند و دست بردها نمودند و در آن مصادمات
روی از صدمهٔ شمشیر نگردانیدند و چون نفس ارتش
اجل باز می دیدند و بنوک ناوک و سنان مغزی شکافتند
و جرحهای ایشان در آن محاربات چون قضا تیغ گذار و چون
زمانه عمر خوار بود چون مدت مقام لشکر در گرگان
دراز گشت قحط برخاست و مادهٔ قوت بریده شد و کار

بجای رسید که نخالهٔ جو با گل خمیر می کردند و بنان سد
رمقی می نمودند و عتبی آورده است که من نانهای از لشکر
دیده می و از آن خمیر در میان نهاد برای اعلام حال
سختی معیشت خویش چون مداد سیاه بودی و چون
طاقتشان برسید از حصار بیرون آمدند و مصاف بیاراستند
و فخر الدوله در میسرهٔ لشکر خراسان در مقابلهٔ علی کامه
با سنادکی حاجب جیش مؤید الدوله بود و بیک حمله
علی کامه را از جای برگرفت و هزیمت او با ستراباد رسید
و اگر لشکر خراسان فخر الدوله را مدد دادندی آن مصاف
شکسته بود و آن دست برده اما از روی منافست و حسد
تهاون نمودند و دل باز گرفتند لاجرم فوجی از لشکر دیلم
بر اذناب لشکر خراسان که بغارت مشغول بودند عطفه
کردند و همه را علف شمشیر ساختند و در قلب ابو العباس
تاش و ابو سعید شبیبی بود و طایفهٔ از لشکر دیلم
بر دست ایشان هلاک شدند و ابو الفضل هروی منجم

با مؤید الدوله مواضعه کرده بود که در آن مواقفه صبر می
کند تا مرتع بدرجهٔ هبوط رسد پس عزم جزم کند و جدّی
تمام بکار آرد و اگر فتحی بر مراد بر آمد و اگر نه خود در اوان
لشکر را از آن مضیق بعصا اندازد و بقصار رها دهد و مؤید الدوله
این سر نهان می داشت و استعداد کار می کرد تا وقت
موعود و زمان محدود و در روز چهارشنبه از رمضان سنه
احدی وعشرین وثلثمایه با جمهور لشکر بیرون آمد و لشکر
خراسان پنداشتند که بر قاعدهٔ روزهای دیگر جالشی می کند
بجملگی از حصار بیرون آمدند و بافواه می گفتند که مؤید الدوله
دستر مایه را ریخته بود و تحف بسیار و هدایای فراوان
از راه برده تا در وقت موعد مساهلتی کند چون بوقت
میعاد لشکر دیلم حمله بر حصه ابو نصر فراداد و
حسام الدوله و فخر الدوله در قلب استادند و ثباتی عظیم
نمودند تا بیشتر لشکر متفرق شدند و شب نزدیک
رسید و دشمن قوی و چیره دست آمد فخر الدوله گفت



از این بیش صواب نیست که خصم قوّت گرفت و با ما کسی نماند
پشت فرا دادند و پیلی که حصن قلب بود در وحل
فرو ماند و بگلی فرو شد چندانک در استخلاصش کوشیدند
فایده نداشت همچنانش فرو گذاشتند و من لجا براسه فقد
رخ برخواندند و لشکرگاه باخر این جهان و رغایب بسیار
و نفایس بی شمار و ممالک مواشی فراوان برجای بگذاشتند
و تا بنسابور رسیدند هیچ جای امکان توقف نیافتند
و کیفیت حال بحضرت بخارا انها کردند و از این واقعهٔ صعب
و حادثهٔ منکر خبر دادند و از بخارا ایشان را دلگرمی دادند
و بمدد و معاونت موعود گردانیدند و صاحب کافی اسمعیل بن
عباد مبشران باقطار و امصار ممالک دوانید و باطراف
و اعطاف جهان فتح نامها روان کرد و شعرای عصر و افاضل
دهر در وصف این حال قصاید غرّا اختراع و افتراع
کردند و شاعر گیلی در مؤید الدوله می گوید

ما مال غيرك في الهيجاء ملحمة مذكورة آل ساسان وساسانا
فاكتب لمن نال اشنة نلقذ غادرته عند نوم الناس يقظانا
وابن حلابي از جملهٔ شعرا قابوس بود و در مدح او میگوید شعر
لله شمسان نذكر لخيرهما
وللمؤنثة النقصان ملتزم
اذ ذكت بلك سنا من غير معرفة
فيها وزين بهذا العلم والكرم
يا ايها الملك الميمون طائره
وخير من في الورى يمشي به القدم
لو كنت من قبل يرعانا ويكنفنا
لما تهدى الينا الشيب والهرم
وابو الحسن جوهری در وصف ابن سلی میگوید شعر
قل للوزير وقد تبدى يستعرض الكرم المعتدا
انبتت اسباب العلى حتى ابت ان تستجدا
لو مس راحتك السحاب لامطرت كرما ومجدا



لم ترض بالخيل التي شدت الى العليا شدا
وصايم الراي التي كانت الى الاعداء جندا
حتى دعوت الى الهدى من لا يلام اذا تعدى
متعسفا طرق المعالي حيث لا تساق قصدا
فيلا للضحى حين يلبس من رواق الغيم بردا
مثل الغمامة ملئت اكنافها برقا ورعدا
راس كقلة شاهق كسيت من الخيلاء جلدا
فتراه من فرط الدلال مصعر للناس خدا
متقمصا بثة العلوج وفطنة اعشى هدا
يزهي بخرطوم كمثل الصولجان يرد ردا
متمردا لا تعوان تمد الرماح مدا
او كم رواقصة تشير به الى الندمان وجدا
اذ لصلب شد حشاه الى جد عير شدا
وكانه برق تحركه ليشفي به وجدا
يسطو مباديتي لجين يهدمان الغضريفا

أدناه من خان السندنا إلى الفودين عقدا
عيناه غائرتان ضيقتا الجمع الموعدا
فك كفوهة الخليج يلوك طول الدهر حقدا
تلقاه من بعد فتحسبه غماما قد تبدى
متناكبا من الخرطوم ما يلا في الدهر كدا
ردنا كركة عنبر تماثيل الأوراك هدا
ذنبا كمثل السوط يضرب حوله ساقا وزندا
يخطو على أمثال أعمدة البناء إذا تصدى
أو مثل أجبال نحتن من الصخور الصم نضدا
متوردا حوض المنية حيث لا يشتاق وردا
متملكا فكأنه متطلب ما لا يؤدى
متلفعا بالكبرياء كأنه ملك مفدى
أدنى إلى الشيء البعيد يرام من وهم وأهدى
أذكى من الإنسان حتى لو رأى خللا لسدا
لو أنه ذو لهجة وفي كتاب الله سردا



چه در آل بویه بکبر سن واستکمال آلت پادشاهی واستعداد
سمت سروری ممتاز بود واز روی وراثت واستحقاق
متعین صاحب کافی اسمعیل بن عباد مسرعان دوانید وبعد از
تعزیت وفات برادران بملکی خالص وصافی از شوایب
منت مخلوق ومنافسات حروب تهنیت کرد وبرادر
اورا خسرو فیروز بن رکن الدوله را خلافت ونیابت او نام زد
کردند تا از جاه ومنصب وملک وعطلت سریر پادشاهی خللی
حادث نگردد وفخر الدوله مبادرت نمود واز نیسابور بنزد
اندک بجرجان تاخت وجمهور لشکر روی باستقبال رکاب او
آوردند واز صدق موالات ومالات در ربقه طاعت
ومتابعت او منتظم گشتند واو مملکت خویش بحکم استحقاق
ووصایت وممالک برادران بحکم وراثت بتصرف خویش
گرفت وکذلک یؤتی الله الملک من یشاء وینزعه ممن یشاء
وهو الفعال لما یرید وابو بکر خوارزمی در قصیده که مشتملست
بر مرثیه مؤید الدوله وتعزیت وتهنیت فخر الدوله داد سخن داده است

شعر

رَأيتُ أبا الوفتى المجدُ في اج

مِنَ النَّاسِ طُرًّا ما عَلاهُ وما انثَنى

فقد جاتِ الدُّنيا اِلَيكَ كما تَرى

طُفَيلِيَّةٌ قد جاوَبَتْ قبلَ أنْ تُدعى

لَهَتْ بكَ عِشقًا وهي مَعشوقَةُ الوَرى

فقد أصبحتْ قيسًا وعهدي بها ليلى

ولمّا رأتْ خُطّابَها فَرِكَتْهُم

ولم تَرْضَ الّا زَوجَها الأوّلَ الأوّلا

ولم تتساهل في الكفي ولم تَقُل

رَضيتُ اذا ما لم تكُنْ ابلَ معرّت

على أنّها كانت جفتكَ تَدَلُّلا

فَخَلَّيتَها حتّى أتَتْ تطلبُ الرُّجعى

وابو الفرج بن میسرة در مرثیه موید الدوله قصیده

می کویند این حلت از انجاست



ابها کرد واو جمعی از خواص خدم خویش بر وی کماشت تا بر سبیل حفاظت
ملازمت او می بودند واورا ازان مکاید نکاه می داشتند باشبی
از شبها بر قصد سرای امارت بیرون رفت وجمعی از ان طایفه
بر عقب او روانه شدند واورا بزخمهای متوالی وضربهای
بی محابا بجنش کردند وجان او که حشاشه مکرمت بود
بازدادند و فضایل ذات بی همال او در خاک رحبته و
جماعتی که نکاهبانان او بودند بکریختند واورا بسته بلا وخسته
عنا رها کردند چنانک کفته اند

کلیه وجریه ضباع وابشری لحم امرء لم یشهد الیوم ناصره

واورا بر شارع غرقه خون بکذاشتند وکشته انکاشتند
پس اورا بباغی نقل کردند تا بامداد بران موجب که
از حضرت فرمان رسد پیش کیرند سحرکاه چون نسیم صبح
بر وزید بنالید باغبان چون ناله او شنید بدرکاه دوید
ومژده داد کی خواجه را رمقی باقیست جمعی را فرستادند واورا
در عماری نقل کردند وطبیبی چند را بروی کماشتند و هیهات

کار از دست طبیب رفته بود هم در زمان روح تسلیم کرد
و عرصهٔ جهان از آن جهان معالی و معانی خالی کرد است و روزگار
بر وی ختم شد

شعر

در مکرمت مهر کرد و برفت بر وی خواجگی ختم شد والسلام

و دیگر ملک خراسان چون او وزیر ندید و در مسند حلم چون او
خواجه ننشست و در هیچ تاریخ مذکور نیست که کسی را از وزرا آن
مآثر مأثور و آن محامد مذکور و کمال صباحت و سماحت و وفور
سعادت و سیاست جمع بوده است که او را بود و ابو جعفر
حامی در مرثیهٔ او گوید

لهفی علیک ابا الحسین عینا و مثلک بکل عین
جرعتنی غصص النوی وارتینی یوم الحسین

و بعضی از افاضل بر دیوار زیارت گاه او بنشتند شعر

مر على قبر اخوانکا وکلهم تذهبا لو شانکا
فلم یزیدوک على قولهم عز على العلیا فقدانکا

و حسام الدوله تاش و شمس المعالی قابوس و فخر الدوله در نیسابور



بانتظار وصول او چشم نهاده و بر امید تقویت و امداد مغوث
او روزگار می گذاشتند ابونصر عتبی صاحب برید نیسابور بود
حکایت کرد که روزی حسام الدوله تاش مرا بخواند چون بحضرت او
رسیدم امرای سه گانه را جمع دیدم خلوت ساخته و رای می
زدند و تدبیری می اندیشیدند که معاودت و کفایت و دفع خصم
بر چه وجه پیش گیرند چون مرا دیدند ترحیب تمام کردند
و در آن مشاورت امین ساختند و درخواستند که مرتبا زکی احوال
ایشان بخواجه انها کنم و صدق انتظار و استظهار ایشان بمعاونت
او معلوم گردانم و التماس کنم تا در مهم ایشان را بمماطلت و مطاولت
نسپرد و در تجهیز عساکر و تحصیل فراغ خاطر ایشان مسارعت
نماید شمس المعالی قابوس از آن میان روی فرا من کرد و گفت بدین
صدر نویس که الحرب سجال کار محاربت همواره میان ملوک متنافس
بوده است و بر اقبال و ادبار دولت اعتماد نیست و کارها گاه گاه در عقده
تعذر فرو بندد و مرادها در حجاب ناکامی بماند و آمال و امانی
در پردهٔ غیبت متواری شود باز دیگر باره از عقده با نحلال

رسد و آن مراد بحصول پیوندد و آن امال علی مفردات توزع
هشیار بجهد و کوشش بمحل ظفر و پیروزی نطلبد و بصبر و تجلد
بمقصود رسد و عاجز میان عجز و ضجرت فرو ماند و مراد و مرتاد
در تحیر و تردد ضایع گرداند و این ابیات متنبی بر طریق مثل
در آن مکاتبت تضمین کرد

یری الجبناء ان العجز حزم ... وتلک خدیعة الطبع اللئیم
اذا ما کنت فی شرف مروم ... فلا تقنع بما دون النجوم
وطعم الموت فی امر حقیر ... کطعم الموت فی امر عظیم

ابونصر عتبی گفت از عذوبت الفاظ و حسن سیاقت این رقعه
غور و غزارت بحر و عظم همت و رجاحت عقل او استدلال کردم
و کمال دها و ذکای او بشناختم و بر عقب این حال خبر آن رزیت
متلو و آوازه آن مصیبت بمشرقین رسید و کار ایشان در دست
شکست و نظام حال و آمال ایشان فروگسست و انواع حزن و اکتیاب
از لواعج آن مصاب بر دلهای ایشان استیلا یافت و احراق
بخارا حیاء الدوله تا شر را بازخواندند تا تلافی آن خلل و تدارک



آن حال بکند و او از موافقت و مرافقت ایشان باز ماند و روی
بحضرت نهاد و جانبا را تتبع کرد و از آن خوبان بعضی را بدست
آوردند و مثله کرده اند و بعضی در اقطار جهان متفرق شدند و وزارت
بر ابوالحسن مزنی تقریر افتاد و نطاق او از اعتناق آن منصب
تنگ آمد و موجب آن شغل استقلال نتوانست نمود و در
اثنای آن حال ابوالحسن بجوار سیستان بازگشته بود
بی اجازت حضرت و بخراسان آمده و مترصد نشسته و بسوی
نشسته و طمع بسته که حادثه جرجان و هزیمت بر لشکر بخارا اقتاد
رواج کار و نفاق بازار او باشد و ابوالحسن مزنی او را بران
تعنیف و تعییر بسیار کرد و بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود
که از عرصه خراسان بر باید خاست و بقهستان که در اعداد دست
مقیم نشست و لشکر با بوعلی سیمجور داد و او را بر صوب
سیستان گسیل کردند تا مهم از طرف آخر رساند و خللی
که تدارک آن حاجت باشد از آن سبب تدارک کند و با ذعن و کنج
رستاق بزنادی در اعتداد او افزودند و موعود کرده اند

که چون صدق و طاعت داری و صفاء عقیدت او در خدمت
کاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شد انواع
کرامات و مزید اقطاعات و تقدیم و تقریب مکانت
و تمهید اسباب حرمت درباره او متضاعف کرد و چون
حسام الدوله تاش بخارا رفت و ابوعلی بن محمد عرصه
خراسان خالی یافت فرصت نگاه داشت و با فایق طریق
مکاتبت و مراسلت و موالات و مواخات پیش گرفت
و او را بمخالفت تاش دعوت کرد و بر متابعت رایت
و رضا سقدم و زعامت او و التزام ابن الفتن و اغضا بر
غضاضت باکبر سن و قدمت حقوق و بر خاندان آل سامان
تحریر کرد و موافقت و مرافقت خویش و اتحاد ذات البین
تعریف و او را در بر دعوت سمح القیاد یافت و چنان
بود که گفته اند لقوة صادفت قبیسا
و میان ایشان مواثیق و عهود محکم رفت و اتحادی صادق
ظاهر شد و ابوعلی عمال تاش را که بر سر اعمال خراسان

بودند بگرفت و هر یک را بمواقفات و مصادرات گران تعذیب
کرد و اموال و معاملات که در تصرف ایشان بود بستد
و هر دو روی بمرو نهادند و بعصیان مجاهرت کردند
و از تقاعات خراسان استبداد نمودند تا تاش را از سر اضطرار
لازم شد دفع ایشان کردن و عزم کفایت مضرت معرت و
ایشان از ولایت خویش مصمم کرد ایشان در خزاین بگشود
و نفایس ذخایر و رغایب اموال و اسلحه بر جمهور لشکر
تفرقه کرد و از بخارا بیرون آمد و بآمل شط نزول
کرد و میان ایشان سفیران آمدند و رفتند و در اصلاح
ذات البین و تسکین نایره و اطفاء جمرات فتنه کوشیدند
و از مفاسد مخاصمت و وخامت عاقبت معادات و منافات
تحذیر کردند و بدان رسانیدند که نیشابور تاش را
باشد و بلخ فایق را و هرات ابوعلی را و بر مصالحت
اقاک و هر یک بر سر ولایت خویش رفت و ابوبکر
خوارزمی در تهنیت ابوعلی بالک هراه می گوید

نهنی بالامیر هراة اذ قدر علی عزان نهنی عن نقص رآلها
وکیف نهنی الدنیا جمیعاً بناجیه من الدنیا حواها

چون حسام الدوله تاش از حضرت بخارا بمرو آمد بوقت
نهضت از بخارا امیر نوح را معزول کرده از وزارت و جای او
بکدخدای خویش عبد الرحمن پارسی داده از بهر آنک مزنی را
از بطانهٔ ابو علی و فائق دانست و میل او بجانب ایشان شناخته
و مداهنت او در کار ایشان و اغضا بر حرکت عصیان ایشان
مشاهدت کرده بود و چندانک او بمرو رسید کدخدای
او را جواب باز دادند و وزارت بعبد الله بن عزیز تفویض
کردند و او بمضادت و مخالفت آل عتبه مشهور و مذکور
بود و همواره بر مناصبت و مکاشرت و مشاجرت و مباغضت
ایشان اصرار نمودی و چون وزارت بدو رسید تاش را
از زعامت سپاه و لشکرکشی معزول کرد و تولیت و تقریر
آن منصب بر ابو الحسن سیمجور مثال داد و چنانک رای بود
حدوث وهن و فترت و ذبول و طراوت دولت همه



نتیجهٔ ضعف رای و سوء التدبیر اسلاف وزرا بود بیت
و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست
و از حضرت ملک مثالی بتاش نفرستاد و خطائی که زعامی
لشکر و سپهسالاری ملک را بودی باطل گردانید و القاب
او بر آن جمات که در عهد امیر ماضی بود ایراد کرد و فرمود
که از معرض امارت اجتناب کند و از واسطهٔ خراسان
برجبزد و نسا و ابیورد بود و تا عهد خویش کرده بر آن
این دو فرضه اقتصار کند و بمال و معاملات آن و رسم
جامات که مرسوم او بود قناعت نماید چون این مثال
بتاش رسید بدانست که حاسدان مجال تعرض یافته اند
و مکیدت خصمان بنفاذ رسیده است و خواسته اند که
اساس وحشتی و فاتحهٔ کراهتی بنهاد نهند که بانهاد ایام
بعرب الحامد و میان او و ولی نعمت او بقطع کشند
و موجب تفرقت ذات البین گردد و سوابق خدمت
و سوالف اذمت او باطل و منهدم است ذو وجوه لشکر و اعیان

چشم را بکواید و کفت شما عادت بمن در خلوص عقیدت و صفا
طویت و یکدلی و بنیامجیت شناخته چون نعمت این پادشاه
شناخته اید و انک از بهر ثبات دولت و صلاح مملکت او
در مدت امارت و زعامت شما بشرایط مناصحت قیام نموده
ام و تقاص همه بقدر امکان کزارده لم و هیچ میسور
دریغ نداشته و همت بر تحصیل مساعی همه کماشته همکنان را
در کنف اشفاق و اشبال باعزاز و اکرام جای داده و درین حال
کی رای پادشاه درباره من متغیر شد و شغل من بدیکری داد مرا
جز امتثال و ارتسام روی نباشد و هریک از شما مرخص و مخیرست
در باب خویش هر کدام کی در صحبت ما اختیار می کند عزیز و محترم
و لحسن رعایت و تفالک بر قدر نصیحت وقت و امکان
حال مخصوص و هر کرا اختیار مفارقت [illegible] رجاب ملامانی
و وازعی نیست جماعت درین حال مهلت خواستند تا با اتباع
خویش مشورت کنند و جواب آن از سر بصیرت و اتفاق
و تحقیق باز رسانند و در دیکر مجلس حاصل سخن همه این بود کی

وَقَفَ الهَوَى بِي حَيْثُ أَنْتَ فَلَيْسَ لِي
مُتَقَدَّمٌ عَنْهُ وَلَا مُتَأَخَّرُ

تا من نشوم بحال دربسی پست
کوته نکنم ز دامن مهر تو دست

و همه متفق الکلمه شدند کی ما را جز مصاحبت و ملازمت تو
اختیاری نیست و در معاشرت و مباشرت ایام و کرم و سرد
روزکار طریق موافقت و مرافقت توفر و نخواهیم کذاشت

وَمَا الأَخُ مَنْ يَلِينُ لَنَا لِزَامًا إِذَا مَا غَيْمُ دَوْلَتِنَا يَجُودُ
وَلَكِنْ مَنْ يُسَاعِدُنَا إِذَا مَا تَعَاوَرَنَا الأَسَاوِدُ وَالأُسُودُ

وباساو قصه بحضرت نوشتند واز حقوق متکین و درایع
متمهد حسام الدوله باز دادند و التماس کردند کی نظام
الفت و اجتماع کلمه ایشان از تشتت و تفرق صیانت فرماید
و آب روی ایشان در محامات و محافظت دولت بر وسایل
مرعی و سوابق مرضی او نکاه دارند و در منصب و شغل او راه
تغییر و تبدیل باز ندهند عبد الله بن عزیر جز اطراد و لجاج

واستمرار بر شراست ومناقشت جوانی نزاد ولشکرها نامه
فرستاد وایشان را همه بتمویه وتغریر ومواعید زور بفریفت
کسراب بقیعة تحسبه الظمآن ماءً حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً
وایشان زرق ودروغ او شناختند وبمکاتبات ومخاطبات
او التفاتی ننمودند وجد ایشان در عصبیت وطاعت
تاش زیادت شد تسلی باخری غیرها فاذا التی
تسلی بها تغری بلیلی ولا تسلی

ذکر بازگشتن فخر الدوله با ملک خویش وموافقت او
با حسام الدوله تاش واستمالت او

وچون تاش از در جرجان بنجارا رفت مؤید الدوله وفات
یافت بیش از آن مجاری که شرح داده آمده است خبر وفات
عضد الدوله بدو رسیده بود واز خوف شماتت اعدا واحتراز
دلشکستگی لشکر آن خبر پنهان می داشت واولیای دولت
دیلم در اختیار کسی از دودمان ملک که پادشاهی را
مترشح باشد مشورت کردند واختیار بر فخر الدوله افتاد.



عتقته ارض الهند حتی حل من زهوه نبذا
هرند جوی است بر در جرجان که منبع آن از کوهها دینا
زاری منفجر می شود واز جوانب چشمها بنادی در رود ومددها
بدان می پیوندد چنانک از غزارت وغلبه آب سنگ گران را
بگرداند . و درخت بجاور بکند شعر

قل للوزیر عبدت حتی قلت انک الفیل عبدا
سبحان من جمع المحاسن عنده قرباً وبعداً
لو شاء اعطاف النجوم جرین فی التربیع سعدا
او سار فی افق السما لانبتت زهراً وورداً
یا ایها الملک الذی اخزی وعلم کیف یجدی
ما بال عبدک لا یری لتأخر التشریف جهدا
برد الزمان ولیته نما یلاقی کان بردا
قد صد عنی تلکم الالطاف شالان تعدا

وابو الحسن عتبی لشکرها از اطراف خراسان وما وراء النهر
باز خواند وهمه را بمرو میعاد کرد که آن جایگاه مجمع باشد تا او

بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن وهن و تدارک آن خلل بدست
خویش قیام نماید و رونق ملک و طراوت دولت بقرار اصل باز برد
و نوح بن منصور او را خلعتی گرانمایه بخشید و ساز و آلت سپهداری
و لشکرکشی باشعار وزارت خواجگی جمع کرد و چنان بوده که
گفته اند اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال چون کار او
در علو شان و نفاذ فرمان و کمال و حصول امال بغایت رسید
روی در تراجع نهاد و آن خلعت سبب خلع ربقهٔ حیات او شد
و سبب این حالت آن بود که ابو الحسن سیمجور عزل خویش از
امارت خراسان بسعایت او نسبت می کرد و همواره با فایق در
تضریب و تقبیح صورت او فصلی می پرداخت و بروز و شب به
در افساد حال او سعی می کرد تا فایق جمعی را از غلامان سدیدی
بر قصد او تحریض کرد و ایشان را در آن باب با یکدیگر مواضعه
نهادند و موافقه بستند و فرصت غیبت انصار و اعوان او
نگاه داشتند تا بوقت امکان از کار او بر دارند و ابو الحسن
ازین حال آگاه شد و مستشعر گشت و صورت حال بنوح بن منصور



ولو قبل الفدا لکان یفدی / و ان جل المصاب عن التفادی
ولکن المنون لها عیون / تکر لحاظها فی الانتقاد
فقل للدهر اصبت فالبس / برغمک دوننا ثوب الحداد
اذا امرمت خاتمة الرزایا / فقد عرضت سوقک للکساد

و حسام الدوله تاش رسولی فرستاد و بنبشته نوشت مشحون
بشکر باری تعالی بر عواید لطف و لطایف کرم که ایام
محنت و روزگار شدت بپایان رسید و کارها بر سنن استقامت
و وفق ایثار و اختیار منتظم گشت و ملک موروث از کدورت
مزاحمت اضداد مستصفی شد و تاش جواب نوشت بحصول
مقاصد و وصول بمستقر عز و انقضا ایام محنت و اقبال روزگار
دولت و زفاف عروس ملک و وصال محبوب مراد تهنیت
داد و در تضاعیف این مکاتبت از مجاری احوال خویش
و کید حساد و اهمال حقوق و اضاعت و اجابت از حضرت بخارا
بنمایم خصوم او رفته بود و سعایت ایشان موقع قبول افتاده
و منصب او خرج شده بنوعی ایراد کرد و شکایتی نمود

فخر الدوله جواب آن فصلی مشبع نوشت و در خلوص وداد
و صفای مودت و اتحاد باطنی شرح تمامتر سخن راند که چون
ایزد باری تعالی بلطف خویش ارزانی داشته است از ممالک
و دنیاوی و خزاین و غیر آن همه حکم مشارکت دارد و هر احتیاج که
افتد از مال و لشکر و ساز و عدت دریغ نیست و راه انقباض
و بیگانگی مسدود باید داشت و بذل آنچه سانح شود و حاجت
افتد از انواع مقدورات التماس کردن از جمال المکارم و آداب
و عوارف و مساعی که بوقت حضور ما مبذول داشته است
فراموش نیست و اگر همه عمر بشکران ایادی و قضای آن
حقوق قیام نمائیم و مملوک وجود خویش در مصالح آن جانب
صرف کنیم هنوز خود را قاصر و مقصر شناسیم و ابو سعید شبیبی را
که از جانب حسام الدوله برسالت آمده بود باکرام و احترامی
هر چه تمامتر کسیل کرد و قرب دو هزار سوار از ترک
و عرب بر طریق مدد با حملی لایق آن در صحبت او بفرستاد
و چون بنسابور رسید عبد الله بن عبد الرزاق که از جانب



لشکر خراسان بودند و بوست و هر دو در موالات
تاش اتفاق کردند و تاش روی بجانب نسابور نهاد چون
نزدیک رسید بو الحسن سیمجور پشتی گرفته بود و در شهر
رفته چون تاش برسید و ابو سعید شبیبی جماعتی که از مهمات
نسابور منتظر قدوم او بودند بدو پیوستند و بر جانب غربی
شهر فرود آمدند و چند روز جالشها کردند و جنگها پیوستند
و بر عقب آن دو هزار سوار دیگر از لشکر دیلم مرده رسید
مردان کار با ساز و سلاح تمام چون بو الحسن از رسیدن
ایشان خبر یافت و قوت و شوکت ایشان دانسته بود
و دربت و تجربت ایشان در دخول مضایق و اقتحام مخاوف
و تدبیر کارها و سر حصارها شناخته نیم شبی از شهر بیرون
آمد و در پردهٔ ظلام راه انهزام گرفت چون لشکر تاش را
خبر شد بر عقب ایشان روانه شدند و از احمال و اثقال
ایشان غنیمتی وافر برداشتند و تاش بر شهر برآمد و بجانب
شرقی نزول کرد بفراغ بال و حسن حال و ابو منصور

[illegible]

تعالی دران واقعه می‌گوید

قل للذی انا فی هواه خاشی — صاد الفواد بصدغه الخماش

صدغ یری عند الریاح کانه — قلب بن سیمجور احشی ناش

ان الشتا مضی ینتج ناش — وای الربیع لنا یخش ریاش

ومضی ابن سیمجور ینتج فعاله — وانتا شر لنا الکرام بتاش

وتاش از نیسابور مکاتبات بحضرت بخارا روانه کرد و در استصلاح
حال و توقع معرفت و تمهید معذرت و استقالت از عوارض
زلات و استعطاف از سوابق عثرات تضرعی هرچ بیشتر
نمود و گفت

نعوذ بالله اگر خود جنایتی کردم طریق عفو چرا بسته شد در معنی

هبنی اسات فکن لی خیر مغتفر — واکشف بعفوک عنی ربه الخجل

فالعفو کالشامة السودا ما حسنت — الا اذا ظهرت فی وجنة الزلل

و عبد الله عزیر راه تغافل و تصامم از آن معاذیر و اعراض از
مضمون آن طوامیر پیش گرفت و در تسویل و اغوای و
تحریض و اغرای نوح و مادرش که کافله ملک بود مبالغتها
می‌نمود و تقریر می‌کرد که تاش بدیلم التجا کردست و
مجاورت آن ابن دولت پناهی رو بوقصد این ملک دندان
تیز کرده و اگر درین باب بها ونی رود و لجاجی و سرای
اوباشی تقدیم فرموده نباید تغرنت این ملک بباید داشت
تا ملک نوح و مادرش بدان زخرف و تمویه فریفته شدند
و بدان زور و غرور بر تاش کناره متغیر گشتند و زمام آن کار
بدست تصرف عبد الله باز دادند و صلاح و فساد این حالت
بدو بازبستند عتبی گوید وقتی من دو بیت از ابن المعتز
در آن وقت بدوستی میخواندم و در رقت و لطافت آن معنی
که بحسب حال جهانیانست تعجبی می‌نمودم

شیئان لو بکت الدماء علیهما — عینای حتی تؤذنا بذهاب

لم تبلغا المعشار من حقیهما — فقد الشباب وفرقة الاحباب

گفت لایق‌تر بحسب حال و لایق وقت هم برین وزن دو بیت
از آن دوست دیگرست

شیئان یعجز ذو الریاضة عنهما — رای النساء وامرة الصبیان

امّا النساء فمیلهن الی الهوی    واخو الصبی یجری بغیر عنان

و انصاف در احسان این نظم هیچ باقی نگذاشتست و از سر
نصرت و ایثار و مقتضای عقل و وثوق حکمت گفتست و مصحح
شواهد عیان و مسجل صدق اختبار و امتحان و مجالست
کی دایه را مهر مادری نتواند بود یا عم را رافت و رحمت پدری
یا مزدور را شفقت دوست و یار و یا وزیری اگرچه بکفایت
موصوف باشد و بکیاست معروف در قانون سیاست و جرات
ملک مثابت ملکی قادر و غالب تواند رسید کی بذات خود
مستقل باشد و بحزم و رزانت ممتاز و تاش کار ابو الحسن
سیمجور مهمل فرو گذاشت و در دفع مادهٔ فتنهٔ او
سعی زیادت نمود مراقبت حضرت بخارا را تا مگر برفق
و مدارا آن آتش تغیر فرو نشاند و آن جانب را باز بدست
آرد و اصلاح ذات البین و ازالت وحشتی که حادث گشته
است بکند و رضای نوح منصور بوجهی از وجوه حاصل کند
و جراحتی که بدل فارسی رسیده است رکابت ننهد برد و غبار ری

که بر حواشی خاطرها نشست از ازدیاد مصون و محروس ماند
و ایشان فرصت و هنا و نوبت توانی او نگاه می داشتند و استعداد
کار و اجتماع و احتشاد لشکر مشغول می بودند و ابو الحسن سیمجور
بکرمان فرستاد و از امیر ابو الفوارس بن عضد الدوله لشکر
خواست و او ده هزار سوار کرد از اجناد عرب بنی فرستاد
و فایق با جمعی انبوه بدو پیوست و چندان لشکر جمع آمد کی
کره دهامون بر تافت و روی بنسابور آوردند شعر
فالجوّ اضیق ما لاقاه ساطعها    ومقلة الشمس فیه احیر المقل
تاش با لشکر خویش از پیش ایشان باز رفت و دست بتیغ
آوردند و مسامع هوا از اصطکاک مقارعات پر شعله گردانیدند
و بساطی از خون دلیران بروی زمین باز کشیدند چنانک این
بیت لایق آمد
جهان بحلهٔ دم اندر کشیده چون نقطه    اجل بکینه دهن باز کرده چون پرکار
سره بخون دلیران چو بال کبک دری    میان معرکه سیمرغ پر دل منقار
و لشکر تاش در مدت مقام نیسابور از تنگی علوفه و طعام

و تعذّر اسباب معیشت بطاقت رسیده بودند و بستوه آمده
و بسمت عجز و هزیمت راضی گشته چندانک خود را از غرقاب
آن محنت بر ساحل نجات انداختند و از تنگنای آن وحشت
بفسحت خلاص رسیدند و تاش جازم شد که یک حمله دیگر برد
که خاتمت کار باشد و بحیث با جلاج آخران کار بکند بو الحسن
سیمجور و پسرش ابو علی پای بفشردند و تقدیمی واضح و عزمی
ثابت در مقابله آن حمله بکوشیدند و تاش روی بخیم خویش
آورد و بیشتر حشم او متفرق شده بودند و تنک و ضعیف
مانده لشکر خصم از پی درآمدند و حمله کردند و از سر اضطرار
منهزم و ریخته برفت و لشکر دیلم از مصاحبت او باز ماندند
و لشکر خراسان سر از ایشان فرو گرفتند و خلایق بسیار
بقتل آوردند و باقی در سلسله اسار کشیدند و عار او بسینا دید
و چون بحضرت رسیدند ایشان را بر سر اسبی تمام و منادی عظیم
میان شهر بر آوردند و محنتان شهر با معارف و ملاهی پیش
ایشان باز آمدند و دو کهای زنان در دست ایشان



نهادند و با سنبرها و انشوش سرود و هجا می گفتند پس همه را
در قلعه مهندر محبوس کردند تا بعضی بر سوالی حال بفنا
رسیدند و بعضی عاقبت خلاص یافتند و آواره و پراکنده
گشتند

## ذکر رسیدن تاش بجرجان و ابو الحسن سیمجور بنیسابور با مارت سپهسالاری

پس تاش بجرجان
آمد فخر الدوله سرای امارت همچنان آراسته بفرشها فاخر
و سان و آلات وافر و تجمل پادشاهی و خزاین مجهود و اوانی
زر و سیم و مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب بنهاد باز گذاشت
و بری رفت و پنجاه هزار دینار و ده هزار بار هزار درم و پانصد تخت
جامهای ملون از خز و کتان تازی و استران بختی
بار ... و زین زر و مضافات آن از سلاح و زره
و خود و جوشن و برگستوان و سپرهای زر و شمشیرهای هندی
و انواع و اجناس اسلحه و حلی زر و سیم و امثال آن بنزد تحفه
کرد و خراج و معامله گرمان و دهستان و آستون و استرا
باد بجملگی با وی گذاشت مکر آنکی که در وجه عمارت

قلاع و ارزاق کوتوالان و مستحفظان آن معروف شد باش
آن صلات و مبرات بر طبقات لشکر خویش مرتبه کرد و هر یک را
ازان ولایات اقطاعی و نان پاره معین فرمود تا حال ایشان
بر مورد تجمل و خصب حال و ذخایر اموال بهتر ازان شد که
بخراسان بود و فخر الدوله از طبرستان بر تواتر امداد حمول
و انواع کرامات تازه می داشت و از رغبت صادق مرحظه تحفه
نو دل نوکی می بود و بهیچ چیز از مقدور و میسور
منافست نمی کرد و صاحب کافی با عظم همت و کمال فخر
در بذل و انفاق و تشتت دخایر و اعلاق از مسالک فخر الدوله
اسراف می شناخت و او را باقتصاد و مجانبت جانب گزاف
می کرد و می گفت شعر

فَلَا يَحْلُلِ في المَجْدِ مَالُكَ كُلُّهُ فَيَنْحَلَّ مَجْدٌ كَانَ بالمَالِ عَقْدُهُ
فَلَا مَجْدَ في الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَالُهُ وَلَا مَالَ في الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَجْدُهُ
وَدَبِّرْهُ تَدْبِيرَ الَّذِي المَجْدُ كَفُّهُ إِذَا حَارَبَ الأَعْدَاءَ وَالمَالُ زَنْدُهُ

فخر الدوله در جواب او گفت که سوابق حقوق و نعمت تا

بر من چندان نست که اگر موروث و مکتسب خویش در مصالح
او صرف کنم تا این بر اهر که وسیلت ام از اماکن چالش فراغ بال
او دریغ ندارم بقضا کمتر مکرمتی از مکارم او وفا نموده باشم
و از عهده کمتر عارفه از عوارف او تفصی نکرده باشم و از جمله
مکارم و محاسن او حکایتی کرد که چون برادرانم خراسان
بنشستند و التماس کردند که مرا بدست باز دهد و اموال
و خزاین بسیار را ملتزم شدند که هر سال بر طریق حمل
بسلطان و از بهر خاصه او امثال آن مبذول دارند بارها
و انواع تحفهای عراق از جامها و نقود و اجناس و اسباب
فاخر مجلوبات آن دیار و در مقابل امثال این حرمات
بجای رسانید که بمجال مطمح چشم عذر و ردی نماند و چون
خبر این احوال بمن رسید روز روشن بر من تاریک شد
و امید زندگانی قطع کردم نه طریق گریز میسر بود و نه راه
پرهیز بحیلتی همه شب در هواجس این و حیرت و وساوس
این محنت مسامر نجوم و مساور وجوم بودم با دلی غمناک

وچشمی نمناک وجانی بر شرف هلاک منتظر آن که بوقت صبح
چه دور واقع شود وحادثه نازل گردد ناگاه حاجب تاش
برسید ودستوری خواست ودر آمد وبحرمت وادب بنشست
ومرا بمهمانی دعوت کرد ومن متفکر که ضیافتی است
یا انتقام واذیت است تا بحجب بدیه در نشست با فاتحه کریم
وشبهی نیست که تیر خدیعت برادران بهدف مراد رسید
ودر ضمن احضار من مکیدتی عظیم ومحظوری جسیم
مدرج است نزد وی تمام کی آوردند وبا قلقی تمام ودمعی
بی آرام برنشستم نه بنان را قوت تمالک عنان ونه دست را
قدرت امساک تازیانه از معهود بود وتبلطف مجالست
بیش از حد وتوقیر واحترامی زیادت از معهود بود وبلطف
مجالست وفرط مواسات او انسی تمام یافتم ولواعج خوف
وانزعاج زایل گشت پس بتنها برادران بخواست ومن داد
وگفت که خواستم که از مکنونات کینه وبطونات نابسند
از تو نهان دارم وخطر اشتها از مطالعه آن نصائح

ومدارست آن نصایح مصون دارم اما بر استقصی در میان نهادن
حقیقت حال اعلام دادن از تهمت وریبت دورتر دیدم
وبسکون دل وفراغ خاطر تو نزدیکتر ودیگران که اگر بر شبانه
دارم وازان حال کسی ترا اعلام دهد اندیشه کی هرگز
مباد در خاطر آری ودر من بدگمان شوی پس سوگندان
مغلظه یاد کرد که بکلای موی تو درین باب صد هزار
بار صد هزار دینار نفروشم وخود را بوصمت غادری دنی ونیز
حفاظی وغداری وناکسی معیوب نگردانم واگر هیچ در
تصرف دارم از ناطق وصامت بنقیر وقطمیر در فراغ خاطر
کمینه کسی از ممالیک تو صرف کنم هنوز در اکرام مقدم
تو از صد هزار یکی از آنچ در ضمیر است از صدق مودت
وصفای طویت بجای نیاورده باشم وهزار یک حق وفادت توبجای
نیاورده باشم وباداء آنچ واجب است درین باب قیام نموده
باشم وهرگز غبار از خدمت وغبار از همت نگردانم تا آنگاه
که حق تعالی ترا در ضمن اقبال وکنف سعادت مستقر عز

خویش رساند و توفیق نصرت و پیروزی ارزانی دارد کسی که
در مروت این همت دارد و در فتوت بدین مرتبه باشد
کی بی سابقهٔ خدمتی و مقدمهٔ کرامتی دربارهٔ من این کرامت
نموده باشد چگونه روا دارم که در مقابلهٔ این همه حقوق
تعاطی نمایم با طریق اغفال و اهمال سپرم لا والله العظیم
و بروان رکن الدوله که بنسیان آن مساعی و کفران آن ایادی
همداستان نباشم و خود را بسمت عجز و قصور موسوم و منسوب
نگردانم علی الخصوص که قدرت مکافات و مکنت مجازات
دارم و باری تعالی توفیق معونت و کفایت مؤنت مرا
ارزانی داشته است و او را در حق من منتی با آن سوابق
بس رسانم

شعر

فَلَمّا جَرَت الاحسانُ مُولیهِ — خَریدةٌ مِن عذاری الحیّ مِکسالُ
وان تکن نعمات المشکل المنعمی — طهور جری فلن فیهنّ تصهالُ
وما شکرتُ بانّ المالَ فرّحنی — سیّانِ عندی اکثارٌ واقلالُ
لکن رایتُ قبیحاً ان تجادلنا — واَنّنا بقضاءِ الحقّ بخّالُ



با آنک اگرچه نفاسخت و نهایت جمله برسم هنوز تفضیل سبق
و تقدم در تقدیم کرم او را باشد و او در مرتبت انعامست
و من در مقام شکر و رتبت مفاخرت از مقام مجازاتست

شعر

یا ایُّها المحسنُ المشکورُ من جهتی — والشکرُ من قِبَلِ الاحسانِ لا قِبَلی

جماعتی که مجتمع آن مقام و مستمع آن کلام بودند از فصاحت آن
سیاقت و ملاحت آن دلالت تعجبها نمودند و بر رجاحت عقل
و سماحت خلق و صدق وفا و اتساع عرصهٔ کرم و ارتفاع ذروهٔ همم
و کمال محاسن شیم او آفرینها گفتند و صاحب کافی بعد از آن
مفاوضات بر مراعات ناش و حفظ مصالح و مناجح او ادرار
کرد و در تحصیل مرافق او سعیهای بلیغ نمود و تا آن مدت
سه سال در جرجان بماند و همگی خاطر او بحرمت نوح بن منصور
نگران بود و بر مفارقت حضرت او متلهف و متاسف و آن
عقوق و اهمال حقوق مستنعم و متعادی و همگی همت
بر آن گماشته که آن وحشت چگونه زایل کند و از تعرض آن
تهمت و مذمت برخیزد که بخلع ربقهٔ طاعت و مجانبت جانب

و نا منصرف برد ابو سعید شبدی را بفخر الدوله فرستاد و بر معاودت
حضرت خراسان معاونت خواست و او اسفار بن کردویه را
نامزد کرد و دو هزار سوار از انجاد دیلم در صحبت او روانه
فرمود و بنصر بن الحسن بن فیروزان بنبشت تا در جمله آن حشم
منتظم شود و بامارت و زعامت ایشان قیام نماید و با تعاقب
روی بحضرت تاش نهند و حکم او باشند و متابعت رای او را
واجب شناسند و مال بسیار از بهر اقامت لشکر روان کرد
و اصناف الح بکان مبذول فرموده بود و از خزاین و مواشی
و اسباب پادشاهی جمع آن تحمل فرستاد و چون ابو سعید
شبدی بقومس رسید که مقام نصر بود با او همان رفت که
بابن الحسن رفت در ضیافت سعی تمام نصر نفرمود تا حاجب
و راست از سم رفرا کرفتند و اجزا و اعضای او از هم
جدا کردند و لشکر او را در مطموره باز داشتند و مغالیق ابواب
بکرفت و آتش در زد تا همکنان در ضیق از محبس هلاک شدند
و محمولاتی که با ایشان بود بکلی بر گرفت و باقی لناطاس قوم

و بقایای سیف بگرخند و باری آمدند فخر الدوله از وصول
این خبر و وقوع این حادثه بغایت مضطرب شد و بعدم
استظهار و طلب ثار بر جانب قومس رحلت کرد و تاش را
از جرجان بخواند تا معاونت یکدیگر سزای اعمال و جزای افعال
نصر بدهند چون بقومس رسیدند نصر نقل عمل دیده
باز کرده و عقاب عقاب دید پر و بال باز کرده و چنگال
تیز کرده جز زنهار و اعتذار روی ندید و تاش را شفیع سا
فخر الدوله چون آن پوزش و تضرع دید بروی ببخشاد
رحمت کرد و شوافع قرابت در حق وی باجابت رسانید
و از سر انتقام برخاست و از آنجایگاه روی بمحاربت برادر
زاده خویش بها الدوله بن عضد الدوله نهاد بسبب
وحشتی که میان ایشان حادث شده بود و با لشکری جرار
روی بخوزستان آورد و بدر بن حسنویه با جمهوری از حشم کرد
در خدمت رایت او منتظم شد و اعمال خوزستان با تصرف
کرفت و فیروز ابن الحسن را ببصره فرستاد تا بصره نیز مستخلص

کرداند چون فیروزان از نهر موسی بگذشت عامه اهل
بصره بمظاهرت بهاء الدوله و لشکر او که در شهر مقیم بودند همه
برخاستند و نهرهای اهواز بشکافتند تا جمله صحرا آب
بگرفت و راهها نا پدید شد و در آن وحول گرفتار شدند
و مخرجی نیافتند و لشکری بسیار از موصل بنجدة اهل
بصره آمدند چون لشکر فیروزان کثرت و شوکت ایشان
دیدند خود را بحیل از آن مخاضات بیرون انداختند و شکسته
و منهزم با پیش فخر الدوله آمدند و از شدت آن حال
و محنت آن احوال حکایت شکایت پیش گرفتند و بر عقب
آن مطالبت ارزاق و اطلاقات و وجوه اطماع آغاز نهادند
و فخر الدوله از آن بساط دالت و بسط مقالت متبرم
و با ضعف و عجز و قلت ایشان و عار هزیمت و خود
طبیعت بحکم موذن و کار نا کرده را مزد خواستن متقنع
و متعجب یافت و اطراف آن بهم بر ظاهر هذه فرا هم
گرفت و با همدان آمد و از آنجایگاه روی بری نهاد

و این حال در شهور سنه تسع و تسعین و ثلثمائه بود و در این
سال در جرجان وبای شنیع ظاهر شد و معظم سپاه تاش
و وجوه لشکر و معارف حجاب بکار شد و در آن فرو شدند
و بر عقب آن تاش بعلتی صعب مبتلا گشت و عمر او در این
غربت بآخر رسید و در حسرت شباب و غصه اغتراب
و مفارقت اتراب فرو شد و در مدت مقام او بجرجان
از اخراب و اصحاب او ظلم بسیار رفته بود و اهل آن
بقعه را مصادرات و مطالبات سخت رفته بود و رسوم جور
و اجحاف ابداع و اختراع کرده چون خبر وفات او منتشر
شد عوام شهر دست بر آوردند و حشم او را وضیع و شریف
ای مال در قتل و نکال کردند و وجوه و امرای لشکر
از اقامت رسم تعزیت و قیام بشرط تجهیز او نیز دا ختند
و بر عور خود را از تنگنای شهر بفضای صحرا انداختند و در
اختیار کسی که قایم مقام او باشد رای زدند اتفاق
کلمه بر خواهر زاده تاش افتاد و او را در منصب امارت

بنشاندند و او خزانهٔ تاش و اسباب او بر کسان تفرقه کرد
و از ذات الید خویش بتالیف مکنت داشت هر یک را مراعات
نمود تا همگنان راضی شدند و بر متابعت او قرار گرفتند و از شهر
نیشابور برخاست و مستغاث مسلمانان برسید که اوباش و بی‌عوران خراسان
دست تطاول کشیده اند و در فتک احرار و هتک استار حرم
شرع تجاوز نموده، از سر حمیت بر نشستند و از راه بکراباد روی
بمدافعت ایشان نهادند و اوباش و اراذل جرجان بمحاربت ایشان
از شهر بیرون آمدند و چون پروانه خویشتن را در آتش انداختند و از لشکرها
از ممکنی بیرون تاختند و آن جمهور را در صدمهٔ مواکب و زحمت مراکب پست
کردند و در شهر فتادند و خلایق بسیار از اوباش و اوشاب بقتل آوردند
خاک شکم گرگان از جیفهٔ کشتگان ممتلی گشت و بر اهل آن
خطه بعد از یزید مهلب چنان واقعه دیگر نرفته بود چون کار
از حد بگذشت ائمه و علما و زهاد شهر امان خواستند و قرآن مجید را
شفیع ساختند تا نایرهٔ آن فتنه فرو نشست و سپاه دست از قتل
و غارت برداشتند و بعد از آن در تدبیر احوال و حط و ترحال

خویش اندیشه کردند و آرای ایشان در آن قضیه مختلف شد
خواص و خدم قدیم روی بخراسان نهادند و لشکر سرای و حشم
ولایتی روی بخدمت فخر الدوله آوردند و خدمت او اختیار کردند
و صاحب کافی بنشته فرستاد و همگنان را استمالت کرد و وعدهای
خوب داد و بمزید اوطاعات و اقامت تجمل متقبل شد
و فرمود که چندان توقف کنند و وجوه مواجب ایشان مطلق
کرده اند مقبول نداشتند و حب الاوطان و آرزوی
مساکن خراسان زمام اختیار از دست ایشان بستد
و جملهٔ نیسابور رفتند و در زمرهٔ حشم ابو علی بن سیمجور منتظم
شدند و او در آن وقت امیر خراسان بود و قائم مقام پدر
بود و لشکر ولایتی توقف کردند تا عارض بیامد و نام
ایشان در دفتر دیوان عرض ثبت کرد و وجوه مواجب
ایشان بداد و همه را با اعزاز تمام بشهر ری برد و چون
بحضرت فخر الدوله رسیدند ایشان را نواحی تمام کرد
و از ذو حیز در اکرام ایشان بیفزود و بکلی رعایت حقوق

تاش و دیگر اصطهار باستخدام و استکثار بسواد ایشان
چون استاد ابو علی بجرجان رسید و استیلا اوباش و استعلاء
اراذل دید از بقایای قومی که بر لشکر خراسان دست دراز
کرده بودند و مست غرور گشته و سر بسالب و بطالت بر آورده
بلاد گذشته مشغول شد و همگنان را بدست آورد و در
قرب سه هزار مرد از رندان و مفسدان آن طایفه و کسی
که در همه عمر روزی آهنی برگرفته بود و با محلجان
و متسلحان تشبهی کرده بقتل آورد و بعضی را بر درخت
کشید و بعضی را نشانه تیر کرد و قومی را برسم جلا ابعاد و آن
کار را بهیبت و سیاست بصلاح آورد و فتنه رنود و اوباش
و اذناب و اوشاب و اهل عبث و فساد باخر رسید

## ذکر ابو الحسن سیمجور و امارت او در خراسان تا وقت وفات

چون تاش از هزیمت ابو علی و فایق بجرجان آمد هر وقت
وزیر عبد الله بن عزیز ابو الحسن سیمجور را بر قصد او تحریض
می کرد و بسبب تباعد او از خطه ولایت ترکان و تغافل



از کاران و اختصار بر حوزه مملکت خویش ملامت می نمود
و او در آن باب چنانک لایق شیخوخت و عادت حلم و وقار
او بود سکوت را کار می بست و تعللی می ساخت و مدافعت
می نمود و می اندیشید که اگر منابذتی نهد و با لشکر دیلم
خصومتی آغازد بانجام نرسد و مقصودی حاصل نشود و
تواند بود که چشم زخمی رسد و حادثه افتد چنانک تاش را اکنون
افتاد که وصمت آن عار و خلل آن کار سالها بماند و دولتی قدیم
و ملکی مستقیم بدان سبب آشفته شود و قواعد آن متداعی
گردد در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه عبد الله بن عزیز را از
وزارت معزول کردند و بخوارزم افکندند و منصب او با بو علی
دامغانی دادند و او جهد بسیار کرد تا تمشیت آن شغل بکند
و خللهای که بحواشی ملک راه یافته بود زایل کند و قوت
و قدرت او از آن مراد قاصر شد چه بیشتر از ولایت در
تشتت متغلبان مانده بود و ارتفاعات قاصر گشته و لشکر بر
تحکمات غاشمه متجاسر شده و ترکان استیلا یافته و بغایت حکم

وزارت بابونصر بن زید دادند و او مردی کافی و کار
گزار بود و صاحب رای و بکمال کفایت موسوم و بفصل
الخطاب و ثبت بر مصالح امور مذکور و مشهور و بر اثر
روزگار و کفایت عصر مبرز و بمعنی نزدیک ذکر بار
عمل او مثال دادند و ابو علی دامغانی را با سر کار خویش
آوردند و در شب ابو الحسن سیمجور از نیسابور بر سبیل
تفرج بیرون شده بود و بعضی متنزهات خویش رفته
و کنیزکی از جملهٔ سراری با خویشتن برده و در حالت مباشرت
او مفاجا مرد و خبر وفات او بسمع ابو علی رسید تا او را
با سرا آوردند و بشرایط عزا قیام نمودند و پسر او ابو علی
جای او بگرفت و امارت و زعامت آل سیمجور در خراسان
هم بر سبیل ارث و هم از طریق استحقاق او را مسلم شد
و همگنان بتقدم او گردن نهادند و همه اسباب
سیادت و کرم خدمت و مطاوعت در بستند و از حضرت
بخارا هراة نام زد او کردند و چون این خبر با بو علی

رسید

بهراة رفت و بعامل نامه فرستاد تا او را با اهمال مواجب حقوق
مواخذت کرد و گفت شوائج قدیم و وسایل اکید که میان
او و پدرم بود و لواحق خدمت چنان اقتضا کردی که بوقت
وفات او اکثر از جانب اجانب و اغیار با مادر احمق رفق
یادگیری با قطاع و اعمال دنیا از پارهٔ ما طمع کردی آن قدر
ارزوی وفاداری و حق گزاری بر تو واجب بودی
و از جانب ما استعانت بحفظ عهد و سابقهٔ مودت تو رفتی
این توقع بنوذ که این جفا و منازعت از جهت تو ظاهر گردد
و این مکاشرت و مکاشفت از جانب تو منتشی شود و بعد از
مقاولات بسیار اتفاق بر آن افتاد که هراة فایق را باشد
و نیسابور و زعامت جیش ابو علی را و هر یک روی باقطاع و ولایت
بارز خویش نهاد و از حضرت خلعتی فاخر و تشریفی خوب
چنانکه لایق زعامت جیوش بود روانه کردند ابو علی کمان زرد که
برای او فرستاده اند چون چند مرحله ساورد بود بسر دو راه رسیدند
و بجانب هراة رفتند که مستقر فایق بود بو علی را معلوم شد که

مواطای رفته است تخصیص فائق بدان کرامات متضمن قصد
وجهد اوست و تیقن شد که اگر آن مکیدت بنفاذ رسد و آن
اندیشه باتمام پیوندد وازوی در دفع وامتناع تقاعدی رود
رایت او یکباره نگونسار شود و در استیصال حال او و اهل
بیت او مجالی برود جنانک بلیغ بکار آورد واز عواقب وخواتم
کار اندیشه نکرد چنانک گفته اند

اذا همّ القی بین عینیه عزمه ونکّب عن ذکر العواقب جانبا

چون خبر یافت که فائق از هرات منفصل شد تاختن کرد و
میان هرات و بوشنج دروی رسید و در قتل و فتک مبالغت تمام
نمود و فائق هزیمت بمرو رود افتاد و طایفه از لشکر ابوعلی
بر عقب او تا پل مرو رود برفتند و او مستعجل کار بود تعاقب
ایشان باز ایستاد و بعضی را از آن جمع اسیر کرد و بهرات برد
و ابوعلی بمرو رفت و بحضرت بخارا کس فرستاد و دعوی اسلاف
و توفر بر شرایط بندگی و تشمّر بر قیام خدمت و تکاثر بر موالی و
اقارب خویش بتوسل سلطنت و التماس کرد که منصب پدر بدو

مقرر دارند و شوافع قدیم و ذرایع اکید که سیمجوریان را در دولت
آل سامان ثابت است مهمل نگذارند و از زمره خدم و جمله
حشم بیرون نیاورند و تقرب اصحاب اغراض در حق او مسموع و مقبول
ندارند و چیزی که موجب نفرت و نا امیدی او باشد جایز
نشمرند نوح بن منصور کلمه او بسمع رضا اصغا فرمود و ملتمس او
بالجاب مقرون گردانید و امارت و زعامت جیوش بر قاعده
اسلاف او بروی تقریر کرد و او را عماد الدوله لقب داد
و او با حصول مراد بنیسابور آمد و ترتیب و تهذیب
آن اعمال بروجهی محبوب پیش گرفت و بر استمرار ایام و تکرر
اعوام در مراتب علو و رفعت و مدارج اقبال و دولت ترقی
می کرد و اسباب قدرت و جاه و حشمت او زیادت می شد
تا او را امیر الامرا المؤید من السماء لقب دادند و ابوبکر
خوارزمی در مدح او می گوید شعر

إنّ الأُلى خلق الخدود لهم فی الضمایر والصدور
وقع الغبار علیهم فغدا ابتیه علی العنبر

واعرتهم نظراتي فاردد المعاد الى المعيد
فغدوت في حال الاسير وانت في حال الحسير
ولذا من عشق النجوم ورام صيد البدور
يا سائلي ما في البراقع والهوادج والستور
فيها الرضاع من المنية والفطام من السرور
وسالت من زوج المنابر حين يخطب والسرير
فهو الامير ابن الامير ابن الامير ابن الامير
المشتري المدح القليل بماله الجم الغفير
من سيفه كسر الجبير وسيبه جبر الكسير
والناظم المعنى الطويل بلفظه النزر القصير
يرمي اعاديه بسهم من سعادة طرير
حتى لو افترشوا الحرير لشاكهم مس الحرير
ويؤنث البهم الذكور بكلم البيض الذكور
وسهامه نوب الخطوب وقوسه عقب الدهور
وحمامه حشو العدى وعداته حشو القبور



استغفر الرحمن بل حشو الجوامع والستور
وبصوم صارمه نيفطر بالجماجم والنحور
ابجرته بعنايته رب الخورنق والسدير
واذا اتاه سائلا رب الشويهة والبعير
احمد بن محمد هذا التمادي من الهجور
لو كانت الدنيا تزور على الجفاء لمن تزور
ما صيغ تاج محمد الا من القمر المنير

وبديع الزمان معجز الاولين اعجوبة العالم مخترع المعاني

على ان لا اريح العيس والقتبا — والبس البيد والظلماء واليلبا
واترك الخود معسولا مقبلها — واهجر الكاس تغدو وشربها طربا
حسبي الفلا مجلسا والبوم مطربة — والسير يسكرني من مسه تعبا
وطفلة كقضيب البان منعطفا — اذا مشت وهلال الشهر منتقبا
تظل تنثر من اجفانها حببا — دوني وتنظم من اسنانها حببا
قالت وقد علقت ذيلي توديعي — والوجد يخنقها بالدمع منسكبا

لا درّ درّ المعالي لا تزال لها ... برقٌ يشوقك لا هوناً ولا كثبا

يا مشرعاً للمعالي عذباً موارده ... بيناه مبتسم الارجاء اذ نضبا

طلعت لي قمراً اسعد منازله ... حتى اذا افلت لحاظ طليق غربا

كانت الشبيبة ابهى ما حييت ... وكنت كالورد اذ لي ما الى ذهبا

استودع الله عيناً تستهل دماً ... حتى تذوب وقلباً يرتمي لهبا

وطالما اخذت منه النوى وطراً ... من قبل يقضي الهوى من حبه اربا

غطّى عليك قناع الصبر ان لنا ... اليك اوبة مشتاقٍ ومنقلبا

الى الهمام بدار الملك لي كرمٌ ... وهمّةٌ تفضل التحديد والحسبا

وعزمةٌ لا تزال الدهر ضاربةً ... دون الامير فوق المشتري طنبا

يا سيد الامراء افخر فما ملكت ... الا يمينك مولى واشتهاك ابا

اذا دعتك المعالي عرفها سمها ... لم ترض كسرى ولا من قبله ذنبا

يا ابن الذين اعدوا المال من ملكٍ ... يرى الذخيرة ما اعطى وما وهبا

ما الليث مختطماً والسيل مرتطماً ... والبحر ملتطماً والليل مقتربا

امضى شباً منك ادهى منك صاعقةً ... اجدى يميناً وادنى منك مطلبا

وكاد يحكيك صوب الغيث منسكبا ... لو كان طلق المحيا يمطر الذهبا

والدهر لو لم يخن والشمس لو نطقت ... والليث لو لم يصد والبحر لو عذبا

يا من يرى ملوك الارض فوقهم ... كما يرون على ابراجها الشهبا

لا تكذبن فخير القول اصدقه ... ولا تهابن في امثالها العربا

فما السموأل عهداً والخليل قرىً ... ولا ابن سعدى ندى والشنفرى علبا

من الامير بحسان ولا ذبيان ... ما اثر المجد في ما اسلفوا نسبا

ولا ابن حجر ولا ذبيان يعترني ... والمازني ولا القيسي منتدبا

وچون كار او در استيلا واستعلا بغايت رسيد جملگی بلاد و ديار خراسان را با تصرف گرفت و مال و معاملات بر اتباع خويش موزع گردانيد و نوح بن منصور از او استدعا كرد تا بعضی ولايت با تصرف ديوان خاص گذارد التماس نمود و بجواب داد كه اين جايگاه چشم بی اندازه است و وجوه ديوانی مستغرق اقامات و اقطاع و اطماع ايشان فراهم نمی رسد و عرصه ولايت بمواجب ايشان وفا نمی كند و حاجتست كه از حضرت مزيد نان پاره انعام فرمايد و طرفی ديگر از نواحی ممالك با عمل ما اضافت كنند و در اثنای اين حال

میان طاعت و عصیان تمادی می‌کرد و مخاصمتی در پرده
مصادقت می‌نمود و ابو علی نسفی را باستخراج وجوه و استیفای
اموال فرو داشت تا دست ظلم و مصادره دراز کرد و خطه
خراسان باسرها بغارت بداد و رعیت را بمکس و تا ملس حطا
کرد تا خیل در رک وضیع و شریف بلک انکشت بس بدکزه
تعرف او بدیوان عرض کردند و او را فرو کرفت و بدست
منسوبان جانی باز داد تا انچ داشت بستدند و او را در زیر
شکنجه و زخم چوب بارهای هر جه تمامتر هلاک کردند
و بهارون ابن الملک خان ملک ترک رسول فرستاد و با
او اسباب مباسطت مستحکم کردانید و عقود موالات
و مصافات موکد کرد و در خفیه با او مواضعه می‌نهاد
که ملک آل سامان بر خود قسمت کنند و بخارا و سمرقند و هر انچ
ورای جیحونست او را باشد و آنچ ازین نیمه جیحونست بر ابو علی
مقرر دارند و هر دو بموافقت و معاضدت یکدیگر
قیام نمایند و الملک خان بدین دعوت مغرور شد و طمع در

ملک مستحکم کرد و با انبوهی بسیار روی ببخارا آورد و همچنان
بوذ که کفته اند
بمحمد سلوا اسیو فمحمد رضخوا بها بنات آل محمد
أُعَلِّمُهُ الرِّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ فَلَمَّا اشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي
وَأُفْهِمُهُ الفَصَاحَةَ وَالقَوَافِي فَلَمَّا قَالَ قَافِيَةً هَجَانِي
و ابو علی همچنان شعار دعوت نوح تظاهر می‌نمود و در ولایات
خویش خطبه و سکه بنام او می‌کرد و ان سمت غدر و کفران
حق تجافی می‌جست و از معرض ملامت و مذمت بر می
خاست و چون فاتحه آن محنت پیدا شد جمعی از معارف
ماوراء النهر بلذت استطراف و استجداد مایل کشتند
و از تطاول و تمادی ایام آل سامان ملالت کرفتند و تعصب
و هواداری بغراخان برخاستند و در تصویب رای و تصمیم
عزم او سعی می‌کردند تا او بتدریج حواشی آن مملکت
باز می‌برید و در تیسیر مراد و تحصیل مقصود چشم باز می‌کرد
و بر اسرار کار وقوف می‌یافت تا باستجابت رسید و نوح

ایلج حاجب را با وجوه امرا و عیون انجاد بمقابلهٔ او فرستاد
و میان ایشان کوششی سخت رفت چنانک روز روشن
از تراکم قتام و تلاطم زحام تاریک شد و صحرای معرکه وحوش
و طیور را بساطی شد بر فراخ و سماطی گشت بر مایده و ایلج
حاجب که عماد مملکت و عمدهٔ دولت بود با جمعی از اکابر و رؤوس
عساکر گرفتار شد و طمع ایلک خان در ملک خراسان
و سریر آل سامان باستحکام پیوست و حرص او بر تسخیر آن
اطماع و توزّد آن بقاع زیادت شد

## ذکر فایق و حالت بعد از هزیمت مرو رود

فایق چون از مصاف بو علی هزیمت شد و بمرو رود آمد
آنجایگاه مقام کرد و باصلاح حال و سد خلل و ترتیب ساز کار
و اهبت مشغول شد و چون کار او نظام گرفت و بنوا شد
روی ببخارا نهاد بی آنک از حضرت اجازت خواست
و باستطلاع رای کرد نوح را از آن جرات گمان بد افتاد
و از بخارا بیرون آمد و انج و بکتوزون که حاجبان او بوده‌اند

هر دو را با سری لشکر از پیش او باز فرستاد و او را بشکستند
و احزاب و اصحاب او را بانواع قتل و تنکیل هلاک آوردند
و فایق چون بشط جیحون رسید کشتی یافت و بحیلتی خود را
از مخلب اجل بیرون انداخت و از آب گذر کرد و بجانب
بلخ رفت و بعد از چند روز بترمذ شد و بغراخان
نامه نبشت و در اغرا و اغوای او بر قصد نوح و استخلاص
مملکت او فصول پرداخت و نوح بوالی جرجان ابو الحرث
فریغونی مثال فرستاد تا بدفع او قیام نماید و ابو الحرث
حشمی بسیار داشت فراهم آورده و روی بمحاربت فایق
آورد و فایق ارسلان نامی را که باخ سالاری معروف
بود با پانصد سوار گزیده از ترک و عرب پیش او باز فرستاد
و چون گرگ در رمه از حشم را بهم آورد و اموال و اسلحه
و ساز و عدت و چارپای ایشان بستدند و با غنیمتی
وافر ببلخ آمدند و درین حال طاهر بن الفضل الحبیب صغانیان
از ابو المظفر محمد بن احمد بستده بود و در ولایت او

نشسته و ابو المظفر چون از ان ولایت خویش متزعج شد باهتمام
فایق التجا ساخت و از و مدد خواست و فایق جهت وفادت او و بزرگی
و جلالت قدر و وجاهت و نباهت ذکر و آنک از امرای خراسان
بامالت بخدمت خاندان و فضایل ذات متفرد بود باکرام
و ایجاب تلقی کرد و لشکر خود در خدمت او بفرستاد و طاهر چون
خفت حال و قلت اعوان فایق و خلو عرصه بلخ بشنید طمع
در استخلاص بلخ بست و با حشم خویش بحصار بلخ آمد و عامه بلخ
از شهر بیرون آمدند و جنگ در پیوستند یکی از جمله اعراب طاهر را
بشناخت طعنه زد و اورا از اسب در انداخت و فرود آمد و سر
برداشت چون لشکر او از حال او خبر یافتند منهزم شدند
و هر یک بگوشه جان بیرون بردند و چون کار اصحاب بران
حالت که شرح داده شد و اورا اسیر بترکستان بردند
ملک بخارا از نظام بیفتاد و هیبت پادشاهی و هیبت اولیای
دولت شکسته شد و سریر سلطنت از حامی و حارس بماند و از سر اضطرار
فایق را استمالت کردند و اورا بخدمت و ملازمت حضرت خواندند

و چون بدرگاه رسید بامداد کرامات و الطاف مبذول داشتند
و با نواختی تمام بسمرقند فرستادند تا بحراست بیضه دولت و نگاه
داشت ثغور ملک قیام می نماید و چندانک بدان حدود رسید
بغراخان لشکر آورد و فایق بی توقفی و تعرف حالی منهزم و ریخته
ببخارا آمد و اصحاب و خواص سلطان را عرضه تهمتی کرد
و در دم اژدها بلا بنهاد

ترك الاحبة ان يقاتل دونهم ونجا برأس طمرة ولجام

و کسی را شبهتی نماند که حرکت او از سمرقند از سر مواطات
بود و خبث باطن و فساد طویت او و بغی بر ولی نعمت او را بران
داشت که آب روی ملک بریخت و خانه قدیم سلطنت بر باد داد
و نوح از حدوث آن مشکل مبهم و وقوع آن حادثه متحیر هراسان
شد و مضطرب گشت و شهر باز گذاشت و بجایی متواری بنشست

آمدن بغراخان ببخارا و رفتن ملک نوح بن منصور

بغراخان ببخارا آمد و فایق باستقبال باز رفت و در جمله خواص
او منتظم شد و بخدمت او و دخول در زمره او مباهات نمود و همانا

سالها اسباب مناصحت ومخالصت میان ایشان ممهد ومؤکد
بود وچون بغراخان بر سریر ملک قرار گرفت فایق اجازت
خواست که ببلخ رود و معاملات آن حدود وابواب المال
از بهر خزانهٔ او حاصل کند وخطبه وسکه بشعار دولت او
کند وبدین قرار از وی دستوری یافت وبجانب بلخ شد
وملک نوح فرصت نگاه داشت واز مستتر خویش متنکر
وار بیرون آمد واز جیحون گذر کرد وبآمل شط نزول فرمود
وجمعی از ممالیک وخدم او که آنجا افتاده بودند متحیر وسرگشته
مانده چون از وصول او خبر یافتند شادمانه گشتند وجوی
تازه وعیشی نو بوصول مواکب او باز یافتند واز جوانب لشکر
متفرق بدو پیوست وسپاهی تمام فراهم آمد ونوح وزارت
بر ابوعلی بلعمی مقرر کرد وضبط آن قدر که از ممالک
وممالیک باز مانده بود بدست او باز داد واو در تدبیر رونق
آن بهم فرو ماند واز ظهور انتظام والتیام آن کار قاصر آمد
جولانات بکلی در نشیب خصوم بود ولشکریان جمع آمد

ووجوه اقامت وتعهدات ایشان تعذری ظاهر داشت و
عبد الله بن عزیز را از خوارزم باز خواندند وبا سر منصب وزارت
فرستادند واز مبدأ هجوم فتنه وهجوم واقعه تا ماوراء النهر نوح با بو علی
سیمجور نامهها می فرستاد واو را بمعاونت ونصرت خویش
وقضای حقوق نعمت وقیام بحمایت بیضهٔ دولت دعوت
می کرد واو در آن باب بقول مکذوب ومواعید مرقوب
نوح را مغرور می داشت وبعلت احتشاد روزگار می گذرانید
پس از نشابور بسرخس رفت واز آنجا بمدتی مدید بمرو شد
منتظر وصول بغراخان ومترصد میعادی که میان ایشان
بود بر قسمت ملک نوح وجمعی از اصحاب ابوعلی در تحسین
این رای وترتیب این اندیشه مبالغت کردند ودر وی
می دمیدند ومی گفتند که دولت آل سامان بآخر رسید
وایام اقبال وزمان پادشاهی ایشان گذشت وامارات
ادبار وعلامات خذلان هر لحظه ظاهر می شود ونقش نو ومحن
تازه ظاهر وحادث می گردد ودر سلک گشته اند مجاوبه عاجز

ذل چون مدت اقبال بگذشت و نوبت ادبار رسید معاونت
و مصاحبت نوح موجب مذلت و مثمر مسکنت باشد و چون
نوح بآمل شط رسید بابو علی کس فرستاد و جهت استظهار او جد
کرد و کار بغایت رسید و دشمن ظفر یافت و ملک و خانه
قدیم از دست رفت و قضیت شرایط خلاف و لوازم قضای
حقوق قیام نمائی و در مظاهرت دولت و مظافرت دعوت
اسلاف خویش اقتدا کنی چه امید معاونت از دیگر جوانب
منقطع شد و اعتضاد جز بمکان و مکانت تو حاصل نیست و از جمله
نوشتهای که از حضرت نوح بابو علی نوشته است فصلیست از
انشای بو علی دامغانی انما یحتاج الدولة الی عمادها
اذا قصدها من یزعزع رکنیاتها او تدلی بها فالله الله فی هذه
الدولة فقد جاءتک مستغیثة ابا الابوة بدعوة اذکرتک هذا الیوم العبوس
اوان الشدة و البوس فلا تدع نصرتها یرحمک الله و ابو علی بیجان بر عادت ذمیم
و اخلاق لئیم خویش ستم قساوت دل پیش گرفته و صلابت
پیشانی پیشه ساخته و وفا و حیا بیکسو نهاده و بر انداخته



و بو قاحت رجفا تظاهر نموده و بزیادت التماسات نامعهود و افترا
جات نامحدود در میان آورده و در خواسته کی خطاب او از حضرت
ملک نوح از مخاطبات اسلاف او زیادت کنند و بر عنوان
امثله که بوی اصدار افتد میان نام و کنیت جمع کنند و ولی
امیر المومنین نویسند و این رسم خالص آل سامان بوده
و هیچ کس را از ملوک جهان نبوده نوشتندی و ملک نوح این
مقترحات جمله باجابت مقرون داشت و در نوبتی که
ارسطاطالیس نامی از خدمتکاران نوح برسالت آمده بود
و این جنس التماسات بشنید و تسلط و تحکم او در آن محاورات
بدید گفت ای امیر این ملک امروز از اضطرار و ضرورت
مشایق است که اگر از وی التماس کنی که ترا جد او پدر خواند
دریغ ندارد اما پس امروز فردای هست و احوال روزگار
بصدد انتقالست تو امروز آن گوئی و آن کنی که فردا از آن ننگ
نبری و از خالق و خلایق شرمسار نباشی و جهانیان از تو
نپسندند و ملک نامی از تو باز گویند حاضران مجلس از رقت

این کلمه و وجنت این حال بگریستند و همه را دل بر آتش
این محنت بریان شد و ابوعلی هم بر آن غوایت و عمایت مصر
و مستمر لاجرم خدای تعالی ملک نوح را متممات نعم منت
خلاوه همه کفایت کرد و خصمان او را مخذول و مقهور
گردانید و او را بتخت ملک موروث و سریر سلطنت
باز رسانید و غدر و مکر دشمنان او سبب حرمان و
خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز

## رفتن بغراخان بخارا را و انهزام ملک نوح با آنجایگاه

بغراخان بهوای بخارا متاذی شد و بحوست بغی و طغیان
و شومی طمع در خانهٔ قدیم و دودمان قدیم درو رسید
و بعلتی صعب گرفتار شد و معالجت خویش جز بهوای ترکستا
ندید و او را در عماری سوی ترکستان بردند و عوام بخاری
دست بر آوردند و از ذنابهٔ لشکر و حشم او بسیار را
بقتل آوردند و آنچ داشتند همه بتاراج بردند و بغراخا
در بعضی از آن منازل جان تسلیم کرد و چون این بشارت

بملک نوح رسید روی بمستقر عز و سریر ملک خویش نهاد
و اهل بخارا بوصول او شادمانگیها نمودند و باستقبال
رکاب او خرد و بزرگ از شهر بیرون آمدند و بمبارک طلعت
او جان خرم کردند که روزه داران بطلعت هلال
و تشنگان به آب زلال و مملکت سمرقند و بخارا و مضافات
آن با تدبیر دیوان ملک نوح آمد و امر و نهی او بر قاعدهٔ
مالوف و رسم معهود در ملک نفاذ یافت و مادهٔ فتنه
منقطع شد و چون ابوعلی سیمجور دید که کار ملک
نوح بنظام رسید و احوال ملک بالتیام پیوست و طمع
او بزمان فتور و ایام فتون در کام شکست و کامی بر نیامد و نقش
مراد بر کعبتین دور کار کج آمد و نیز توقعی که از بغراخان
داشت بانجاز مواعید و وفا بشرایط مواطات که میان ایشان
ممهد بود از مشارکت در ملک خراسان و ماوراء النهر و منا
بران مشاطرت بوفا نرسید و بغراخان چون سریر بخارا
بگرفت خطاب او بر قاعدهٔ اصحاب خویش کرد و بسوا

مواضعات التغابی نمود انکشت تحسر بدندان خاییدن
کرفت و شعلهٔ رای او در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضهٔ
عیش او بصرصر آن حادثه پژمرده کشت و خواص دولت
وهواداران حضرت خویش را حاضر کرد و از چاره آن کار و مخرج
آن محنت بر سبیل استشارت استطلاع کرد همکان کفتند
کی طینت آل سامان به آب لطف و کرم سرشته است
وعفو و اغضا و اغماض مقول ایشان از زلات بندکان
وعثرات خدمتکاران بهمه ایام معارف بوده است و طریق
آنست که این مرهم هم از ایشان طلبی و این عذر هم از درکاه
ایشان خواهی که درین غرقاب جان جز کشتی عنایت نوح
بساحل سلامت نرسد و این سیلاب محنت جز بیمن
دعوت نوح بزمین فرو نشود با تیغ و کفن بزنهار باید رفت
و در کرم و رحمت او کوفتن و خاری که از کینه در سینه او
نشسته است بمنقاش تضرع بیرون کشیدن و غباری که
از جفا بر حاشیهٔ خاطر او نشسته بنسیم تالف و تلطف پاک

کردن و تا این غایت اکر تقصیری رفت بخدمات
پسندیده تدارک باید کردن و رسم خدمت و قانون عبودیت
از سر کرفتن که سرکشته را بهتر از سر رشته چاره نتواند
بود و کناه کار را بنا بر کاهی پسندیده تر از اعتذار نتواند بود
ابو علی این سخن بر میزان عقل راست یافت و کرد اسباب
خویش بر آمد و از انواع مجمولات تحفهٔ بسیار فراهم آورد
تا بر دست رسول چرب زبان بحضرت ملک نوح فرستد
کی بسحر زبان عقدهٔ وحشت از ضمیر او بکشاید و بلطف حیل
مرغ رضای او را از هوای اباء بر شصت آرد دیکر باره بر
مقتضای الحزم سوء الظن اندیشه دیکر کون کرد و کفت
هیهات دیر است که کفته اند من زرع الشوك لم يحصد به عنبا
جایی که من همه تخم جفا کشته ام خرمن وفا چکونه بیابم بردا
موضعی که نهال خلاف نشانده ام ثمرهٔ موافقت بر چه وجه توقع
دارم و مار آزرده را در جیب کذاشتن و زهر و بدو کام خود دادن
کار زیرکان نیست و عاقلان کفته اند کی با دشمنان جز نهنک

دندان در شکم دارند و بدریا مانند کی اگرچه منبع آب لطیفست
و مستقر جواهر و منافع بگاه موج بیک لطمه جهانی خراب کند
و عالمی برهم زند هو البحر غص فیه اذا کان ساکنا
علی الدر واحذره اذا کان مزبدا

و فائق چون دید کی سفینهٔ نوح سلامت بر جودی فراغ قرار
گرفت سکینهٔ دل و طمانینهٔ خاطر او برفت و از طغیان آن طوفان
جاریهٔ نجات طلبید فترت رای و طمع خام و کمال جهل
و وقاحت او بر آن داشت که بیشانی بکار باز نهاد و روی بنجارا
آورد تا بر سبیل تهور و حماقت ملک بخارا از دست بگیرد
و ملک نوح را بیش از آنک متمکن شود و فارغ بنشیند و عساکر
متفرق بروی جمع آید از بخارا بیرون کند ملک نوح سپاهی لشکر
از خواص حجاب و حشم بیش او باز فرستاد و میان هر دو لشکر
جنگی سخت برفت از جانبین بسیار بقتل آمدند و وحوش
و طیور را از کشتگان آن معرکه و خستگان آن ملحمه عیدی
بنوا و مائده پر نوا حاصل شد و فائق با فوجی اندک که از شمشیر

بخاریان خلاص یافته بودند و از چنگال اجل بیرون جسته
هزیمت شد و جز صوب بوعلی ملجای دیگر نیافت [illegible]
بمرو آمد و ابوعلی بمقدم او شادمان گشت و اتفاق موافقت
او عدتی تمام و عمدهٔ بالحکام مناصحت کار او اعتماد و
اعتضاد افزود و حضور او سبب استغنای حضرت ملک
نوح دانست و حملی که از برای حضرت بخارا ترتیب کرده بود
بنایب فرستاد و میان ایشان بر اتحاد ذات البین و موافقت
جانبین و خلوص وداد و قیام بجواب اعدا و اضداد مواثقت
مؤکد رفت و باتفاق عزم بنیسابور کردند و بترتیب ساز و استکمال
آلت مبارزت و استعداد روز عناد مشغول شدند
و ملک نوح چون وفاق ایشان در فساد و شقاق بدید و اصرار
بر اضرار مشاهدت کرد همگی اندیشه بر آن گماشت که این دو تن
عاصی را بدست کند و این رایض جهت طاعت آرد و
این دو نهنگ جانی را بقوت کدام صیاد بدام کشد و این دو
گرگ محتال را ابده کدام شیر در چنگال نکال گرفتار کند

فرعه این اخبار بر امیر ناصر الدین سبکتکین افتاد کی از بزرگان
اطراف بتقدیم ابواب خیر و قیام بمصالح عالم و اهتمام بمهمات دین
و نصرت کلمهٔ حق معروف و موصوف بود ابو نصر فارسی را بری فرستاد
و قبایح افعال و فضایح اعمال ابو علی و فایق اعلام داد و دوای این
علت و مساغ آن غصه از یمن دفاع و حسن اصطناع او طلبید
و او را بدفع این مهم و رفع این ملم دعوت کرد و کمال امید از دیگر
جوانب ملکی و صنایع دولت منسد بود و توقع این معاونت و طمع
این ممانعت جز بقوت عزیمت و شدت شکیمت ناصر الدین ابو منصور
متصور و احتمال آن منت و امتنان بدین خدمت از دیگر ملوک در حوصلهٔ
همت نمی گنجید چون مثال بناصر الدین رسید ناصر الدین با دلی
مرتاح و سینهٔ با انشراح باسعاف و انجاح او قیام نمود و بموجب این اقتراح
متکفل شد و از بی فراغتی و پریشانی و کار بی سر و سامان
سلالهٔ آل سامان غیرت آورد و بر عقد و سفلگی ابو علی و فایق
انکار نمود و نصرت دولت و اجابت دعوت ملک نوح را
کمر بست و بر فور کوچ فرمود و از حرص وصول بخدمت در هیچ مقام

توقف نمود تا بما وراء النهر آمد و ملک نوح نهضت کرد
بجانب کیش بر انتظار وصول او و آنجا یکماه بیک دیگر
موانست تمام باقتبال و بشارت و ملاقات ناصر الدین بحکم
ضعف و کبر سن از اسب فرود آمدن و زمین بوس کردن
عذر خواسته بود و ملک نوح عذر او در آن باب مقبول
داشته و چون چشم ناصر الدین بر طلعت ملک نوح افتاد
خویشتن را راضی نتوانست کردن زود و شهامت و شکوه
پادشاهی در ناصر الدین زمام اختیار از دست او بستد فرود
آمد و رکاب ملک نوح بوسه داد و نوح هم فرود آمد و جبهه کلام
از پیش او باز رفت باکرام و احترام تمام او را در بر گرفت
و از اجتماع آن دو پادشاه و ملاقات آن دو ملک بنا
روحی تمام بدیار رسید و کل شادی در اندرون خاص و عام
بشکفید و حقیقتی دفتری که ذکر آن در تواریخ عمر عالم مذکور
و مسطور است و ملک نوح دستجات و مبرات بر گشاد
و با انواع تشریفات و انزال و اقامت اولاد و خواص و امرای او را

مراعاتی تمام فرمود و چون مقدم او جانب لایق بزرگواری بود
بجای آورد و فرمود کی چند روز مهم او بردارند و شر و معرت
آن کافر نعمان غدار کفایت کردانند ناصر الدین باهتزازی تمام
و استبشاری بلیغ بدان خدمت قیام نمود و ملتزم شد اما روزی چند
مهلت خواست کی با غزنه رود و باحتشاد و استعداد لشکر
و ساز و اهبت کارزار مشغول شود و باستظهاری تمام روی
بدفع دشمن آورد اجابت فرمود و اجازت داد و خلعتها فاخر
و تشریفات زاهر و کرامات بی اندازه مخصوص کردانید و هر
یک بدلی قوی و استظهاری تمام با مقام خویش رفت و بترتیب
لشکر و ساز جنگ و عدّت کارزار مشغول شد و ابوعلی
چون برین کار واقف شد سرکشته و متحیر بماند و خورشید
رای او در عقده وساوس بدرجه کسوف رسید خفیر تدبیر
او در تیه تحیر شاه راه صواب کم کرد و مسئله این واقعه میان
اصحاب خویش در شوری افکند و از انفاس هر یک اقتباسی
کرد و در طلب مخرج این حادثه بهر مدخل فرو می رفت

تا عاقبت راه صواب ورزید و اندیشه و خلاصه کلمه آن بود که
فخر الدوله طریق موالات و مواخات پیش باید کرفت و مودت او
عروه وثقی و جنّه واقی باید ساخت و سپری از نوائب او
در پیش مخالفت ایام باید کشید تا اگر عرصه خراسان بر ما تنگ
آید بحرزی معین و ملجائی متین مستظهر باشیم و بحکم مشاورت
ایشان بر قرار و اتفاق ختم شد و ابوعلی ابوجعفر بن ذی
القرنین را بدین سفارت معین کرد و بر دست او حملی
کران از تحف خراسان و مجلوبات ترکستان بفخر الدوله فرستاد
و مثل آن حملی از بهر صاحب کافی الکفاة ترتیب فرمود و در آن
کار بدلالت و واسطه او توسل جست و ابوجعفر حکایت
کرد کی چون آن تحفها بخدمت کافی الکفاة صاحب عباد
بردم و از زبان ابوعلی بر سران عذر خواستم در زبان من آمد
که ما در حمل این بضاعت مزجاة بدین حضرت همانا همچنانیم
که کسی خرما بهجر تحفه برد صاحب جواب داد کی از مدینه
خرما بهجر تحفه برند از بهر تبرک نه از برای حاجت بس صاحب

کافی در تمهید قواعد مودت و تاکید معاقد محبت میان
جانبین سعی بلیغ نمود تا اسباب مخالصت و مناصحت مستحکم
گشت و طریق مکاتبات و مراسلات مسلوک شد و آن
وداد باتحاد بپیوست و مامون بن محمد که والی جرجانیه بود
و ابوعبدالله خوارزمشاه در وقت انفصال نوح از دار الملک
بخارا و ایام محنت او نذور تقرب بها کرده بودند و خدمتهای
پسندیده تقدیم داشته و باموال و ذخایر مدد داده
و ملک نوح بوقت استقامت کار و صلاح حال ملک خواست
که قضای حقوق ایشان بایجاب رساند و مکافات
ایشان تمام نماید خطه نسا بمامون داد و ابیورد بخوارزمشاه
ابوعبدالله داد و بهر یک مثالی موشح بتوقیع فرستاد
و هر یک از ایشان معتمدی بر سر اقطاع خویش فرستاد اما فایق
خطه نسا مامون را تسلیم داشت و خوارزمشاه را جواب
باز داد و از ابیورد منع کرد که ابیورد در اقطاع
برادر منست و تا عوضی از دیوان مقرر نشود ابیورد

مسلم نکردند و بفرمود تا کسان خوارزمشاه را از آنجا بکاه
باستخفاف بیرون کردند و خوارزمشاه این کینه در دل گرفت
تا فرصت یافت و آن انتقام کشید و شرح آن حال
در موضع خویش گفته آید ان شاء الله و در اثنای این حال
رایات ناصرالدین سبکتگین برحسب میعادی که رفته بود
برسیدند با حشم بسیار و لشکر جرار و ساز و آلتی بنظام
و در مقدمه لشکر او دویست مربط فیل بود که از دیار
هند غنیمت یافته بود آراسته بر گستوانهای ذیال و اسلحه
بی مثال و بر عقب آن بحری مواج و افواج در پی افواج
و ملک نوح از بخارا بیرون آمد و بجرجان ابوالحرث
فریغونی و شار و دیگر امرای انصار بدو پیوستند و جمله
بناصرالدین رسیدند و لشکری جمع شد چون مور و ملخ
بی عدد و چون ریگ بیابان بی پایان و ابوعلی و فایق
از نیشابور کوچ کردند و بهراه رفتند تا آن خطه از تعرض
خصم نگاه دارند و لشکر آن نواحی با خویشتن کرفتند

و ملک نوح و امیر سبکتگین در مقابلهٔ ایشان تا باخت بر
رسیدند و ابو علی بامیر سبکتگین رسولی فرستاد و گفت همواره
اسباب موافقت میان تو و پدرم مستحکم بودست و گفته‌اند
صداقة الآباء قرابة الابناء و چون نوبت خراسان بمن رسید
هم بر طریق پدر رفتم و در تو نیز جانب وفا و اقامت مراسم خدمت
هیچ دقیقه فرو نگذاشتم و آن سوابق و مقدمات حال اقتضا
کند کی در اصلاح حال و فرو نشاندن آتش فتنه سعی فرمای
و میان من و ملک وسیطی عدل و سفیری مشفق باشی و اگر باختیار
یا باضطرار از من حرکتی در وجود آمدست کی از طریق بندگی دور بود
عذر آن از خاک پای بلطف خویش بخواهی و آبی از اصابت رای
بر آتش فتنه نشانی و غبار کراهیت بنشانی کی ما بندگان یاد
غروری در سر داشتیم از سر بیرون کردیم و دل بر بندگی
نهادیم و بعد ازین پای از جادهٔ نیکو بندگی بیرون ننهیم
امیر سبکتگین این التماس باجابت مقرون داشت و
بشکر رضای رضی نوح بر آمد و در چند مجلس بغیبت

و حضور و شفاهه و مراسله درین معنی سخن راند تا انگاه کی
شفاعت او بموقع قبول افتاد و ملک نوح از سر کراهیت
با سر رضا آمد و ناصر الدین این بشارت با بوعلی برسانید
کی مراد حاصل گشت و ملک عفو فرمود و از کرده و گفته
او در گذشت بر قرار پانزده هزار بار پانزده هزار دینار
کی بحکم غرامت گناه بسته گرفت بخزانه رساند و بعد از آن
بر قرار و قاعدهٔ اسلاف طریق خلوص بندگی سپرد و فایق و
ابو علی درین باب با یکدیگر مشاورت کردند و التزام این
قدر ندیدند تا بحصول سلامت و خمود نایرهٔ فتنه غنیمتی تمام
دیدند و بدان همداستان گشتند اما جماعتی جوانان از سر
غرور جوانی و نادانی و نا آزموده کاری و رعونت کار را
اندیشیدند ازان روی بر تافتند و تجافی بودند و جمهور
معسکر ناصر الدین در وا ایشان بند و غلامی را کی شحنه مربط پیلان
بود در ربودند و با چند کس دیگر بقتل آوردند و رسول
ناصر الدین چون باز می‌گشت بر گروهی کی طلیعه لشکر ابو علی

بودند بالتماس زبان بگشودند و دعوی دراز کردند و گفتند
خداوندگار تو در محال سعی می کند و بر باطل سعی می پوید
و تا این تیغها در دست ما قایمست تن درین مذلت نخواهیم
دادن و بسمت این منقصت راضی نخواهیم شد

كذبتم وبيت الله لا تأخذونها مراغمة ما دام للسيف قائم

چون این خبر بناصر الدین رسید در خشم شد و از ادبار آن
قوم تعجب بود و با ابو علی فرستاد که جنگ را ساز کن و محاربت را
آماده شو که این حکومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این
خصومت جز بسر تیزان سنان قطع نشود اگر بغرور این شدی
که پای تو کرده مغرور گشته فردا بفضای معرکه پیل بازی مبارزان
ما بر رقعه معرکه مشاهدت نمای و اگر بکثرت سواد سوار
و پیاده خویش رخ برافروخته ساعتی با ما اسب در میدان
محاربت افکن تا شهسواری استادان چابکی بنگری پس از
مقام گاه کوچ فرمود و بعرصه از آن حدود که بسطتی و اتساعی
داشت لشکر را عرض فرمود و صفها بیاراست و میمنه و میسره

و قلب و جناح راست کرد و سدی از پیلان جنگی که در پیش
کشید و خویشتن با ملک نوح و امیر محمود در قلب بایستاد
و جمعی از مردان که در محاربت هر کو از جان و سنان را
دندان گیرند در زیر سنجق خویش بداشت

من كل اروع يرتاع المنون له اذا تجرد لا نكس ولا جبن
يكاد حين يلاقي القرن من حنق قبل السنان على حوبائه يرد

و ابو علی هم بر آن منوال لشکر بیاراست و فایق را بمیمنه
فرستاد و برادر خویش ابو القسم بن سیمجور را در میسره
بداشت و خویشتن در قلب بایستاد و چون هر دو صف
بهم رسیدند فایق میمنه را بشکست و تزلزلی بو حله کار
زار از دست برفت و وهنی عظیم برایشان افتاد دارا ابن شمس
المعالی از قلب ابو علی حمله کرد و چون بیار هر دو صف
رسید سپر در پشت کشید و پیش ملک نوح رفت
و خدمت کرد و روی بمحاربت ابو علی آورد. و لشکر
ابو علی چون غدر او بدیدند از دیگران با این تهمت یعنی غدر را

بی موافقت جمهوری نباشد ازین سبب دل شکسته گشتند و
ناصر الدین با سواد خویش حمله کرد چنانک اقطار زمین از
حرکت آن لشکر بلرزید و لشکر ابو علی از هیبت آن زحمت
روی به هزیمت نهادند و متفرق گشتند و امیر محمود بر عقب
ایشان روانه شد و در هر که می‌رسید بی محابا کرد و اسیر
میگرفت و آن لشکر از خزاین و کرائم اموال و ستور و اسلحه چندان
بریختند که اگر عشر آن را وقایه عرض خویش ساختندی و در سبیل
فدیه بذل کردندی آب روی نگاه بودی و جامه لباس عار و کسوت
خزی و خسار در اقطار عالم منتشر و مشتهر نشدی و ابو علی بنیسابور
افتاد و از آنجا که باصلاح حال و معالجت جراحات لشکر
و ترتیب اهبت مشغول شد تا پیش از آنک لشکری در رسد
تدبیر مهربی و تعیین مطلبی باز پیوست و ملک نوح و امیر
سبکتکین و محمود از بهر احکام مراکب و رکایب و اقتسام
غنایم و رغایب در سه روزی بهرات توقف کردند و ملک
رضی نوح امیر سبکتکین را ناصر الدین لقب داد و فرزند

وارث ملک او امیر محمود را بلقب سیف الدوله مشرف
کرد انداد و سر لشکری و زعامت جیوش که منصب ابو علی بود بدو
مفوض کرد و با او زینتی تمام و لشکری آراسته و حشمی وافر روی
بنیسابور آورد و ابو الفتح درین معنی گوید

بسیف الدولة اتسقت امور رأیناها مبددة النظام
سما وحمی بنی سام وحام فلیس کمثله سام وحام

و ذکر او در سیاقت سخن بلقب سیف الدوله ایراد کرده آمد تا
آنجایگاه که حق تعالی او را بذروه معالی رسانید و رتبت و کرامت
سلطنت ارزانی داشت و نام و لقب او در اطراف جهان یمین
الدوله و امین المله شایع و مستفیض گشت و چون ابو علی از امید
او خبر یافت روی بجرجان نهاد بر امید میعادی که میان او و فخر
الدوله رفته بود و ابو نصر حاجب را بسفارت بوی فرستاد و صورت
واقعه انها کرد و فصلی بصاحب کافی الکفاة نوشت در اظهار استظهار
که بمکان او حاصل داشت و از اقالت ایام و عثرات روزگار اغتنا
و سوابق معرفت و مباسطت او ذخیره بزرگ شمرده و

إنّ المعارف في أهل النُهى ذِمَمٌ میان دوستان در وقت
محنت و ایام شدت بکار آید و دوستان این روز را شایند و
این واقعه را بکار آیند و خصمی چنین چیره و دشمنی چنین قوی ظاهر شد
و منصب موروث و خانهٔ قدیم از دست رفت و چون تو
صاحبی کجا خواهیم یافت که با او این نفثة المصدور در میان نهیم
و چون تو کافی کجا طلبیم که چارهٔ کار ما داند کرد و مهربانی
از حضرت آل بویه حسین تر و جلی از این متین تر در روی زمین
میسر نخواهد شد و ذکر حمیت حمایت ایشان در اطراف
جهان چون آفتاب مشهورست و جار الاُزد مسکنة النجوم
می باید که در حضرت فخر الدوله در اعتنا بمهمّات انواع جد و
عنایت دریغ ندارد و این غمخوارگی و تعصّب بحسن کفا
در کردن همت او بندی صاحب کافی الکفاة این فرصت غنیمت
تمام شناخت و با فخر الدوله درین باب بکرات سخن راند
و گفت ابو نصر سیمجور مرغی نیست که هر وقتی در دام آید
و مهمانی نیست که در اعزاز و اکرام او اهمال جایز شمردن



و امروز بدین دولت التجا کرده و از در این حضرت آمد ملک
عالم و اصحاب اطراف چشم بر آن دارند که قضای حق او چگونه
بادا رسد و در تمهید محل و تبجیل قدر او تا چه غایت مبالغت
تقدیم افتد و از عهدهٔ ذمام تمسک در حق او بر چه وجه تفصّی بود
فخر الدوله فرمود تا از ابواب المال جرجان اقامت نزل ترتیب
کردند و دو هزار بار هزار دینار شاهی از ارتفاعات آن نواحی
تفصیلی روشن معیّن و محوّل دادند که در وجه مصالح
لشکر خرج افتد و ابوعلی و فایق آن زمستان آنجا بودند
و تا روی بهار مرغزارها بدمید و موسم حرکت لشکر در آمد
و بوقت حضور ناصر الدین سبکتگین و سیف الدوله محمود نیسابور
در افواه افتاد که رای ایشان را در حق عبد الله عزیر تغیّری
در آمده است و او را بدان متهم داشته اند که در خدمت
ملک نوح در زبان بارهٔ ایشان تقرّبی و در حق ایشان تحریضی
می کند و در اجتناب بعضی از ولایات و اقطاعات
ایشان سعی می نماید ملک نوح از بهر ابقا بر وزیر خو

واستشعار وخوف نکایتی که بدین سبب بدو رسید رحلت
کرد و بجانب طوس رفت چون سیف الدوله برین حال واقف
شد بر عقب او برفت و در استیصال جانب او و براءت ساحت
خویش و تقریر صدق نیت و مطاوعت مبالغت نمود و ملک نوح
مقدم او مکرم داشت و دل بود کیمیا نمود و عارضهٔ آن
وحشت بزوال رسید. و عبدالله عزیز از خوف آن نکبت
از میان بیرون شد و بمرو رفت و ملک نوح بعد از
حصول رضای جانبین و حدوث صفای ذات البین بر اثر وزیر
روانه شد تا بمرو و از آنجا بکاه بخارا رفت و بفراغ دل و بفیروز
بختی بر تخت ملک متمکن گشت و امیران ناصرالدین
و سیف الدوله در نشابور بساط عدل و رافت گسترانیدند
و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل کردانیدند
و کافهٔ رعایا و زیردستان را در کنف عدل و رافت بداشتند
و قواعد ظلم و جور و اعتساف که در ایام فتور و عهد آل سیمجور
حادث شده بود بکلی برداشتند و منسوخ کردانیدند و بابطال

آن مثال دادند تا امن عام ظاهر شد و ولایت معمور
گشت و کاروانها از اطراف روی نهادند که مدتها بود که
راهها از مخافت فرو بسته بود و قوافل بکلی باز افتاد. و
نعمتی و خصبی تمام پدید آمد و امیر ناصرالدین را عزم خاست
که بحضرت هراة رود و تعهد مطالعهٔ اسباب و املاک و ضیاع
و اوطان تازه کرداند و بران صوب روانه شد و امیر سیف الدوله
بنشابور در منصب امارت و زعامت لشکر متمکن بنشست
و ابو علی و فایق بفخر الدوله نامه بنشستند و توقع کردند که از
جای فرستند تا در وجوه محاوط خویش صرف کنند و چنان بود
که وجوه معاملات جرجان که در وجوه مهمات و اوامر ایشان
نهادند بدان وفا نمی کند ابو نصر حاجب جواب نبشت که مکتوب
که فرستاده بودند بر رای فخر الدوله عرض کرده شد در جواب فرموده
که خزاین ملوک بر مثال رودخانهاء عظیم است که غایة موج
و غزارت آب آن چشمها بر کند و کثرت آن مردم را
شکفت آرد و آن را کاری عظیم شمارند و خرج آن و مقسم

ومصرف آن نداند و اندیشه نکند که برجویهای
بسیار که در می کند و بر عمارت ولایت بسیار صرف می
شود و اجرای آن مستغرق ارباب حاجات و اصحاب صدور است
بس مارا مهمی اگر فسحت ولایتی هست اضعاف آن
مؤنت سپاه و وجوه اطماع و ارزاق ایشان و انواع مهمات
و مصالح و مخاطبات در عوض آنست و در مقابله آن ایستاده
اگر مارا وسع و مقدرت مؤنت و اخراجات لشکر خراسان
بودی و دست دادی آن اعمال باتت بیر دیوان خویش
گرفتمانی و ضبط ممالک مضاف کرده مانی خالی رای بند اج
مکنت بود و دست رسید خدمت کردیم اگر زیادت
توقعی هست که تعذری دارد عذر ما در آن ظاهر باشد
ابوعلی و فائق این جانب گرفته و مستوحش گشته و محا
لشکر خود را حاضر کرده اند در استکشاف صلاح وقت
و ترتیب کار خویش مشاورت کرده در کشی نوعی دیگر رای
زده تعصو کنند جرجان باتصرف باید کرد و شعار دعوت

ملک نوح در بن ولایت ظاهر کردن و سکه و خطبه بنام
و القاب او مطرز گردانیدن و بدین خدمت بحضرت او
تقرب جستن و در اظهار طاعت و عبودیت رسول فرستاد
و بمدد و معاونت او مستظهر شدن که ملوک آل سامان
عمرها در آن داعیه این ملک بوده اند و بر آن بذل
بی اندازه کرده و لشکرها فرستاده و در طمع استخلاص آن
سرها فدا کرده و خانها بر باد داده و بدین مراد و آرزو
نرسیده و مارا عفوا و صفوا حاصل شد و بی تحمل کلفت
میسر گشت و بی مقاسات مشقتی مستصفی شد و نقد و نسیه
فروختن و حاضر بغایب دادن از طریق عقل دور افتد تا
سر باز زدن این معنی از مردی و مروت و انسانیت دور است
ملک همه جهان بدین نامی نیرزد طریق ما آنست که
سبکتگین از نیسابور رفت محمود را سر مقام و ما نایب شد
و او در خراسان بیگانه است و لشکر بیگانه چون سیل
باشد که اگرچه مهیب و هایل نماید زود بگذرد

وعن قريب متلاشي شوند وكشته اند

سحابة صيف عن قليل تقشع مارا بنيسابور بايد تاختن

ومحمود را از آنجايگاه بيرون كردن وولايت بانتزاع كرفتن

وساكن ومطمين نشستن كه الطاف باري تعالى در پرده غيب است

ومن يتوقى جورتها واهوالها نكال الاسير والجبار كسير

واين ساعت موسم تابستان رسيد وهواي جرجان وبي عفن

است ولشكرها بعفونت اين هوا متاذي شوند اگر خصم را

عودي افتد ديار اعجزي روي نمايد چون هوا شكسته شود

وفصل خزان در آيد لشكرها بكنند سبب عادت سپاه ومردم

را بفرج حرافت آنچه يوجب الوطن ونيل الاهل والسكن

غالب آيد بعضي اتفاق كردند وابو علي را اضطرار

لازم آمد موافقت ايشان نمودن وبمراد ايشان همت را

تن در داد در اثناي اين حال خبر رسيد كه صاحب كافي

الكفاة اسمعيل بن عباد رحمة الله كي چراغ ظلمت

حوادث ودافع محن كوارث بود بجوار خويطلب وداعي

مرك را اجابت كرد ابو علي بدان سبب دل از مقام جرجان

بر گرفت چه استظهار او بمكان صاحب كافي بود كه همواره در

نگاه داشت مصالح او با فخر الدوله مبالغتها مي نمود واورا

بر معرفت قدر واهتمام بمناظم امور او باعث مي بود و

چون صاحب كافي رحمه الله وفات يافت افاضل علماي عصر در مرثيه

او قصايد بسيار وقلايد عقد سحر ابداع بي شمار نظم دادند

وابو محمد خازن كويد

يا كافي الملك ما وفيت حقك من مدح وان طال تحميد وتابين

ثبت الصفات فما يبكيك من احد الا وتأبينه اياك تحسين

هذي نواعي العلى مذ مت نادبة من بعد ما ندبتك الخرد العين

تبكي عليك العطايا والصلات كما تبكي عليك الرعايا والسلاطين

قام السعاة وكان الخوف اقعدهم واستيقظوا بعد ما نامت الملاعين

لا يعجب الناس منهم ان هم انتشروا مضى سليمان وانحل الشياطين

وابو عيسى منجم كويد

والله والله ما افلحتم ابدا بعد الوزير عباد بن عباس

ان جاءكم وفد بر فانتعلوا ورقي / او كان فيكم رئيس فاقطعوا راسي

وابو سعيد رستمی گوید

البعد بعد ابي [illegible] بالعلى / اخي كرم او [illegible] جواد

ابى الله الا ان يموت [illegible] / [illegible] حتى [illegible]

واز ابو العباس ضبی در رثاء [illegible] قطعه انشا کرد

[illegible] الكتاب / [illegible]

قل بلا رقبة وغير احتشام / مات مولای [illegible] الكتاب

مات من كان يفزع الدهر منه / فهو الآن في التراب تراب

وابو الفتح بستی گوید

مضى صاحب الدنيا فلم يبق بعده / كريم يروي الارض فيض غمامه

فقدناه لما تم واعتم بالعلى / كذاك كسوف البدر عند تمامه

وابو منصور ثعالبی گوید

الا يا صاحب الدنيا وعين السرور واليمن

اما استحيى ابو يحيى [illegible] العالم الاكبر

لئن جمعت بك الدنيا فقد فجعت بك الآخرة

وعلي بن الحسين العلوي الهمذاني گوید

نوم العيون على الجفون حرام / ودموع عيني مع البكاء سجام

تبكي الانام سليل عباد العلى / ذاك الامام السيد الهمام

تبكيه مكة والمشاعر كلها / ويجيبها [illegible]

كان في كفاءة الشرق والغرام / [illegible] بموته [illegible] الايام

[illegible] المعالي والعلوم [illegible] / [illegible] المعالي والعلوم [illegible]

وابو علی از جرجان [illegible] چون [illegible] نشابور را در قبضه [illegible]

اسفراین [illegible] و [illegible] نیشابور [illegible]

نیشابور بماندند چون سیف الدوله محمود ازین کار خبر یافت

[illegible] را بند داد [illegible] و از حال [illegible] ایشان اعلام داد

و از [illegible] لشکر بیرون آمد و بر [illegible]

منتظر مدد بو علی و فایق [illegible] تابش از مدد

دست بردی نمایند سیف الدوله محمود با آن [illegible] لشکر که

داشت بدفع ایشان باز ایستاد و خلق را بر [illegible]

جمعی را در پای پیلان انداخت و نزدیک بود که فتحی برآید

اما ابو علی و فایق رجعت کردند و تقدیر باری تعالی
موافق ایشان آمد سیف الدوله توقف زیادت صواب
ندید و حزم و صلاح دران دید که روی بحضرت پدر نهاد
واثق بعلو جد و قوت طالع و سعادت عاقبت که نصرت
قرین بود کار او باشد و خاتمت کار او بدان ظفر و پیروزی
نصیبهٔ ایام او آید و گفت شعر

وعلمت انی ان اقاتل واحدا    اقتل ولا یضرر عدوی مشهدی
فصددت عنهم والاحبة فیهم    طمعا لهم بعقاب یوم مرصد

و رحل و ثقلی که از سیف الدوله باز ماند و چند مربط فیل
و بعضی از حشم هند در دست ابو علی بماند و بدان مستظهر
گشت و شکوهی که در اسباب و تجمل او حادث شد بدان
مضاعف گشت و آتش فتنهٔ او دیگر باره مشتعل شد و طمع در
انتعاش حال و انتظام کار بست و جمع ارکان اصحاب
و دهات اصحاب او را ارشاد کردند که بر عقب امیران
بباید رفت و پیش از اجتماع حشم و التیام کار و هو که

رسیده است باتمام رسانید و ایشان را از نواحی خراسان
برانگیخت تصور اقبال و تعود جد و خمود دولت او را
از استماع این کلمه و اصغا بدین موعظت غافل کرد
تا نشابور بنشست و خود را بیخ ادبار در زمین فرو بست
و مکاتبهٔ بخارا و استرضای ملک نوح و طلب مجال فرا
پیش گرفت تا سیلاب محنت بسر در آمد و در دام بلا گرفتار شد
و با امیر ناصر الدین مجملی نامه فرستاد و در عذر [illegible]
برائت ساحت خویش از زلت آن حرکت و جریمهٔ اقدام بران
بجانب سلطانی تمام کرد و حوالت آن جریمه بفایق و دیگر امرا کرد
و گفت اگر زمام اختیار بدست من بودی و دیگران در اغرا
و اغوای این قوم سعی ننموده بودندی هرگز در مفارقت
جرجان رای نزدی و از جرجان بیرون نیامدی و سر از خطهٔ
خراسان بنگردیدمی و بر خلاف رضای ناصر الدین قدمی ننهادمی
و ازین گونه از ان معرض تمادی نمود و زبان در خواست
و التماس عفو و اغماض و تجاوز باشیاعی هرچ تمامتر

تضرّع کرد و بدان معاذیر مکذوب و اقاویل نامحبوب
آثار ضعف دل و خور طبیعت او ظاهر شد طمع مغالبت
و مطالبات ثار از و و اتباع او باستحکام پیوست و امیر ناصر الدین
باطراف نامها فرستاد و لشکرها را باز خواند و جمعی را که دستوری
یافته بودند و بسر اقطاعات باز رفته از سر استعجال
باز خواند و ابونصر ابن زید را بسیستان بطلب خلف بن احمد
فرستاد و ابو الحارث فریغونی را از جوزجان بخواند و بملک
نوح کس فرستاد تا بکار مشغول باشد و عزیمت حرکت بامضا
رسانید و از جوانب مددها برسید و لشکری جمع شد که از کثرت
عدادات رایات ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز
نماند و در مداخل و مشارب زمین وحوش و سباع را وجوه
مضارب و مهارب متعذّر شد شعر
یجمع بطن الاکم ساجدة له      و اعلام سلمی و الهضاب البوادر
و بعد از وقعهٔ نیسابور فایق بطوس رفت و مکاتبات
و مفاوضات با امیر ناصر الدین آغاز نهاد و میل بخدمت و مضامنت



او فرا بود و سر رشته در متابعت و مطاوعت او فرا او داد
و ناصر الدین جوانی فراخور نفاق و نفوذ و غرور او بنوشت و هم
بکیال او صاعی چند بر وی پیمود و یثنی علیّ و اثنی علیه و کلّ
بصاحبه یسخر و امیرک طوسی همچنین با بو علی را مجانست
کرد و میان وفاق و نفاق بایستاد و پهلو از موافقت او تهی کرد
و در صحبت و متابعت او متردد شد و ابو علی ابو القسم فقیه
را که از خواص حضرت او بود با یشان فرستاد و ایشان را از
عواقب مخالفت و تفریق کلمه تحذیر کرد و گفت این ساعت
با قوت و شوکت خصم و اضطرابی و تشویش حال چنین
مظاهرت و مظافرت در معاندت و معاضدت جارینست
و علی العلّات سلسلهٔ جمعیت نباید گسست تا بوجهی از وجوه
ازین حادثه مخرجی بدست آید ابو القسم فقیه برفت و جانب ایشان
بدست آورد و با هر یک عهدی و میثاقی از سر گرفت و ابو علی
بنشست که هر چه زودتر رحلت باید کرد و با ایشان پیوست ابو علی
بر صوب طوس برفت و فایق و امیرک بدو پیوستند و با سر صفا

و انجا معهود بنشستند و نزدیک اندخد صحرای فراخ اختیار
کردند و لشکرگاه مقام کردند و ابو القسم بن سیمجور از ابو علی باز ایستاد
و بنیسابور بنشست و از سبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود
از آن قبل که ابو علی ولایت هراة از او باز ستد و بغلام خویش
المنکو داد و ابو علی از جفاء برادر و تقاعد او از نصرت و معاونت
او در آن وقت دل شکسته شد و امارت خذلان و ادبار
شناخت و ناصر الدین سبکتکین با کثرت آن سواد و غلبهٔ آن
اجناد حرکت کرد و بطوس آمد و اعطاف زمین از لشکر
او متزلزل گشت

اِذا نحن سرنا بین شرقٍ و مغربٍ تحرّک یقظانُ التراب و نائمُه

و جوانان جانبین و ابطال فریقین آن روز تا شب در مناجرت
و مبارزت بودند و چالش می‌کردند و بشب هر یک بمقام
خود رفتند و ابو علی با امرا و بزرگان لشکر خویش مشاورت
کرد و چاره کار پرسید امیرک طوسی و جمعی که بحصافت
و کفایت موسوم بودند و تجارب روزگار یافته گفتند

صواب آنست که پناه با کوه دهیم و بحصانت جوانب و
خصب اطراف و نواحی آن مستظهر شویم و رجالهٔ طوس را
بر ایشان اغالیم تا شبها بر حواشی لشکر می‌زنند و شبیخون می
برند و چهارپا و مواشی ایشان را می‌ربایند و رحال و اثقال
ایشان غارت می‌کنند و مدتها دراز بدان بگذرانیم تا بستوه
آیند و حشمی بسیار از ایشان متفرق شوند پس از سر
تمام و غرّهٔ بهار مصاف جنگیم و کار را بتمام رسانیم اذناب
و اتباع قوم ازین سخن سر باز زدند و گفتند این صورت نشان
ضعف حال و نقصان قوت و قدرت باشد و ما بدین عجز تن
در ندهیم لیس الکریم علی القنا بمحرّم حمله در دست
قضا تیغ صبح از نیام افق برآهخت مردان مرد لشکر گردا
هر دو لشکر دست بتیغ آوردند و چون در موقف کارزار کار
زار شد و شعلهٔ حرب با حد تمام رسید از یمین میسرهٔ
ابو علی گردی عظیم برخاست و امیر سیف الدوله محمود و خلقی
بی شمار و عددی بسیار از آن طرف در آمدند و ابو علی در میان

دولشکر تیره رای وخیره بماند چاره آن دانست که هردو جناح
خویش را فرا قلب کردند وبا فایق بر قلب ناصر الدین زدند
تا مکر فرصتی یابند وبفرجه از مضیق آن معرکه جان بیرون
برند ناصر الدین بحزمی متین وبقدمی ثابت آن حمله رد کرد
سیف الدوله دررسید ولشکر ابوعلی را درمیان کرفتند
وجوی خون در صحرای ملحمه براندند وفیلان جنکی بخرطوم
سواران را در می ربودند ودر زیر پای پست می کردند تا
خلقی نامعدود دران معرکه بفنا رسیدند وبسر بغر الحاجب
وبکتکین فرغانی وارسلان برک وبوعلی بن نوشتکین ولشکر
ستان بن جعفر الدیلمی طایفهٔ دیکر از معارف لشکر ابوعلی
درحبالهٔ اسر کرفتار شدند وباقی در حجابت ظلمت قتام وغبار
فرصت انهزام ازجهت آن مقام بدر افتادند وسیف الدوله
برعقب ایشان برفت ولجحت قاطع تمرات روانتصار از
اسنان ستد وشمادانه جوشن وطبوم مستحل می کرد
فولوا اخت قطعطهم سراعا تتبعهم المهندة الذکور

وان روز سیف الدوله محمود در اظهار آثار مردانکی وتقدیم
ابواب دلاوری دست بردی نمود که آن بر صحیفهٔ ایام
وجریدهٔ اعوام باقی ماند واکر رستم واسفندیار ان حالت مشاهده
کردندی باداب سیف وسنان او اقتدا کردندی واز قوت
وشجاعت او داستان زدندی وابوعلی وفایق از ان هزیمت
بقلعهٔ کلات رفتند وان قلعه است شرفات از بلندی با سماک
هم عنان واز حوادث زمان در امان مرغ را بر آستانهٔ قصر
مکنت پرواز نباشد ووهم در آستانهٔ رفعتش نرسد
مضجع الی الجو اعلاه فان خفقت نسر الفلک خطتها الخاطبه
کان ابراجه فی کل ناحیة ابراجها والدجی ممتنع عنها هبه
وامیرک طوسی ایشان را چند روز مهمانی کرد تا کیفیت حال
لشکر وحیات ووفات وهلاک ونجات هر یک بدیشان رسید
وکروهی که از ان معرکه ومهلکه نجات یافته بودند بایشان
بپیوستند وابوعلی بغراحاجب ودیکر امیران که در صحبت
ناصر الدین بودند با امیرک نامه نبشتند ووعده کرد ما را ناصر الد

حمله‌ای بنیشابور امیرک کرفته بود
امیرک طوسی در نیشابور بود وابوعلی

در خدمت خویش حاضر کرد و نواخت فرمود و امید خلاص
داد که همه را دست باز دارد بران قرار که آن فیلان را
که در دست تواند بجز بفرستد و التماس کردند که این
مطلوب را اجابت مقرون دارد و بدین وسیلت ایشان را اطلاق
دهد و ابوعلی در تقدیم این باب و اسعاف این طلب مبالغت
کرد و او و فایق براه ابیورد برفتند و ازان تنگنای بصحرای
فراخ آمدند و امیر آن فیلان را بناصر الدین فرستاد
و بدان خدمت تقرب جست و جان بوانه که ازحرمت
خویشتن بجای آورد بی اشارت کسی و بدان حرکت
منفرد شد و نزدیک ناصر الدین بموقع قبول افتاد و مکان
او بدان سبب نزدیک ناصر الدین معمور شد و ابو الفتح بستی
درین معنی گوید

ألم تر ما أتاه أبو علي ... وكنت أراه ذا لب وكيس
عصى السلطان فابتدرت إليه ... رجال يقلعون أبا قبيس
وصيّر طوس معقله فانحى ... عليه طوس أشأم من طويس

و چون ابوعلی و فایق بابیورد رسیدند فایق براه سرخس
کوچ کرد بی اشارت و استعلام ابوعلی و ابوعلی بوی کس فرستاد
و گفت اگر تو از صحبت من ملول گشته من هیچ حال مفارقت تو نخواهم کرد
در شدت و رخا و شدت و رخا از تو باز نخواهم ایستاد و تا این
غایت هرچه رفت باتفاق یکدیگر رفت اگر تو امروز تو تنها ترک
اندیشه و مصلحت دین من تابع رای و موافق عزم تو خواهم بود
و از انوار رشد و هدایت تو اقتباس خواهم کرد و اینک در عقب
تو روانه شدم فایق توقف کرد تا ابوعلی در وی رسید و بسرخس
رفتند و از آنجا روی بمرو آوردند چون ناصر الدین از ایشان
خبر یافت امیر سیف الدوله را بنیشابور رها کرد و برای دفع ضرر
و حسم مادهٔ شر و فساد ایشان در طلب ایشان روانه شد
و ایشان راه بیابان آمل شط گرفتند بر اعتماد آنکه ناصر الدین
با کثرت حشم و لشکر بواد غیر ذی زرع نتواند گذشت
و جائی که آب و علف ناممکن است اختیار از ضرورت نکند و چون
بآمل شط رسیدند طریق اعتذار و تضرع و ابتهال با حضرت ملک

نوح از سر گرفتند و ابو علی ابو الحسن کثیر را بفرستاد
و فایق عبد الرحمن فقیه را و هر دو برفتند و در استعتاب و
استرضای ملک نوح جد و جهد بجای آوردند و گفتند هیچ
لطیفه از خصایص پادشاهان در مقابلهٔ رافت و رحمت و کرم
و فتوت و قبول معذرت نیفتد و ملک را درین باب بانوار لطف
باری تعالی اقتدا باید نمود که با کمال عزت و قدرت و جلال کبریا و عظمت
بجرایر و جرایم بندگان عاصی پردهٔ ستر فرو گذارد و در عقوبت و مواخذت
ایشان امهال و اهمال می فرماید تا ایشان رشد خویش بینند و بر قبایح
افعال مطلع شوند و چون از در توبه و استغفار و خشوع و انابت
درآیند و بجرم و گناه خویش اعتراف آرند و در مقام مذلت بر قدم
استغفار باز ایستند و آب حسرت و ندامت از دیده بیارند توبه
ایشان قبول کند و بر ضعف ایشان ببخشاید و کرده و گفته ایشان در
گذراند و منشور من عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده
واصلح فانه غفور رحیم موشح بتوقیع عفا الله عما سلف
بدست ایشان دهد و پوشیده نیست که ابو علی و فایق دو بنده

دولتند و اگر چه سمت عصیان دارند و در مخالفت قدمها نهاده
اند و در کفران نعمت خطی منوی ملک را آنده جای خویش
بدیدند و مرارت سخط و غضب ملک چشیدند و انگشت
تحیر و ندامت گزیدند و سبل و حیل تحقیق شر دیدند و قدر نعمت
رضای ملک بشناختند و بندگان قدیم و خدم متکاران
موروث بر مثال کبوتر باشند که اگر چه در فضای هوا پرواز
کنند و گرد جهان برآیند عاقبت بمسکن معهود در مقام مالوف
باز گردند و از دوری با نشیمن خویش شوند و اینک با نیل لعل حسرت
و رافت ملک نشسته اند و با تیغ و کفن بزنهار آمده اند و میگویند
اگر گناه ما بسیار است کرم عفو ملک بیش از گناه ماست
و اگر چه مجال عذر ما تنگست عرصهٔ همت و منت پادشاه
فراخست سزد از انجا که اصل پاک و عنصر طاهر
و محتد ستوده را هر پادشاهست کرامت لا تثریب
علیکم الیوم ارزانی دارد و از سر زلات و هفوات
ما در گذرد و با سر رحمت و عاطفت آید تا بندگان

باسر رشته بندگی و عبودیت آیند و بذر خوبیهای ایشان
را بجرمهای سنین بزه تدارک کنند چون این رسالت ابلاغ
کردند رسول فایق را بگرفتند و در مطموره باز داشتند و رسول
بوعلی را بنواختند و بروجهی جمیل گسیل کردند و فرمودند
که جالی را بجرجانیه رود و آنجایگاه مقیم باشد تا اندیشه نشر
و تدبیر کار و ترتیب نان پاره او بامضا رسد و نبشتها بامیر والی
جرجانیه نبشتند تا مقدم او مکرم دارد و باقامت و موونت
و حوایج او قیام نماید تا آنچ مقتضای رای باشد درباب او تقدیم
افتد فایق از الغا کلمه رد معذرت او و خطابی که با سفیر
درخشم شد و دل بر آن نهاد که [illegible] بکند و با ایلک خان
التجا سازد و در عداد خدم حشم او منخرط شود و ابوعلی را
گفت که مقصود از فرستادن تو بخطه جرجانیه و التفاتی که
بجانب تو کرده اند و طریق ذات البین است و آن سلسله کار و صواب
ما از هم فرو گشایند و اگر بنظر بصیرت ملاحظت [illegible] و ارجا [illegible]
که ما در این ملک کرده ایم و خیانتی که بر تمادی ایام [illegible]

یادداری برائی که طمع صلاح بوقع عفو و اغماض اهل حرد
کوفتن است و خود را بعشوه محال در دام بلا انداختن صواب
آن دانم که صحبت فرو گذاری و خود را در معرض خطر نیاری
و از جاده حزم و تنبه و تیقظ عدول ننمای و بهر نتوء علی دخن
مغرور نگردی و بمداهنات و ملاطفت دشمن التفات نکنی لا
یغرنک ما تری من وجوه ان تحت الضلوع داء دویا تقدیر باری
تعالی چشم بصیرت ابوعلی باز بست و گوش و هوش او از استماع
آن مواضع کر و کور گردانید تا مساعدت فایق فرو گذاشت
و راه مباعدت پیش گرفت و کالباحث عن حتفه بظلفه خویشتن را
در ورطه هلاک افکند و بپای خویش بدام محنت رفت ولیس لمن حط
حطه الله رافع ولیس لمن شاء الله دافع چون چنین شود
مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار و در این
از یکی فرا گردید [illegible] و با ایلک خان [illegible]
ساخت و از حضرت بخارا بکتوزون حاجب [illegible] فرستادند
و بکنار نسف بهم رسیدند و بمحاربه و منازعت [illegible]

بعلو همت کردند و پایه پیش ایلک خان قبولی تمام و محلّی
من موقع و مکانی معمور دیدند و بانواع اعزاز و اقسام اکرام م
ملحوظ گشت و ایلک خان نظر کار و اصلاح حال او متضمّن شد
و ابو علی جادّهٔ صواب گم کرد و از مساعدت توفیق محروم ماند
و قضا دیدهٔ بصیرت او بر دوخت تا از سوابق افعال و اثقال
اوزار خویش غافل ماند و این ابیات لایق حال او آمد

إذا أراد الله أمراً بامرئٍ … وکان ذا رأیٍ وعقلٍ وبصر
وحیلةٍ یعملها فی کلّما … یأتیه به مکروه أسباب القدر
أغراه بالجهل وأعمی عینه … وسلّه من عقله سلّ الشعر
حتّی إذا أنفذ فیه حکمه … ردّ إلیه عقله لیعتبر

و ابو علی در این حالت چون بمرحلهٔ هزار اسف رسید و آن دیهی
است نزدیک خوارزم جانب عزیمتی ابو عبد الله خوارزمشاه
نزدیک وی فرستاد و از تقصیر خویش استقبال عذر خواست
و میعاد کرد که فردا بخدمت رسم و فشانم و عذر تقصیر خواهم
و بقضای حقّ مقدم قیام نمایم و چون شب در رسید جوهر اسلم

و پیاده بفرستاد تا در مکامن اجام بوقت انتکام ظلام روی
شبیخون کردند و او را بر زمین از روی حالی گردانیدند و ابو علی حاجبی
از خواص ابو علی سیمجور حکایت کرد و وی پیش خوارزمشاه در
اثنای نصیحتی که با بو علی شعار داد و کتب این قطعه از ابن المعتز
بنوشت تا تدارک حال و قبلهٔ اعمال خویش سازد

إذا أمکنت فرصةٌ فی العدوّ … فلا تبدِ شغلک إلّا بها
فإن لم تلج بابها مسرعاً … أتاک عدوّک من بابها
وإیّاک من ندمٍ بعدها … وتأمیل أخری وأنّی بها

و ابو علی این نصیحت معوّل داشت و در آن مسئله که واقع شود
و از قضیت پیش گرفت بوقت نزول بلا و حلول محنت فرامش
کرد و بل آنست که بر دیواری که بدست خویش اساس آن نهاده
کرده باشد تکیه نشاید زد و از ماری که زخم خورده نگاه
او باشد احتراز نباید کرد و تقدیر آسمانی از اسباب احتراز او
محو کردند تا در بیشه شیر را خوی او در خواب غفلت کرد و ابواب
حزم و تیقظ فرو گذاشت تا چون ستاره غروب شد در شهر اشهب

روز کشیدندی اندر هر نوبت کوس و کرنای زدندی در حواشی متن ل
ابو علی اقبالی و پیرامن قصر و خوابگاه او نوبت فرا گرفتند و او با غلامی
مدلعات آن قوم را بایستاد و از یکی از ارکان بن سباک که از جمع
حالتست که خوارزمشاه بگرفتن تو مثال فرموده است اگر نیز
مجادلت و مخاصمت اجابت کنی و دست فرا بند دهی لابد ترا شاه
والطاف پادشاهی نایرهٔ غضب خوارزمشاه کرده باشی و ترا و مرا مجال
و وجه نجات نزدیکتر باشی و اگرنه ترا و اتباع ترا در معرض قهر
بکین مرد و نکال و اذلال سپرد ابو علی از سر اضطرار کلم
آن درد … شنید و آن حکم را منقاد شد و امین غزنیم
آن قوم وقت صبح روز شنبه غرهٔ ماه رمضان سنه
ثمانین و ثلثمایه او را پیش خوارزمشاه بردند فرمود تا او را در کوشکی
محبوس کردند و حواشی لشکر و معروفان او را بگرفت و همه را در
سلسله کشیدند و منادی بشهر فرستاد که از حشم و مردم
بو علی هر کرا آنجایگاه توقف سازد بجرم او بحصت دانند و هر کس
تا هفت کس از ایشان رها نکنند از بیم و اندران شهر خوف

جمعی از یکدیگر جدا گشتند و چون شهر از امثال در سهو احوال
پراکنده شدند و حاجب ایلمنکو با جمعی از امرا نیز برون شد
و بجانب نسا رفت چون مأمون بن محمد والی جرجانیه ازین حال آگاه
شد آتش غیرت در نهاد او زبانه زد و تعصب و حمیت دینی او را
کرد جمرات لشکر و انجاد حشم و حوشی را جمع کرد و ایشان را
با حوشی عظیم و طایفه که از بقایای خیل عمید در خدمت ایلمنکو
منتظم بودند بسر خوارزمشاه فرستاد تا چون طوق پیرامن شهر کاث
که نشیمن خوارزمشاه بود در آمدند و از هر جانب فتحی کردند بکشادند
و اذناب و رجاله و اتباع خوارزمشاه را تیغ انتقام فرا گرفتند
و بعضی را بکشتند و بعضی را اسیر کردند و خوارزمشاه بیک
آوردند و بندی که بر پای بو علی نهاده بود بر پای او نهادند و در یک
حالت هر دو مبتلا گشتند امیر اسیر شد و اسیر امیر
علی الله یسیر و ابو علی را بالحسن لحی نام جرجانیه آوردند
و مأمون باستقبال ابو علی بیرون رفت و در اجلال و در اکرام وی و
مجمل تعظیم مکان او اقامت رسوم تواضع تقضی آن عهد

او از پوست بیرون آمد و یاران او و فضل و اقامت در احوال و
بخت بیمای بی‌نهایت تقرّب نمود تا حال او در چشم او بصلاح
باز آمد و همه خللها اصحاب یافت پس از آن شهر او خود هیچ فی‌ساخت
و پس پای کرد که در آن مثل آن کرد که ندیمی نشستند و شراب
حاضر فرمود ابوعلی مدّتها بود که از شراب اعراض کرده بود و از
انقلاب حالات و صروف روزگار و تذکّر انواع بلی مرادی بها الذّ
دست بداشته آن روز مأمور الحاح نمود و به تدبیر مکانی
پیش او آمد و در خدمت او بزانو بنشستی تا بعد چون
دوری چند بگردید و سَورت شراب در سرها اثر کرد هیچ کس
را با نبیذ کار داشت حاضر او بود هر چند لکن با او سخن الندیم تکلّف
کرده بجواب ننمود و سر از مجالس بر نداشت و آخر کار به یک
سر شد در مجالس اندک و بیش سخن او از اندر سرج او حاجب
کردند و هکذا یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
خواندیم ما و در باب مستخلص و مستصفی شد و بابت بر دیوان
خوبی رفت با دیگر ولایات و مملکت خویش ...

ابوعلی و شفاعت در باب او بحضرت خان اعظم نهاد و انعام
خواستن و توثیق و اثابت و اغراض از سوابق جنایات او آغاز کرد
و ملک نوح باسعاف مطلوب و انجاح مقصود و تقدیم ملتمس اعذار
فرموده و ابوعلی را پیش تخت خواند و اسرار قضا او ج خاطر او را با انواع
خوارق لعانی بنکاشت و صحیفه دماغ او بمن خرافات غرور و بسان
باطل بیار است تا چون روان بستد بر آتش بلا بهان بنمایند ورق
بنفع هلاک خویش آورد لبرز الذین کتب علیهم القتل الی
مضاجعهم در وصف حال او ظاهر گشت چون بنخارا رسید وزیر
عبدالله بن عزیز و جماعت معارف و وجوه حجاب و اصحاب برسم تهنیت
قدوم استقبال کردند و چون بفضای سمله رسید فرود آمد
و زمین بوس کرد و در کوکبه خواص و حجاب پیش تخت رفت و خرمی تقی
خیال از کمران نعمت سر جرئش انداخت و المنکو و دیگر امرا و براذر
و اصحاب او را از پیش تخت برده مکابر فرمود تا همه را بگرفتند
و در قید اسار کشیدند و دست سلب و غارت بحشم و خدم او دراز
کردند و سانو و سلاح و مواشی جمله تاراج دادند و صحیفه عمر ابوعلی در ان

صورت ختم شد و شاهین بخت او کی در هوای کبریا پرواز می‌کرد
در دام اهانت و مذلت گرفتار آمد و توسن طبع سرکش که سر از
چنبر که هو و سر کار بسته عقال اعتقال گشت و ملک کبریای او
کی با شیر فلک مبارات می‌کرد بدست روباه بازیچه روزگار گرفتار آمد
و عقاب رایت اقبال او که در اوج معالی بال شرطاین منافرت می‌کرد
بپنجه بوم ادبار و درخ حضیض خسار و تبار نگونسار شد و رحم الله من
قال نقد الحسن المقال

إِذَا المَرْءُ لَمْ يَرْضَ مَا أَمْكَنَهُ ... وَلَمْ يَأْتِ مِنْ أَمْرِهِ أَزْيَنَهُ
وَأُعْجِبَ بِالعُجْبِ فَاقْتَادَهُ ... وَتَاهَ بِهِ التِّيهُ فَاسْتَحْسَنَهُ
فَدَعْهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ ... سَيَضْحَكُ يَوْماً وَيَبْكِي سَنَهْ

و در این تناصر حال ابن سیمجور بنیشابور مقیم بود خبر واقعه
ابو علی بوی رسید ببلخ رفت و نوشته از ملک نوح بو
رسید که ایلک خان بسرحد ولایت آمده است و عزم مخاصمت
مصمم کرده و عمال آن اعمال را مطالبت معاملات مؤاخذ بوده
لا بد خلوص موقف و کمال رأفت و مهربانی آن بلند شده که

سوابق صنایع را بلواحق مشفع و مزین کرده ابن سیمجور که
در نظم حال و مآل مال نبوده بدین اهتمام مطرز گردانید و از بحر منع
این خان خاین بخشم نماند و این کین همه بر دست غنا و شهامت بان
کشای ناصر الدین وجوه خواص خزانه و ام او بدولت حاضر بود
و در خطا و صواب این واقعه استفتا کرد در این باب جوابهای
متفاوت و متناقض دادند و اندیشهای مختلف کردند از همه
اعراض نمود و از استشارت باستخارت گرایید و عرق غیرت
عصبیتش نابض شد و قوت حمیت و اریحیتش در انتقام آن
نخوت که کاری که در تمشیت آن قیام کرده باشد بداعیه
تشفی در توقف افتد و سادوی که ترتیب ملکی بهاده باشد
بمعارضه نقض وی منتقض گردد تبیه لشکر حساب و باطراف
و اقطار ممالک خراسان و غزنین و زابلستان دو اسبه عای
لشکر مثالها فرمود و نهضت فرمود و بیهقی که از ان راه
جواسد میان کش و نسف نزول آمد با لشکر چغانیان
و ختل و صغانیان و دیگر اطراف و سپهسالار سیف الدوله محمود

از نیشابور بر سبیل با لشکری آراسته و جمعی عظیم با بنی جوق
ایلک خان از این نشر و احتشاد ایشان خبر یافت معروفی چند را
بنام للدین فرستاد و بر زبان ایشان بنصح پیغام داد که میان ما اکنون
دینی حاصلست از بهر آنک ایام و اوقات ما مصروفست بمجاهدت
کفار ترک و هند و اطمان دعوت و نصرت کلمه دین و قمع اهل
شرک و عناد و قهر حزب فسق و فساد و نوح در واسطه مملکت
آسوده و مرفه نشسته است و اهل عصر را از مده هدی و بیع کفر را
انفاق بر آن تفاعات خراسان بر ملاهی و معازف صرف می‌کند
و روزگار بر بطالات و شهوات میگذراند الا آنک ابر و انت
از خالی کنیم و ابواب المال آن بر اعوان دین و انصار اسلام
و غزات و مجاهدان که در چشم ما منتظم اند معروف داریم و مال
بایکدیگر حشمت بر اهل ختن و غناد حصن نهادن و خیل بر اهل د
مسلمانان از حشم و اتباع در معرض تلف آورده‌ند بحضرت آن
بها بازگردد و بفواید آن دیگری مستمع شود اقتضیت حکم
و منهاج رشاد دوستی و منخور از اقتضای دین و طریق دیانت

و مسلمانی روا نداریم که شمشیر در میان حشم در روی یکدیگر کشیم
با شمشیر و بدان رای احتساب اکتساب ثواب طلبیم و دماء
مسلمانان ریختن و وزر و وبال آخرت اندوختن مگر از سر ضرورت
و اضطرار بر دفع مضرتی که رخصت شرع بدان مقرون باشد
و میگویم بزبان لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا
بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله ناصر الدین جواب داد
که ملک نوح پادشاهی بزرگوار است و سلسلهٔ اولیای او برکافه اسلام
حقوق فراوان ثابت و ملوک جهان و امرای اطراف همه
صنیع دولت و ربیب نعمت خاندان قدیم و دودمان کریم وی اند
و چون موالی و خدم او بر وی بغی کردند و راه کفران نعمت رفتند
و او بر من اعتماد کرد و مرا معتضد خود و من بحرمت حقوق
و حرمت دولت نوح و ملک مستنصر از ملکان زمان داد
لعمر و آن را ملتزم شده و اکنون جان و مال و لشکر من در
تخصیص کار دولت مصالح او برباد خواهد شد که از وی اعراض
نکنم و جانب او فرو نگذارم و با دشمنان دولت او دوستی نکنم

وهم از اوی سببی و هم از طریق فتوت و مروت
دفع ضرر و نفی عدوان نیز از ساحت ملک او بر خود واجب
شناسم و در ذمت همت خویش فریضه دانم خاک نقص
در آن محسد بر آن و از دست فان بغت احدیهما علی
الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله چون این جواب بایلک
خان رسید بسیع کاردانی و تیرهای تا و باطراف
ممالک از قبایل ترک و غیر آن روانه کرد و لشکری فراهم آورد
که کوه و هامون بر همی تافت و در فضای جهان از
کثرت آن تنگ آمد

جیوش تضل البلق فی حجراتها تری الاکم فیها سجدا للحوافر

و ناصر الدین سبکتکین بملک نوح مسرعان دوانید که حشم
ما انبوه و تعجیل را ببیند تا جمعیت بجانب خصم تمام نماییم
چه حضور مبارک ملک را دو فایده باشد یکی اولیای دولت
خود را مشاهده فرماید و دیگر آنکه قوت دلها و تسلط حرکه
سکان و حرص مضاربت و ممانعت زیادت گردد و خصم را از



رونق ملک و ابهت سلطنت و مهابت حضرت میمون شکستی
و ضعفی حاصل آید ملک نوح با وزیر عبد الله بن عزیز مشورت
کرد و او بسبب نفرتی که در سینه یاد کرده شد مستشعر و
هراسان بود ملک را گفت ناصر الدین السکر عن اندر حضرت
و بسان و تحمل فراوان داده و تراکم و اغنات نوایب ایام
حضرت سلطنت را شاید و اهل هیچ الا تو باشند
و عنان و حمایت تمام باشد مجاور و مصاحب کسی
که دولت و عزت پادشاهی بشکنی از ملک بار اطراف
آنست که کافه ما لکل و اهل و عامه حشم ناصر الدین سوی
فرموده آید که هم کوبرو و هوس بار سازند و داخل و مطاع
و متابع رای او باشند و ملک بعد هذا تعلل سازد و از حضور
استعفا خواهد حکم ناصر الدین در مباشرت سامان کار و ملال
این مهم مطول کرد انید ملک نوح آن سخن قبول کرد
و بسبب معزور شد و برین موجب نشسته ناصر الدین
نبشت و شکر را نخست او فرستاد و ناصر الدین را معلوم شد

کی بسبب آن امتناع و تقاعد تن می زد و تعلل می نمود و تسویل ورزید
بوده است و مقصود او آن بوده است دین بالکیه سعود
ناصر الدین گردد و جمع لشکرها و اعداد و استکمال عدت
و مقاسات سفر و خطر ضایع ماند سیف الدوله محمود را با
بیست هزار مرد بخارا فرستاد تا طوعا او کرها ملک نوح را ابر سر
کار آرند و اختیار خویش با ن نکند الرهل و ابونصر بن ابی زید را بوزارت
نام زد کرد و با آن لشکر بخارا فرستاد عبدالله عزیر از آن احوال
خبر یافت جهان بروی تنگ شد و الفرار بقراب اکیس بر خواند
و بهزیمت التجا ساخت و متواری بنشست و ابونصر بن ابی زید
چون بحضرت رسید ملک نوح حکم [illegible]
وزارت بروی مقرر داشت و ابونصر بکفایت و کیاست
خویش بنظام آن کار قیام نمود و رونقی تمام با منصب وزارت
آورد و امور ملک بانضباط آورد و تدارک و تلافی خللها
کی بسوء التدبیر عبدالله عزیر حادث شده بود بر نیکوترین
وجهی بجای آورد

و ابوالفتح بستی در وصف الرجال گوید

فديت ابا نصر المرجى ... لتفريج كل ظلام يظل
له قلم صارم لا يكل ... اذا كان في الحرب سيف يكل
فيوجز لكنه لا يخل ... ويطنب لكنه لا يمل
وكيف يمل وفيه فنون ... أناد العقول تحليه بسل
يجود وترجحه بالبديع ... عقودا الجود الفراح الحلل
مرق مجد واولى الكفاة ... باعلى الصفات مرق يحل

و همچنین این ابیات در وقت استقرار او در منصب وزارت گفته است

ابلغ مقالي كل عاف مجتد ... ومؤمل في فضله أن يهتدي
عرج على الشيخ الجليل المرتجى ... وزير الدولة احمد بن محمد
فرواؤه ملاء العيون وحبه ... ملاء القلوب وسيبه ملاء اليد
يفري امور الملك الا فيصلا ... وغنيمة تثني بكل مهند
ويفيض نائله بسيل زاعب ... فيقول سائله غرقت فهي قدي
فاثن الرجا الى علاه فانه ... غوث الردى غيث الصدى بدر الندى
لهذا في يوم أغر مبشر ... بسعادة غراء تطلع في غد

لیقیم کلّ واردٍ وینیم کلّ مستهلٍ ویتمّم کلّ مبتدءٍ

و ناصر الدین ملک نوح نامه کرد و در خیانت ابن عزیر و میل بجانب
ابو علی و مناصحت انجماعت و اتحاد ایشان با یکدیگر و استظهار
ابو علی بایشان و اغرای ابو علی بما کرده بود تحویل است تا او را
بدست او باز دهند و ملک نوح این التماس را بجای مقرون داشت
و پیش از وصول سیف الدوله ابن عزیر را بدست آورد و او را
و ایلمنکو حاجب ابو علی را بوی فرستاد و ابن عزیر را بقلعه جردن
فرستاد تا در مجلسی بازداشتند کی اگر در خواب خیال وحشت آن
بدیدی زندگانی بروی منغص گشتی و در میان این حال
ایلک خان با جیوش و جنود ترکستان قصد ماوراء النهر کرد
و ناصر الدین با او رسول فرستاد و کلمه مصالحت و مهادنت با او از سر گرفت
و ایلک بحکم تمادی تقاعدی که ملک نوح می نمود بصلح تن در داد و
میان ایشان معاهدت رفت که قطوان سرحدی حایل و حدی فاصل
باشد میان ایشان هر یکی در مملکت و از جانبین بر قرار
مزیدی نجویند و مخالفت از شرط و نقض از عهد نکنند و سمرقند

بحکم شفاعت ایلک خان و رعایت حقوق خدمتکاری فایق
بر فایق مقرر داشتند و بر این موجب وثیقه مشتمل بر خطوط
و گواهی ایمه و مشایخ ماوراء النهر تحریر افتاد و روی از یکدیگر
بتافتند و هر یک بولایت خویش رفت و ناصر الدین ببلخ آمد و
و سیف الدوله بنیسابور رفت و ملک نوح از فتنهای لشکر ترک
فارغ گشت و ابو نصر الی ربی بنظم کار وزارت مشغول شد و بحکم
تناقص ولایت و تراجع ابواب المال و عجز و انکسار معاملات دست
بتقریرات و مرافقات باز آورد و بصنعت و حیلت روزگار
می گذاشت و خزینه می شست و چون پنج ماه از وزارت
او بگذشت چند غلام از امرا او دست بوی بر آوردند و او را
بکشتند و ملک نوح از این واقعه بغایت کوفته و مشغول
خاطر گشت و از کراهت ناصر الدین و تهمتی که در این باب حاصل
کرده بود و نسبت رضای که در این حادثه بدو افتاد بحیرت گشت و دران
مصیبت اثار تفجع و تحزن ظاهر گردانید و از سر انواع امارت
بیرون آمد و بروی غارت کرده و خونیان را همه بدست آورد

ونکالی هرچ تمامتر هلاک کرد و ابو شیخی در مرثیه ابونصر گوید

**قُلُوبُ النَّاسِ آلمة سقاما … ونفس المجد والهمة سقيمه**
**وما فجعت بك الدنيا ولكن … تركت بفقدك الدنيا يتيمه**

و بعضی اهل عصر گوید

لما ثوى صدر الوزارة احمد … وهوت بجمع المجد في ملحوده
اذ ذاك من وطء المصاب الفعا … كالغيث يعجل برقه ورعوده
قال العذول فقد اتى فرط الجوى … وللطرف تمزج دمعه بصديده
خفض عليك فقلت فداه زاجرا … دعني ابكيه بنسخة جوده

**ذکر ابو القسم سیمجور برادر ابو علی و حال او بعد از مفارقت برادر خویش ابو علی**

ابو القسم بعد از مفارقت ابو علی با گوشهٔ نشست تا رایات ناصر الدین بخراسان رسید روی
بخدمت او نهاد و بمتابعت رایت او استسعاد جست و ناصر الدین
او را بتمکینی تمام قبول کرد و بر اکرام مقدم او و ایجاب حق
وفادت توفر نمود و بملک نوح نامه کرد و در حق او سخن گفت
و ولایت قهستان که قدیما اقطاع آل سیمجور بود از بهر او بخواست

و ملک آن التماس باسعاف مقرون داشت و منشور ولایت قهستان
بدو فرستاد مضاف با تشریف و خلعت کرامت و چون مواطن او بنظم
منوال و موقع انجاد مقرون گردانید و او بسر ولایت رفت و بقرار عدل
طمانینت خاطر بنشست تا این وقت که ناصر الدین روی بمدافعت و ممانعت
ایلک خان آورد مثالی باستدعای او بفرستاد و او در موافقت
جمع و مظاهرت تقصیر و نصرت دعوت ملک خانی و او از سر سبق
لذت و مخافت خاتمت عاقبت و قرب عهد لجاجت برادر [illegible]
نهاد و بعلتی تمسک کرد و از اجابت دعوت امتناع نمود و بعد
از آن چون دانست که مخالفت حکم ملک عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد
بعصیان مجاهرت کرد و چون عرصهٔ خراسان خالی یافت بنیسابور رفت
و ابو نصر محمود الحاجب بدو پیوست و هر دو از دست بعث و فساد
و استخراج اموال بمصادرات عمال و تخریب بلاد و تعذیب
عباد برآوردند چون این خبر بناصر الدین رسید سیف الدوله
بسمت نیسابور نهاد و بر لشکر خویش تعجیل را [illegible]
تا کار ایشان دریابد و پیش از آنکه نار ایشان مشتعل شود و نایرهٔ فتنهٔ ایشا

بکفایت شهرستان مشغول شوند و در ازعاج و اخراج ایشان
مساعی جمیل بجای نمایند تا هر دو را بدام آرند و ناصرالدین
هم بر اثر ایشان بتعاقب نفر بنفس خویشتن از بلخ نهضت فرمود
و بر عقب ایشان برفت و سیف الدوله و بغراجق بیک رکضت
بسر ایشان دوانیدند و ابوالقسم از هیبت آن حشر و نهیب
آن لشکر و خوف آن دو سرور سپر هزیمت در پشت کشید و راه
گریز گرفت و بحدود جرجان آمد و سیف الدوله و بغراجق بعد
از فراغ مهم ابوالقسم و ابونصر و تفریغ خراسان از فساد ایشان
با حضرت ناصرالدین آمدند و عهد تجدید نوبت او بان کردانیدند
مقام ناصرالدین به بلخ از جانب فخرالدوله رسولان رسیده بودند
و مفاتحت و مکاتبت آغاز نهاده و تحف متاع بسیار و انواع
بجایات عراق تقرب جسته و در مودت و مخالصت و مصافات
رغبت نموده و امیر ناصرالدین در مقابله آن کرامات باضعاف
آن اضعاف الطاف تقدیم داشت و عبدالله کاتب را بدین سفارت
بنزد فخرالدوله فرستاد و بر دست او جملی فراوان از تحف خراسان

و سه سر فیل تمام هیکل روان کرد و فخرالدوله بر طریق
تهمه ایما کرد که عبدالله کاتب بدین حضرت بتحصیل احوال و تعرف
اشغال ملک و ممالک و مقادیر عساکر مخصوص امور آمده است
و فخرالدوله بدین سبب بکمال سن و جوانی و حسن ناصرالدین
نبشت که رسول ترجمان ضمیر و عنوان سر مرسل باشد
و رسولی که بدین جانب سفیر بوده است و امارات نفاق
و علامات شقاق از صفحات حال او ظاهر شد آنچه بر می
ظاهر نظاهر بود بتلقی او در مشارب فضول و تقلب او در
زوایای معقول و منقول جیب باطن و دغل سیرت او معلوم شد
و این کلمات در ضمن آن مکتوب ایراد کرده بود
اِنّهُ لو اَرادَ لَعلِمَ اَنّ سریرَ المُلکِ لا یَستَقِرُّ فی سُرّةِ الاَرضِ
اِلّا بِاَغلَبَ غُلُبٍ وَاَسوَدَ یَسُودُ
و ناصرالدین این کلمات متأذی شد و طراوت آن حال
بذبول رسید و قواعد موافقتی که بنیاد نهاده بودند
واهی گشت و بر عقب آن حال از نزد فخرالدوله رسولی رسید

ومکاتبه رسانیدند مشتمل بر استعطاف طرفین و مصالحت و
استعداد احکام موافقت و نموده که ملک نوح ابواب رعایت
و اقسام کرامت در بارهٔ ما مبذول می دارد و مواصلت و مصاهرت
رغبت می فرماید و ما میخواهیم که نظام این الفت و قوام این وصلت
بمساعی و مراضی ناصرالدین مقرون باشد و مشارع موالات
و موارد مصافات از جانبین از تغییر زمان و تکدیر حدثان
صافی کرده چه از جانب ما هیچ چیز از مقدور و میسور در
حفظ مصالح و نظم مناجح آن حضرت دریغ نیست و انچه از
عقل و رزانت رای و نیت صافی و مذهب وافی ناصرالدین
همین توقع داریم که خانها یکی داند و طریق مجانبت بکلی بنهد
و در خلوص وداد و نصوح اعتقاد ملایم و موافق ما باشد تا مرا
بر موافقت مستعد و مستمر گرداند و اواصر قربت و محبت
باستحکام پیوندد ناصرالدین این فصول بسمع رضا بشنید
و آینهٔ صفا در دوستی ملتمس کشید و اضعاف آن تودد
و تلطف از صدق ضمیر پیش گرفت در حال ایشان

در تاسیس قواعد خلت و تمهید مبانی قربت از شوایب
و معایب مبرا و معری شد و چون ابوالقسم سیمجوری در ضمان
و امان فخرالدوله گریخت و بواسطهٔ التجا ساحت وی دران
طمع از حدود خراسان بر کند او را بجهت او دامغان و قومس
و جرجان خواند و از معاملات آن حدود مواجب اقامت
او و لشکر ترتیب نمود و خانه کار و ملک و جاه او در موضع
خویش قرار داد آید ان شاء الله تعالی فصل و بعد از چندی
ابو نصر بن ابی زید ملکی نوح نوبتی خادم را بخدمت ناصرالدین
فرستاد و در تفویض وزارت بیکی از کفات مملکت که ربط
امور بولای او منوط و مضبوط باشد مشورت کرد و ناصرالدین
آن اختیار برای ملک تفویض کرد و گفت هر کس که رای
او اختیار کند از وزرا ملتزم شد اختیار بر ابوالمظفر
برغشی افتاد و خلعتی لایق بزرگواری او از حضرت مرتب گشت
و در ملابست آن شغل آثار کفایت و دلایل رشد و کفایت
ظاهر کرد از اهل و رسم و این خوب نهاد و تا آخر عهد آل سامان

و ملک نوح مباشر آن شغل بود و امیر ناصر الدین ببلخ رفت و
سیف الدوله بنیشابور آمد و ابو الحسن بن علی بن سیمجور
بناحیت قاین مقیم بود چون خبر هزیمت پدرش از طوس
بوی رسید بنیشابور نتوانست آمد بری رفت و با اهتمام فخر
الدوله التجا ساخت و فخر الدوله در باب وی هر چه ممکن باشد
از اشفاق و افضال تقدیم فرمود و هر ماه پنجاه هزار درم
بر سبیل مشاهره مطلق فرمود و بمزید کرامات و تشریفات
و اقسام انعام و اصناف الطاف هر وقت مراعاتی
فرمود و از جهت رعایت شرف ابوت و نسب او و هم از
اظهار مباهات بمثول مثل پسر سیمجور در حضرت او
و مدتی پیش او در معیشت عافیت و منزل رفاهیت روزگار
گذرانید تا نحوست طالع و شقاوت او را از کنف امن و حمایت
راجب در هاویه محنت انداخت و بسبب میلی که منظوری
می داشت بنیشابور رفت و خیال بست که برو شاید بمقصود
تواند رسید ناکام مشتهی او و مقام مطلوب او نبود

و مکشوف و روشن آن انجا سرور کشید بلکه حواری و زاری
جان از سادات بقضای باری تعالی در دودمان شمال و تدارک
حال ابو محمد حال بن سامان رسید و ام سلمه در نظم این
دو بیت از حقیقت بیان خوب کرده است

لو کان معتصما من الردی احد — کانت لعایشة الرتبی علی الناس
قد ینزع الله من قوم عقولهم — حتی یتم الذی یقضی علی الراس

و امیرک طوسی در جمله سپاه سیف الدوله منتظم بود تا
وقت نقض ما وراء النهر و دهات کار لشکر ترک محقق
شد و در اثنای آن حال تمنی در سبوی که از دور خیال افتاد
احتیاط جان اقتضا کرد که او را بکرنت و ابو علی و دیگر
الحاق کرد چون ناصر الدین از واقعه طوس باز گردید و ببلخ
متمکن و مطمئن نشست خبر ابو علی و اصحاب او برسید و بر عقب
آن اخبار مصائب جمعی از ملوک و امرای عراق و خراسان در
مدتی نزدیک از هر طرف متواتر و متوالی شد

حدث الریاح علی محل دیارهم — فکانهم کانوا علی میعاد

مامون بن محمد بر دست غلامان خویش در شعبان صاحب
جیش خود کشته شد و ملک نوح در سیزدهم ماه رجب سنه سبع
وثمانین وثلثمایه بعارضهٔ دو سه روزه جوار رحمت بزرگ یافت و با حسرت
شباب غبار تراب بدل کرد و فرزند و ولی عهد او منصور
بن نوح بجای او بنشست و امرا و کتاب و اصحاب او او را امیر رضی
منصور لقب بخشیدند و کریمه از کرایم ناصر الدوله که شقیقهٔ نوح
او بود با چند کس از اطفال و اولاد و احفاد و اخاین ممالک
او بلاد بغا رجعت کردند و ناصر الدین حاجت همه بعلو صیت
متمکن شد و حلیف الفراش شد و امید از صحت و انتعاش
برداشت و بطیب آب و هوای غزنه مشتاق شد و برنج آن
ولایت استرواح و استشفا طلبید و تقدیر باری تعالی
آن امکان نداد و آن امنیت بحصول موصول نشد و
در منزلی از منازل جان پاک برضوان سپرد و کالبد
بزرگوارش را در مهد نیل بغزنین نقل کردند و از بدایع
اتفاقات و غرایب حالات آن بود که عتبی در کتاب

خویش آورده است که در خدمت او پیش از عرض مرض نشسته بودم
و او در اثنای محاورات با شیخ ابوالفتح بستی می گفت ما
در معالجت نوازل اسقام و مقاسات عوارض امراض
بر مثال آن گوسپندیم که اول نوبت او را جزار از جهت بسمل
بازکردن بر زمین اندازد و دست و پای او محکم در بندد
حالتی نا معهود بیند در اضطراب آید و خویشتن را از بیم
می زند و از حیات نومید شود و دل بر مرگ نهد تا جزار
از کار فارغ شود و او را رها کند سکونتی بدل او باز آید
و برنج نجات و لذت حیات در نشاط آید دوم کرت
هم در دست جزار افتد حالت او میان خوف و رجا واقف
باشد چون خلاص یافت بدان مستانس گردد و خوف
از وی بکلی زایل شود تا سیم نوبت بر عادت گذشته
ایمن و واثق باشد چون قصاب بر زمین اندازد و دست
و پای او محکم در بندد هیچ گونه اندیشه و هراس بدو
راه نیابد تا در حالت فراغ و سکون دل اوداج او بتیغ قطع

مزید شود و حیات شیرین بر باد دهد ما بین در اقسام
اسقام و مصائب اوصاب و آلام بانواع اعلال باستیلا
بران مبتلا اند عوت مرکز تصامم و تغافل می سازیم تا حکم
قضا در کوفت اقبال و نبات اجل محکم گردد و بدان
بتقلد و انقضای ایام عمر او جمل روز بیش بر نیامد و
جماعت بزرگان از بن حالت و امتحان این مقالت تعجب نمودند
کی باری تعالی اینه ضمیر منیر او را چنان روشن افریده بود
و زبان مبارک او را بن جمله ماجرای حوادث روزگار سابق خبر
تا قضای مقدور و اجل مأمور بیش از قرب نزول و وقت
حلول بر زبان او ظاهر می شد و در اواخر عمر و خواتم ایام
بقا سرای بنیاد فرموده و آن را سمرلاباد نام کرده و مال
بسیار و خزائن بی شمار بران انفاق فرموده و استادان مهندس
بدیع بطبع چابک دست در تأسیس و تزیین و تصویر آن معجزها
نموده بسبب حادثه کارنه او ناتمام بماند و فرزندان او از آن
اعراض کردند و با تمام رسانیدن آن هم رغبت ننمودند و عمارت

آن بنا که مبارک داشتند ناخراب گشت و یکی از افاضل
بران سرای بگذشت و این ابیات نظم آورده شعر

عليك سلام الله من منزل قفر لقد هجت لي شوقا قديما وما تدري
عهدتك من شهر جديدا ولم أخل صروف النوى تبلي مغانيك في شهر

و ابو الفتح بستی در مرثیه ناصر الدین رحمه الله گوید

قلت إذ مات ناصر الدين والدولة حياه ربه بالكرامة
وتداعت جموعه بافتراق هكذا هكذا تقوم القيامة

هم ابو الفتح رحمة الله گوید

توكل على الله في كل ما تحاوله واتخذه وكيلا
ولا يخدعنك شرب صفا فإني قليلا واروي عليلا
فإن الزمان يذل العزيز ويجعل كل جليل ضئيلا
ألم تر ناصر دين الإله وكان المهيب العظيم الجليلا
أعد الفيول وقاد الخيول وصير كل عزيز ذليلا
وحف الملوك به خاضعين وزفوا إليه رعيلا رعيلا
فلما تمكن من أمره وصار له الشرق إلا قليلا

واوهمه للحدثان الزمان    اخادر امنه ارتد عنه كبيلا
اتته المنية مغتاظة    وسلت عليه حساما صقيلا
فلم تغن عنه كماة الرجال    ولم تجد فيل عليه فتيلا
كذلك يفعل بالشامتين    ويفنيهم الدهر جيلا فجيلا

ومحمد نكي الفاضل عمر كويد در مرثيه او

قد مر ناصر دين الله منتجيا    في قبر لمساع اشبهت علما
قد كان مدة ما قد عاش منتصبا    لله والدين والاسلام منتقما
كالغيث والليث طبعا ان همي وحمي    والنجم والرجم شكلا ان سما ورمي
يا من اسال رقاب الكاشحين دما    من بعد فقدك ابكيت العيون دما
لئن اتاح صروف الدهر ساحته    فانظر الى الدين والاسلام اجرما
فالدين منثلم والملك منهدم    وظل حبل العلى والمجد منصرما

در عقب حادثه او خبر وفات فخر الدوله على بن بويه رحمه الله برسيد وهردو در شعبان سنه سبع وثمانين وثلثمايه سپرى شدند وبجوار رحمت خداى رسيدند وسبب وفات فخر الدوله آن بود كه در قلعه طبرك را عمارت مى كردند باتمام رسانيدند

با حريفان بشراب بر قلعه رفت وبنشاط مشغول شدند ودر آن وقت كباب كوشت كاو ارزو كرد كاو جوانه‌ئى او بكشتند واز كوشت او كباب مى كردند در تناول اسراف كرد وچند ساغر سنكين بر عقب آن باز خورد امعاء او برهم بجست والمى سخت بديد آمد ودر آن الم جان بسپرد

وابو الفرج ساوه در مرثيه فخر الدوله رحمهما الله كويد

هي الدنيا تقول بملء فيها    حذار حذار من بطشي وفتكي
ولا يغرركم حسن ابتسامي    فقولي مضحك والفعل مبكي
بفخر الدولة اعتبروا فاني    اخذت الملك منه بسيف هلك
وقد كان استطال على البرايا    ونظم جمعهم في سلك ملك
ولو شمس الضحى جاءته يوما    لقال لها عتوا اف منك
ولو زهر النجوم ابت رضاه    تأبى ان يقول رضيت عنك
فامسى بعدما ملك البرايا    اسير القبر في ضيق وضنك
اتذكر انه لو عاد يوما    الى الدنيا تسربل ثوب نسك
دعي يا نفس ذكر بني ملوك    مضوا بل الانقراض وبكى فابكي

فما يغني هلاك الليث سبته    عن الظبي السليب فحيص بيص
هي الدنيا اشبه ما بشهد    يسم وجيفة طليت بمسك
هي للدنيا كمثل الطفل بينا    يقهقهه اذ بكي من بعد ضحك

ومآل حال ايشان بعد از وقوع آن مصايب آن بود كه علي
بن مامون ابن محمد جاي پدر بگرفت واشكر بيعت كردند ودر
ولايت جرجانيه وخوارزم حكم او نفاذ يافت وبقرار معهود
بازرفت وولايت ملك رضي نوح بن منصور بولي عهد
او امير ابو الحارث منصور بن نوح رسيد وبيعت طبقات
لشكر بر امارت وسلطنت او منعقد شد واو خزاين موروث
وذخاير مدفون بر جماعت اتباع تفرقه كرد وكلمه هر دو در
متابعت ومطاوعت باتفاق بپيوست ووزير ابو المظفر
برغشي بر قاعده خويش در مسند وزارت مستقيم بود اما
ناصر الدين سبكتكين در حيات خويش پسر خويش امير اسمعيل
را ولي عهد كرده ووصايت اولاد واطفال ومخلفان بدو
تفويض فرموده وچون وفاتش رسيد كافه اولياء حشم بفرمان

واشارت او مبادرت نمودند ودر ربقه طاعت وي بودند
منقاد شدند ووصيت پدرش در مطاوعت او بامضا رسانيدند
واو خزاين مختوم ودفاين مكتوم پدر خواست وجمع آن بتفرقه
رسانيد ومجموع آن اعلاق در وجوه ارزاق طبقات حشم انفاق
كرد اما فخر الدوله جماعت ديلم بعد از وفات او بر فرزند او
مجد الدوله ابو طالب رستم جمع شدند واو را بر تخت ملك
بنشاندند واز ديوان خلافت او را مجد الدوله وكهف الملة
لقب دادند وشمه احوال هر يك در موضع خويش شرح داده
آيد ان شا الله تعالى

وابو منصور ثعالبي در شرح اين حال قصيده نظم كرده است

الم تر مذ عامين املاك عصرنا    يصيح بهم للموت والقتل صايح
فنوح بن منصور رهينه الثري    علي حسره قد ضمنتها الجوانح
فيا بوس منصور وفي يوم سرخس    تمزق عنه ملكه وهو طايح
وفرق عنه الشمل بالشمل فاعتدي    اسيرا لضرب تنتحيه الجوارح
وصاحب مصر قد مضي لسبيله    ووالي الجبال قد علته الصفايح

وصاحب جرجانية في ذمامه ترصده طرف من الحين طامح
تساقوا كؤوس الراح ثم تشاربوا كؤوس المنايا والدماء سوافح
وخوارزمشاه رحبه تغيبه وعن له يوم من الحين طائح
وكان علا في الارض يخبطها ابو علي الى ان طوحته الطوائح
تعارضه ناب من الشر عاصل وعن له طير من الشوم بارح
وصاحب بست ذلك الضيغم الذي براثنه للمشرفين مفاتح
اناخ به من صدمة الدهر كلكل فلم يغن عنه والمقدر سانح
خيول كامثال السيول سوابح فيول كاطراف الجبال سوارح
جيوش اذا اربت على عدد الحصى تغص بها قيعانها والصحاصح
ودارت على صمصام دولة بويهم دوائر سوء قلبهن فوادح
وقد جاز والي الجون حان قناطر الحياة فوافته المنايا الطوائح
وفائق المحبوب قد جب عمره فغاض ولم يندبه في الارض نائح
مضوا في مدى عامين واختطفتهم عقاب اذا طارت تخر الجوارح
وكان بنو سامان اطواد عزة فاضحت بصرف الدهر وهي اباطح
اما لك فيهم عبرة مستفادة بلى ان نهج الاعتبار لواضح
تسل عن الدنيا ولا تخطبنها ولا تخطبن قتالة من تناكح
فليس يفي مرجوها بمخوفها ومكروهها اما تدبرت راجح
لقد قال فيها الواصفون واكثروا وعندي لها وصف لعمري صالح
سلاف قصاراها ذعاف ومركب شهي اذا استلذذته فهو جامح
وشخص جميل يونق الناس فعله ولكن له اسرار سوء قبائح

وچون تاج مملکت و سریر سلطنت بروای انسی و لقای میمون ابو الحارث منصور بن نوح آراسته گشت و او در مطلع عمر و مقتبل شباب و طراوت جوانی و صبح روز معالی بود و انوار نجابت و اصابت بر ناصیه روی او واضح و آثار نجح و اقبال بر تضاعیف حرکات و سکنات او لایح وزارت بر ابو المظفر برغشی بر قاعده مقرر داشت و زمام امور و مهمات جمهور بفایق تفویض کرد و عبد الله بن عزیر از حبس ناصر الدین اطلاق یافته بود و باعالی ماوراء النهر رفته چون خبر وفات ملک نوح بدو رسید ابو منصور اسبیجابی را در زعامت جیش خراسان طامع کرد و او را بر آن داشت تا با ملک خان

درین باب استعانت برد و از روی مردی خواهند و ملک خراسان
از برای او مستخلص گردانند و هر دو تقریر این حال و تمهید
این قاعده را پیش ایلک خان رفتند و ابو منصور با فوجی از حجاب
و اصحاب خویش پیش ایلک خان شد و ایشان را بعلت مهماتی
باز گرفت و لشکر و حشم او بترتیب و تقریب خام مشغول بودند
و استعانتی و اعزاز را گرفت هر یک را بحسب نسبتی و محل بنهاد
و عنایتی کرد و او را بحضرت خویش خواند چون پیش مجلس او رسید ارشاد
قیامی تمام بجای آورد و باکرام و احترام بنواخت و قصد هر لرسولد
در موکب او روان کرد و او را مقدمه بر صوب بخارا بفرستاد
چون ملک ابو الحارث ازین حال آگاه شد متحیر فرو ماند
و رای او از تدبیر و مصلحت قاصر آمد و صواب آن دید
که جمهور اتباع خویش را فراهم آورد و از جیحون بگذشت و مقر
و مسکن باز گذاشت تا آن چون ببخارا رسید پیش تخت
رفت و زمین ببوسید و بجای حجاب بایستاد و جزعی
بسیار کرد و بگریست و بر مفارقت ملک ابو الحارث از سریر

سلطنت و مقام اسلاف را رها کرد و مشایخ بخارا را در
طلب او بفرستاد و او را با مستقر سریر خویش خواند و تجدید
طاعت و تظاهر نمود چون ابو الحارث این احوال بشنید و آن
و اعتماد کرد و مثالی مشتمل بر شکر مساعی و احماد نقابت اصدار
کرد و فاتحت آن مثال این بود من جعل المخالصة
طریقه ملکن الله زمامًا بیده والمناصحة اماما یرشده
فمسعودٌ توفّقه حیث فعلته هذه ومحمودٌ تصرّفه حیث
صرفه تلک و ابو الحارث بدان حال انلاح بود
و بکتوزون را که امیر حاجب بزرگ بود بسپاه سالاری
لشکر نیشابور فرستاد و او را سنان الدوله لقب داد
و خویشتن روی ببخارا نهاد و فایق استقبال کرد و بعبودیت
خدمات بسنده قیام نمود و در موکب او بسرای امارت آمد
و آتش فتنها همه فرو نشست و میان فایق و بکتوزون دشمنایگی
قدیم قایم بود امیر ابو الحارث بطریق آن حشمت از میان
ایشان برگرفت و بکلی زایل گردانید تا آنکه هر دو در حضرت

یکی باشد و قدم هر دو در موالات و مصافات و مصلحت ملک
راسخ بود و پای از سر گذشته در کشش و مجهود و مواثیق
استظهار داد و سپهسالاری بر بکتوزون مقرر شد و معاملات
خراسان از بهر دیوان سلطنت حاصل می کرد و حکم خراسان
بی مانعی و منازعی با خویشتن گرفت تا دیو فتنه در دماغ او آشیان
کرد و قصد ولی نعمت خویش بیرون آمد و ملک قدیم و
دودمان کریم آل سامان بر باد داد و دنیا می اندوخت که عار
و خسارت آن بروی جاودان باقی ماند و شرح آن حال داده شود

ذکر امیر سیف الدوله و ما جرای او با برادرش اسمعیل

چون ناصرالدین سبکتکین وفات یافت و امارت بر امیر اسمعیل قرار
گرفت لشکرها گردن طمع دراز کردند و بمال و بیعت مطالبت
نمودند و او خزاین جهانی بر ایشان تفرقه کرد و نطاق او
از اعتناق آن کار عاجز آمد و ضعف حزم و فتور طبیعت
او در آن ظاهر شد و بشرایط سیاست قیام نتوانست نمودن
از دو سبب یکی آنکه هنوز در طراوت جوانی و عنفوان شباب
بود تجربتها نایافته و ممارست کارها ناکرده دوم آنکه از جانب
برادر نا ایمن بود و خشونت جانب و شهامت او می شناخت
و رجحان عقل و مزیت فضل و وفور کفایت و کمال قوت
و شوکت او می دانست و چون لشکر قصور و فتور او مشاهده کردند
دامن تحکم کشیدن گرفتند و در مراتب و مناصب هر یک
بیش از استحقاق خویش طمع کردند و در زیادت مواجب
و مواهب مطالبت نمودند تا هرچه ترکات خزاین و مخلفات
گذشته ناصرالدین بود بر ایشان انفاق کرد و در وجوه
اطماع و ارزاق ایشان صرف شد و خزانه خالی ماند و امیر اسمعیل
بذخایر قلاع و ودایع غزنین دست یازید و اگر زمان از احکام
امتداد یافتی نظم حال و مادهٔ مال کلی گسسته شدی و جمعیت
حشم بتفرق و تمزق پیوستی و چون سیف الدوله از حال
برادر خبر یافت بشرایط عزا قیام نمود و بهر او تعزیت نامه
نبشت و ابوالحسن حمولی را بدین سفارت بدو فرستاد
و پیغام داد که پدر جنّهٔ نوایب و عمدهٔ مصایب حوادث بوده

رفت ومرا از تو گرامی تر در همه جهان کسی نیست ای جان شیرین
وچشم جهان بین عزیزتر وهر انچ بمراد واندوه تو باز گردد
از مال وملک وخزاین دریغ نیست اما کبر سن ومعرفت مقادیر
امور ووثوق سرداری وتجربت عواقب روزگار وارتیاض
وآداب پادشاهی وجهانداری در استثبات ملک ونگاه
داشت دولت اصلی مبین وحبلی متین است واگر استبداد
واستعداد واستقلال تو بمباشرت این کار یقین بودی
وتفصی از عهده این منصب حقیقت من از همه مطیع تر وراضی
تر بودمی وپدر اگر در غیبت من وصایتی کرده بسبب بعد
مسافت ومخافت آفت وتفرق جمع وتشتت حال بوده
ومصلحت آنست که از بصیرت اندیشه کامل کنی ووجه
صواب بشناسی وقسمت ملک بر مقتضی شرع پیش گیری
وغزنین که مطلع سعادت ومرکز رایت دولتست ومستقر
تخت مملکت بما باز گذاری تا ما ولایت بلخ از بهر تو مستخلص
گردانیم یا زعامت وامارت لشکر خراسان بر تو مقرر داریم

امیر اسمعیل این کلمات مقبول نداشت وبرین نصیحت التفات
ننمود ولجاج از بخت وی نکبت در راه بود همی دامن اقبال او بگرفت
واز سعادت توفیق نگاه داشت جانب چون سیف الدوله
برادری محروم ماند ووالی جوزجان میان ایشان بتوسط
این مصلحت باستاد وبمواعظ ونصایح خوب تنبیه کرد تا
مگر او را بر قانون اخوت وطریق مهر ومروت مستقیم دارد
وغبار وحشت از ضمیر هر یک بدست رفق ولطف بیرون
کنند وایشان را گفت الارحام اذا تماست تعاطفت صواب
آنست که هر دو برادر حرکت فرمایند واینجا بگاه آیند که خانه
ازان شما است وهر دو بهم بنشینند ویکدیگر را ببینند وشکر
وشکایت وتوقع والتماسی که از جانبین در ضمیرها کامنست
مشافهه بایکدیگر بگویند وبشنوند امیر سیف الدوله قبول
نمود وبسمع رضا اصغا کرد وبدان راضی وهمداستان شد
وامیر اسمعیل از سر استبعاد واستنکاف وسوء الظن
ابا کرد وسر باز زد واعراض نمود وتضییع اموال واحتمال تحکم

ناسد لشکر بر محافظت خانه و ملک و نگاه داشت جانب
برادر راجح دید بسبب ذعری و خوفی که در صمیم دل او
متمکن گشته بود و خیالی که از سیف الدوله او را می نمود عنان
سکونت و تدبیر از دست او بستد بود عتبی آورده است که
من ابیات امیر سیف الدوله محمود که برادر خویش را الزام
گفته بود بسمع امیر اسمعیل رسانیدم تا مگر در تمهید قواعد
الفت و تاکید معاقد اخوت قدوه حال خویش سازد و آن
عارضهٔ وحشت بزوال رسد سود نداشت و در روی
اثری نکرد و ابیات اینست

رضیت لک العلیا وقد کنت اهلها
وقلت فیما بینی وبین اخی فرق
ولم یک بی عنها نکول وانما
تجافیت عن حقی فتم لک الحق
فلم لست ترضی ان اکون مصلیا
اذا کنت ارضی ان یکون لک السبق

و امیر سیف الدوله در چارهٔ این کار و طریق تخلص و مخرج
این حادثه فرو ماند چه کمال سکونت و رزانت رای و وفور
عزیمت و وفور حلمی که در طینت پاک او مجبول بود او را از
ابواب شطط و اقدام بر مخاصمت و معادات مانع می آمد
مقصود بحصول موصول نمی شد آخر الامر چنانک گفته اند
آخر الدواء الکی متعین گشت کی دستی که عزیزترین اعضا
و عمدهٔ تن است چون مار گزید و باقی تن بعدوی علت او
تلف خواهد آمد ببرید و مداوی که آن تیغ و لذا ابست
چون مناکل و متالم گشت و بفساد آمد برکندن امیر او
فرستاد و کیفیت حال باز نمود و معلوم کرد که غرض عزیمت
ضرورت آمده است و بعضی بر آن جانب لشکر شان و بر وی
کوچ کرد و روی بغزنین نهاد چون بهراه رسید مکاتبات
با برادر از سر گرفت و هیچ اثری نکرد تا در واسطهٔ آن
حلوت و قطع از خصومت بشمشیر کشید و از معاتبات
مطاعنات انجامید

نشدت رباً كالهمامة بيننا وذكرته ارحام سعر وهيثم
فلما رايت انه غير منته املت له كفي بلدن مقوم

سیف الدوله عم خویش بغراجق را بپیش خواند وموافقت
ومساعدت دعوت کرد بی توقف روی بخدمت نهاد
وبشعار خدمت مظاهرت جست ودر خدمت او بسبب آنك
امیر ناصر بن ناصر الدین الحایکاه بود او نیز از سر صدق وموالات
ومواخات در موکب او روان شد ومطاوعت وانقیاد وحسب
مراد او کمر بست واز سر صفا متابعتی بر نشر گرفت وچون
امیر اسمعیل از رحلت سیف الدوله وعزم او بجانب غزنه
خبر یافت مبادرت نمود واز بلخ روی بغزنه نهاد وارکان
دولت ومعارف حضرت او بامیر سیف الدوله ملاطفها
روان کردند وبصدق مطاوعت تظاهر نمودند وچون مسافت
میان هردو لشکر نزدیک شد درباب اتفاق وائتلاف
ومجانبت جانب دگر بار سخن از سر گرفتند ومتوسطان
در اصلاح ذات البین سعیهای بلیغ نمودند وتقدیر آسمانی

غالب تر آمد وشرر شر شعلها برآورد امیر سیف الدوله لشکر
خویش را عرض داد وصفها بیاراست ومیمنه راست کرد ومبارزان
لشکر وکردان صف زدند چون شیر شرزه در خروش آمدند
ودر ناوردگاه از کینه وجنگ چنگ در کریبان اجل زدند
وچون کرد باد اولخشند

سفح الدروب وجوههم فكأنهم وابوهم سام ابوهم حام
تخذوا الحديد من الحديد معاقلاً سكانها الارواح والاجسام
مستسلمين الى الحتوف كانما بين الحتوف وبينهم ارحام

بله وامیر اسمعیل با موالی ومالیک خویش واصحاب واتباع بر در وغا
بایستاد وقلب وجناح بهیاکل فیلان چون کوه ثهلان بیاراست
چون هر دو صف بهم رسیدند خطیب شمشیر بر منابر
منشور عزل عامل سنان میخواند ومرکب نیزه اگرچه مار
بیکر است چون بسم حلقه زره می رسید مرتعش می شود و
سنانش بزبان حال میگوید که من هندو نژادم نقب در عیبه
زره جان بردم که با حصول مقصود سرخ روی بیرون آیم هر

گوهری که قرطهٔ سمعم مرصعست از خزینهٔ صدری دزدیده ام

و هر حلیی که از علاقهٔ بندم معلق است از دهنهٔ ثغری بیرون

کشیده ام جمله بندهای الحسا آن گوشها از نیام بر اهیختند خدنگ

قتل که شست پولاد دل بر داری کار جانان کار زار بر آری گرم

و عقرب رایت آسمان در پیوست و عنق انوار عوالی درخشید و سماک

نیزه بند اختر شعری شعری باز کرد و آسمان جامهٔ کبود تعزیت

سر خورشید و ماه روی ناخن خرق بخراشید و فلک از جور

بیست هنگامهٔ کواکب بر بساط مجره گاه بکشید و صبح جامه

بر مصیبت جوانان صبح طلعت چاک کرد و امیر سیف الدوله

حمله کرد و از میغ تیغ سیلاب خون در داد و هامون برانید و چمن

سینهٔ ریگ بنات هند از گلگونهٔ خون ابنای حرب ارغوانی کرد

هر کجا بخشش نمودی سر و از دست برد

هر کجا کوشش نمودی مرد را یاد کار

بیضهٔ مغفر شکستی در سر شیران نر

عیبهٔ جوشن دریدی بر تن مردان کار

خسرو منصور بی آمد بدل از آسمان

وز زمین فریاد دشمن کای شهنشه زینهار

هر زمان از خرمی نصرت برآوردی غریو

کافرین باد آفرین بر دست و تیغ شهریار

و برین منوال بحار تیغ روی که لشکر امیر اسمعیل جمله چون در خلال

برکه از چنان دریای شمشیر آب دار ریخته شدند و بقایای

از ذلیلان شمشیرها بافسل در مخارم شعاب راه بجانب وطن

خلاص طلبیدند و امیر اسمعیل در قلعهٔ غزنه گریخت و بحصانت آن

حصن از صدمهٔ اولی و طامهٔ کبری بجستن برکشت و امیر سیف الدوله

بعد از سکون نایرهٔ حرب و خمود نایرهٔ کار زار اورا امان داد و در ضمان

عنایت و رعایت گرفت و از کار شته در گذشت و بنصوح اخوت

و نصوع مودت بقول او ملتفت نشد و تتمهٔ سخن بعد ازین فصل

یاد کرده آید

## ذکر آنچه میان ابو القسم سیمجور و بکتوزون حادث شد

ابو القسم سیمجور بجرجان بعد از وفات فخر الدوله حضرت شرف

محب الدوله ابوطالب مقیم شد و بطاعت و متابعت او تظاهر
نمود و افراد حشم و اعیان خدم از خراسان روی بدو نهادند
و سپاهی تمام از حشم آل سیمجور بر او گرد آمدند و کار او
بجمعیت لشکر و توفر آلت و عدت بنظام رسید و فایق
از سر حقدی که با بکتوزون در اندرون داشت همواره بابی القسم ملطفات
می نوشت و او را بر قصد بکتوزون و رفع اغالیل و بر ازعاج حشم
خراسان که قدیما منصب آل سیمجور بود اغرا می کرد تا او را عشوه
بخرید و آن دعوی بخورد و بنقل بنسبیه نفس رخت و مثل السایر
که گفته اند

وقد ضاقت عن الاسد الوجار ... دلیل العار حرجان بمنهج

بمنازعت و مخاصمت بکتوزون رفت و آن حال بود که گفته اند

وانی وترکی ندی الاکرمین ... وقدحی بکفی زنادا شحاحا
کتارکة بیضها بالعراء ... وملبسة بیض اخری جناحا

و ابو علی رایتی ابو القسم بمقدمه در پیش انداخت و او چون با
سفر ابن سیند فوجی از لشکر بکتوزون که آنجایگاه مقیم بودند

با ایشان مصاف داد و ایشان را بشکست و بر عقب ایشان
بانیسابور رفت چون بنیسابور رسید بکتوزون بابی القسم
پیغام فرستاد که کار بجای اعتمادی بازداده و جانب آن
در پرده غیبت بتکیه بر قوت و شوکت زدن و بسفره حال و حرص
وقت مغرور گشتن از قضیت عقل و طریق رشد دور است و مرا صنیع
چرب کیسی اقبالی که در صحبت او و عرصه صلاح مجال تردد ممکنت
تمکن نیابد صلاح آنست که نیشابور را که اقطاع قدیم آل سیمجور
بود و موروث ایشانست بمقام آن نام تن ملک قهستان و ولایت هراة
و ایالت آن نواحی مقرر و مسلم کرده ام ابو القسم بدین سخن التفات
ننمود و بغلبه رعاع و کثرت اتباع مغرور گشت و بر حول و قوت
اعتماد کرده و از عواقب خطر و تهور و خون ریختن تغافل
ماند و مصاف بیاراست و جنگ آغاز کرد را بپیچید و بکتوزون چون اصرار
و غوایت و اضرار او مشاهده و معلوم کرد روی بنهاد در تهاون
ضلالت بدید بسان بحار بتسکر و مستعد کارزار شد و روی بنیاد
آورد و بر صحرای نیشابور در هم افتادند و بجای انتقام

دردو سکانی چند بریکدیگر کردند تا تیغها مسلول از موارد ورید
مستسقی شد و آفتاب از هول آن نبرد سپر کرد در روی کشید
شمشیرها در فصل جولان بتفریج در آمد و پرتو شروق
آفتاب از خجالت شعلۀ غروب تیغها در حجاب شد و کس زبان خود
آنجا کای بتکرار سند این حکایت کرد

وتقعقعت بين الكلى قصد القنا　　فكأن كل حشا ربابة ميسر

و آخر بکتوزون ظفر یافت و سیمجوریان منهزم شدند و ابو القسم
که عمدۀ لشکر و عماد دولت او بود با جمعی دیگر از نجوم قوم کرمان
آمدند و سیمجوریان بقهستان آمدند و این واقعه در ربیع الاول
سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه بود و بکتوزون بهر طرف مبشران
دوانید و از فتحی که برو آمده بود اعلام کرد و اولیای دولت بدان
مسرت و ارتیاح نمودند مگر فایق که بدان غمناک شد و از آن غیظ
و غصه انگشت می خایید و سیمجوریان بقهستان بیاسودند و از
نکبت منتعش گشتند و بوشنج رفت و عمال را باستیفای اموال
فرو داشت و بکتوزون لشکر برو آورد تا آن خطه را از دست او

بیرون آرد چون مسافت میان هر دو تن نزدیک شد جماعتی بتوسط
در میان افتادند و صلحی میان ایشان در انداختند و ابو القسم
بسر خویش ابو سهل را بنوا بکتوزون داد و مادۀ شر و فساد
منحسم شد و ابو القسم بقهستان آمد و بکتوزون بنشابور رفت
و این مصالحت در رجب سنه ثمان و ثمانین بود و میان فایق
و میان وزیر ابو المظفر برغشی وحشتی آغاز شد و ابو المظفر
از خوف فایق در سرای امارت گریخت و بزینهار امیر ابو الحارث
معتصم شد و فایق کرو فساد و از سر تحکم و تغلب او را
مطالبت کرد و ابو الحارث جوابی سخت باز داد و فایق ملول آهسته
از سرای امارت بیرون آمد و عزم دیار ترک بسر رفت
و مشایخ و بزرگان بخارا باصلاح ذات البین برخاستند و امیر
ابو الحارث را با سر رضا آوردند و فایق را از سر آن وحشت
بر انگیختند و ابو المظفر از بهر مصلحت وقت بناچار بجرجان فرستادند
و وزارت را بابی القسم بن مکی دادند و فرمان امان ابو علی در
قضیت راست باز خواندند که کسه بود

وکنا زمانا ندم الزمان ونرجی الوزارة بالبلعمی
فاخرنا العمر حتی انتهت من البلعمی الی البرغشی
وسوف تؤول علی ما نراه منه قریبا الی البرمکی

وابو القسم برمکی مردی فاضل و داهی بود الا انک بخل بر و غلبه
داشت و چون بوزارت رسید با غلامان بزرک و معارف لشکر
در مواجب و اقطاعات و وجوه و جامکیات طریق مناقشت و شطط
و تدقیق پیش کرفت تا لاجرم روزی بر دست دو سه غلام کشته
شد و این بیت با وجود حسن نظم و حسب ان حال غایت کمالست

یقول لی دعبل فی ثوبه خلل ولو ترا بی دعبلا خللا
لا والذی ... الصهبا من ذهب والکاس من فضة ما شاء زکن

ذکر امیر اسمعیل و فرود آمدن او از قلعه غزنه امیر سیف الدوله برادر
را و استظهار بعهود و مواثیق

از قلعه فرود اورد و کلیدهای خزاین اندوی بسپرد و ذخایر
و دفاین قلعه با تصرف کرده حال لشکر و هر کس که حادث
شده بود با صلاح آورد و متعهدان و عمال خویش را بغزنه بر سر

معاملات کرده و شحنه تا هر لحوظ و حراست آن بقعه بکماشت
و با لشکرهای کران ببلخ آمد و صورت حال و فتح نامه در وراء
النهر برادر و معاودت تا بخراسان خبر بخان ایلک نها کرده
و پیغام داد که اکر هرکجا چاپی و حارس دولت بود از جهان
فانی بجهان باقی تحول کرد ما در خدمت تخت اعلی و اقامت
رسوم بندکی قایم مقام بدو ایم و بقضای سوابق و لواحق
حقوق نعمت ملک رضی نوح بن منصور و مکان ابو الحارث
که سلالة ملک و وارث تاج و تخت اوست ایستاده ایم
و کمر بندکی بسته و با دالت اولیا دولت و اذالت اعدا
حضرت متکفل شد امیر ابو الحارث سید ابو الحسن علوی
همدانی را بنو فرستاد و در تهنیت قدوم بر دست وی
مثالی املا کرده و بلخ و ترمذ و هراة و بست در اعمال
او تقریر داد و در باب نیشابور و زعامت لشکر انجا
تلطف و الفت سخن راند و کفت چون روزی بنده دولتست
و متوسل بحقوق قدیم بی حدوث سببی و بهانه عذری

بعزل او و مثال دادن و نان پاره او خرج کردن از مراسم سردار
و حق گزاری دور باشد امیر سیف الدوله این معنی نقض
جهاد و کید اضداد حمل کرد و ابوالحسن حمولی را
برسالت بدو فرستاد و بدین دستاویز مهملی گران روانه کرد
که اقلام کتبه و انهار حسبه از خضرت قاطر آید و توقع کرد
که ذات البین از قاعده معهود متغیر و متبدل نفرماید کرد و امید
و امداد عنایات سلطنت از رسم مالوف و معهود بیرون
نفرماید برد و حقوقی که مر او پدرم را در خدمت مجلس سلطنت
ثابتست بتضییع و تخریب اعدا ضایع نباید کرد
تا نظام الفت گسسته نشود و اساس موالات و متابعت
واهی نگردد و اعتماد وی که سالف الدهر در ضبط امور خراسان
و کفالت جمهور لشکر حاصل بودست باختلال و انحلال
نینجامد چون حمولی بجانب رسید مسند وزارت
مهمل بود او را بمنصب وزارت دعوت کردند
و بر وی تقریر کردند او بدان مسرور و مغرور گشت

و مهمات امیر سیف الدوله و سفارت که بدو منوط بود
مهمل بگذاشت و از فقد الرجال چنان بود که گفته اند
مات الرجال فسدت غیر مسوّد و من الشقاء تفرّدی بالسودد
و اندر آن منصب سعی ضلال و جهد محال بیش کرد
و ندانست که گرهی از رخنه حکم دور فلک محکم گشته بود
بکفایت و کیاست خویش باز نتواند گشود و سستی
که بتمادی ایام بشیخوخت رسیده باشد بتخفیف و
تنطس خویش نظراوت جوانی باز نتواند برد و خرقه که
باستعمال شهور و اعوام خلق شده باشد بتصنع و تانق
بحال جدت و طراوت باز نتواند آورد
و هیهات لن یصلح العطار ما افسد الدهر
و منشی این ابوشنجی در حق او می گوید

وکنا نذم الدهر من غیر جنکة بنو سعد و البلعمی غیر یکره
الی ان رمانا بالعقارب بعدهم وعاذنا فی عتبه و عزیزه
دما قد دهانا بابن عیسی و جعفر و فی ابن ابی زید النجیب و سیره
فلم نرض بالمقدور فیهم فامتنا بمثل کسیر فی الوری و عزیز

چون امیر سیف الدوله صورت حال ورکاکت عقل
ونزارت رای وتناقض اهوا وسوء التدبیر قوم مشاهده
کرد حقیقت بدانست که ملک بر شرف هلاک است واین جماعت
که کافلان دولت ومدبران حضرت اند نظر ایشان
بر صلاح حال وتحصیل مقصود خویش است روی بنیسابور
نهاد وبر سر منصب تدبیر آمد وتشتتی که بغیر استیصال
در شغل او حادث گشته است زایل گردانید وبکتوزون
چون بر قصد سیف الدوله واقف گشت از ره گذار
سیلاب بلا برخاست ونفس ومال وعدت وعتاد
ولشکر خویش را از معرض خطر بیرون برد واز نیسابور
رحلت کرد وبحضرت بخارا نامه فرستاد وصورت
حال معلوم کرد امیر ابو الحارث از سر کرم جانب
رعایت کودکی واز آنک تجربت روزگار نیافته
بود وسرد وگرم اختلاف حالات نچشیده جوشی
جند را فراهم فرمود از وطن واز بخارا بر صوب خراسان

بعزم مدافعت سیف الدوله نهضت فرمود وکوچ
بر کوچ بسرخس آمد امیر سیف الدوله دانست که
آن حرکت بسبب جهل وغوایت است ونقصان رشد ناصح
ومشیر بسته واگرنه آن قوم تقویت ومقاومت او را
نشانید وهمه بیک لطمه از موج دریای او متلاشی شوند
وبیک صدمه از طلیعه عزم او ناچیز گردند اما نخواست
که خرق از حجاب دهشت آن اسلاف او بیک زلت
باطل گردد وضایع ماند از معارضه رایات الخانی
نمود وبمرو رود رفت ونیسابور باز گذاشت تا این عثار
وقتی دیگر از سر حق قاطع وبینتی واضح وعذری
روشن تقدیم کند که هر کس را در آن مجال سخن
نباشد واو را در آن حرکت معذور دارند واز مرو
رود رفت وبپل زاغول فرود آمد وبند بیر کار
وتفکر واندیشه در صلاح وفساد آن مشغول شد
وبکتوزون در اکرام مورد از امیر ابو الحارث زیادت از اح

نرمود توقع داشت و بافایق این شکایت در میان نهاد
و نایب در بارهٔ خویش اضعاف آن شکایت کرد و هر دو در معایب
و مثالب و سوء الاخلاق او فصول پرداختند و خشونت جانب
و قلت التفات او متزید گشتند و جمعی را بخلع و عزل او دعوت
کردند و همه را سمح القیاد و طوع العنان یافتند و با یکدیگر
مواطات بستند و بکتوزون دعوتی ساخت و ملک ابو الحارث
بطریق انجا بگاه حاضر کرده اند و چون حاضر آمد بگرفتند
و حالی چشم جهان بینش را داغ نهادند و بر روی جمال طلعت
چون هلال او نبخشودند و از استشعار شعار عاری تظاهر
بلباس کفران نعمت عار نداشتند و عجب تر آنک در چنان
حالت بسیم حاجت سبک مونت با یشان تضرع کرد
بلی آنک مستورهٔ را کی در حرم او بود از مواخذت و مطالبت
صیانت کنید و نشنیدند و از همه خطائی بکسل و از غایت
لوم و فرط قساوت مبذول نداشتند و بسفاهت و وقاحت
باز ایستادند و آتش محنت و بار حسرت او زیادت کرده اند

و برادر او را عبد الملک بن نوح را بر تخت نشاندند و او
در سن طفولیت و عهد غرارت و موسم ضعف رای
و نقصان رشد بود و کافهٔ خلایق این کار بد و حرکت شنیع
برنجیدند و زبان وقیعت و توبیخ دراز کردند و بر آن انکار
بلیغ نمودند و درین میانه ناگاه خبر رسید که امیر سیف الدوله
پیل زاغول فرود آمد آن قوم همه چون روباه از سهوب
شیر در هم افتادند و چون بنجشک از صدمت باد در رمیدند
و تا مرو هیچ جای توقف ننمودند و امیر سیف الدوله بفایق
و بکتوزون کس فرستاد و ایشان را بر اضاعت حق ولی
نعمت و اذالت حشمت و هتک حرمت او ملامتی ابلغ کرد
و ایشان را تبصبص و ضراعت پیش گرفتند و از زبان
عبد الملک بن نوح بدر فتکاربها کردند و بوفور عنایت و مزید
رعایت موعود کرده اند و تسمح باقطاعات و تطمیع در ولایات
عرضهٔ جان و وقایه نفس خویش ساختند و امیر سیف الدوله
از ذوق حمیت اسلام و غیرت دین جانب نمی سنجد

زان فضلهٔ اعضا بودند بران اجلاف واغمار انفاذ کردن
نهضت فرمود و برو آمد تا آن بغی سابقه بود و آن
کلمات مواجهه بپایان رسید وآن قوم از رسیدگان رکاب
او متحیر فرو ماندند وانواع رعب وخوف بر مزاج ایشان
استیلا یافت واز کرده پشیمان گشتند
وَلَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا
رَبُّنَا وَيَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ
بالله تعالی تشفّی سیف الدوله انتقام از ایشان بستد و افعال
واعمال بد ایشان سبب نکال و وبال ایشان ساخت و جهد ابا جا
واقامت عدد خویش منکوب و منحوب کرده اند وَكَذَلِكَ أَخْذُ
رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَى وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ
ودقایق وکنجوزهای ملواح خویش را بیرون آوردند و در مقا بله
سیف الدوله فرود آمدند واز انجا برده در سر سلک می کشیدند
ورخاوت طبع وضعف دل بصلابت پشیمانی بسر می بردند
وخداوند ... اند بیندیشیدند ان دریا نه باندازه سباحت

ایشان بود و آن بار نیش از قدر و قدرت ایشان می بود
واز ین تفکر حیرت مستولی شد و ترس و هراس غالب گشت
و جهان بر همه تنگ آمد نه از جای رجا و نه مهربی را مطلبی
و نه تدبیری دست گیری و می دانستند که با سیل در مضایق
آمدن جای بازی نیست و با کوه مناطحه کردن سر بباد داد
و باد در ریش بناخچه زدن دست در معرض تلف آوردنست
ناچار رسولان فرستادند و زنهار خواستند و در مصالحت
تضرعی تمام پیش گرفتند و سیف الدوله اگرچه دغل باطن
و خبث سریرت ایشان می دانست و غدر و خدیعت ایشا
می شناخت از بهر الزام حجت و تاکید معذرت و ازاحت
حجت و شبهت و تبرا از موقف تهمت ملتمس ایشان را باسعاف
مقرون کرد و فرمود تا بارگاه بنیل الخیل و کوچ کردند
و چون رحل و ثقل روان شد اوباش و ارازل آن قوم دست
تعدی و تطاول باذناب حشم او دراز کردند و بعضی از بنه
بغارت بردند و نهضت سیف الدوله بر فضل و قوت و شوکت

خویش حمل کردند و پای بر دم مار نهادند و پیش اجل باز
رفتند چون امیر سیف الدوله تخبط ایشان در معرض ضلالت
و تورط ایشان در مرکز آجال مشاهدت کرد کی بر سفاهت
ارذال و سخافت انذال انکاری نمودند دانست کی
اهمال و اغضای ایشان از سر رضاست و سکون و سکوت ایشان
موجب اغرای جهال گشته اند
انّ السفیه اذا لم ینه مأمور بفرمود تا طایفه از لشکر
بر اثر آن اوباش در آمدند و همه را بر تیغ تیز آوردند و
لشکر را بیاراست و چون کوه آهن در صحرا یکبار روان شد و
روی بدشمن نهاد صف کشید و دندان انتقام بر همه تیز کرده
زسم ستوران دران پهنه دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت
و مشهد بین حکم الذل منقطع صالیه او بحبال الموت متصل
ضنک اذا خرست ابطاله نطقت فیه الصوارم والخطیة الذبل
و خویشتن با هر دو برادر نصر و اسمعیل و عم خویش بغراجق در رکاب
بایستاد و همانا ابیات امیر ابو فراس صفت حال آن حرب است

علونا دوشنا باسنّته و اثبت عند مشتجر الرماح
بجیش جاش بالفرسان حتی ظننت البرّ بحرا من سلاح
والسنة من العذبات حمر تخاطبنا بافواه الریاح
واروع جیشه لیل بهیم وغرته عمود للصباح
صفوح عند قدرته کریم قلیل الصفح ما بین الصفاح
وکان ثباته للقلب قلبا وهیبته جناحا للجناح

و جماعت خصوم از اقدام رایات و اقبال اعلام او اهوال قیامت
معاینه می دیدند و احوال همه از تحسّر و ندامت مبدّل گشت
و یک دیگر را بر افعال ذمیم و اقدام بر آن کار ذمیم و تشنیع ملامت
عظیم کردند و در مضیق آن ضرورت مجال مشورت نیافتند
و ناچار از شهر بیرون آمدند با جامهای ملوّن و کسوتهای مرتّب
و لباس معاشرت و شعار ملاعبت اما در لشکر عددی بکمال
بود چه از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشر کرده
بودند و سوار و پیاده جمع آورده برابر امیر سیف الدوله صف
بکشیدند و در هوا از رهجات لشکر او بستادند و ان

جانبین دست بشمشیر یازیدند وقتل بسیار کردند

شعر

آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیر و تیغ
آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار
از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه
وز تف هیجا بجوش آمد زمین کارزار
بددلان از بیم مرگ و پردلان از حرص نام
این گریزان همچو موش و آن گرازان همچو مار

و عاقبة الامر کفران نعمت و خذلان اخفار ذمت در ایشان رسید و یک صدمه از لشکر سیف الدوله همه از پای در آمده وراه هزیمت گرفتند و اگر ظلمت شب فریاد ایشان نرسیدی همه در ورطهٔ هلاک و دمار بفنا رسیدندی

شعر

لولا الظلام و قلة علقوا بها باتت رقابهم بغیر قلال
فلیشکروا جنح الظلام و دروذا فهم لدروذ و الظلام موالی

وعبد الملک بن نوح وفایق از آن هزیمت ببخارا افتادند و بکتوزون



بنیسابور آمد و ابوالقسم سیمجور بقهستان رفت و کوکب سعد سیف الدوله باوج شرف رسید و علو جد و کمال اقبال او از ذروهٔ افلاک بر گذشت و ملک خراسان و وراثت سلطنت آل سامان مهیا و متهیا شد و معالم ضلال و منار عار او در اطراف و اکناف عالم متفرق و متمزق گشتند و بعد از واقعه روی بطوس آورد ماذا که ابوالقسم سیمجور و بکتوزون بهم پیوسته اند و از ایشان باتفاق یکدیگر فسادی حادث شود و فتنه متولد گردد و بکتوزون از خوف راه جرجان پیش گرفت و سلطان ارسلان جاذب را بر اثر او فرستاد تا چون نجوم رجم در پی عفاریت بر اثر او می رفت تا او را از حدود خراسان بیرون کرد و روی بخدمت نهاد و سلطان طوس را در اعداد او آورد و او را با جمعی از طغیان لشکر بطوس بگذاشت و بهراة آمد ازبهر مطالعهٔ اعمال و تجدید عهد بدان مراسم و اطلال و بکتوزون چون فرصت غیبت سلطان یافت دیگر بار بنیسابور آمد و اظهار شعار دولت عبد الملک

اغان نهاد و بنیان نسب که ملکی در عهد آن بدست تصاریف ایام
منهدم شد و قواعد آن متزلزل تمادی ایام واهی گشت سعی
باطل و جهد بی حاصل منتعش نگردد و خشتی که از قالب
بیرون افتاد باز با قالب نشود و محصول آن حرکات بود
که سلطان را کلفت معاودت و مشقت مراجعت تحمل بایست
کردن تا اینک رکضه بر سر او دوانید و او براه ابیورد بیرون
رفت و لشکر سلطان بر اثر او می رفتند تا براه بیابان
روی بمرو نهاد و خواست تا در مرو نشیند و بجانب
شهر متحصن شود اهل مرو بتعصب و هواداری سلطان
برخاستند و او را جواب باز دادند و او از سر آن غیظ
شهر غارت کرد و در بیابان آمل بخارا رفت چون عرصه
خراسان از بحوزه و اتباع او خالی شد سلطان ارسلان
جاذب را بقهستان فرستاد تا ابوالقسم سیمجور را از آن ناحیت
بیرون تازد و طمع او که در انتعاش و ارتیاش خویش بسته
بود در کام شکند ارسلان بقهستان رفت و با او مصاف داد

و او را شکسته و خلق بنواحی طبس انداخت و سلطان زعامت
جیوش برادر خویش نصر بن ناصرالدین تفویض کرد و او را
بنیسابور فرستاد و خویشتن ببلخ رفت و بلخ دار الملک
ساخت و آنجایگاه بر سریر سلطنت بنشست و درین سفر
یک روز بحدود مرو رود با خیل غلام بیرون رفته بود
بشکار و امیر اسمعیل بادی بوخ و امیر نوشتکین کاج
که از امرای ناصرالدین بود با او سلطان را التفات نظری
افتاد نوشتکین را دید دست بشمشیر یازید منتظر ایما و اجا
امیر اسمعیل و سلطان انکار امیر اسمعیل بر نوشتکین در آن
حالت دریافت و معاینه غمز و رمز چشم او بدید اما از آن
استشارت بساط تهمت گسترده شد و مخایل ریب ظاهر
گشت سلطان چون فرود آمد بفرمود تا نوشتکین را گردن
بزدند و برادر خود امیر اسمعیل را پیش خواند و از آن حال
استکشاف کرد و امیر اسمعیل از خیانت آن خایب غدار و خبث
اندرون او تبرا نمود و میان او و سلطان مقاولات و مفاوضات

بسیار رفت و سلطان احتیاط ملک و صلاح وقت در آن
دید کی امیر اسمعیل بچند حافظ و حارس معتمد بسپارد
از خواص حضرت خویش کی دانست کی دو تیغ در نیامی نگنجد و
جمعیت دو شاه در ملکی بصلاح نکشد و سلطان در آن
وقت کی امیر اسمعیل را از قلعه غزنه بزیر آورد روزی در مجلس
انس بطریق مباسطت با او گفت کی اگر این دست کی مرا بر تو بود
ترا بر من اتفاق افتادی و من در دست تو گرفتار گشتمی
با من چه در ضمیر داشتی وجه خواستی کردن گفت خواستم
کی ترا بقلعه فرستم و همه اسباب لذات و معاشرات
و رفاهیت ترا باشد از ماکول و مشروب و ملبوس و منکوح جمله
آماده و ملایم کردن تا بعد از آن کی ملک قرار گرفته باشد
بیرون آرم و از طرفی نانپاره معین کنم از سر صفای
سینه با سلطان این معنی در عبارت آورد سلطان
در آن حال با او همین بشرط رفت و او را بوالی جوزجان
سپرد و بحراست جانب و توفر بر تمامت او وصیت فرمود



و اسباب معیشت او بر حسب ارادت و مشیت او ترتیب
فرمود و مردم از سجاحت اخلاق سلطان کی دیباجه معالی
او بدان آراسته بود تعجب نمودند و جای کی عواطف قرابت
و شوابع اخوت قایم بود امثال این معانی از اخلاق سلطان بی
غریب و بدیع نبود و در حق اجانب نیز کی جنایات عظیم و خیانت
بزرگ ظاهر شده بودندی و در مخالفت و دشمنایگی صریح قدمها
گزارده و بجرمهای منکر سزاوار قتل و هتک شده اعضا و اغماض
واجب شمردی و بوقت تابش غضب و اشتعال آتش خشم
آب عفو و حلم بر آن آتش غیظ ریختی و بر لفظ مبارک رفتی
تعریک جانیان و تادیب مجرمان چنان باید کی پادشاه عاقل
کافی کامل آن باشد کی در حال خشم از مجرمان آن ستاند کی
حال باستان باز تواند داد و در اتلاف چیزی تعجیل
نماید کی بر اصلاح آن قادر نتواند بود و تفویت روح و
ابطال حیات تدارکی نپذیرست

ذکر خلعتی کی امیر المومنین القادر بالله از برای سلطان

یمین الدولة وامین الملة انار الله برهانه نامه فرستاد

امیر المومنین القادر بالله خلعتی عظیم کرانمایه بسلطان فرستاد
کی در هیچ عهد هیچ کس از ملوک و سلاطین را از سرای امامت
مثل آن کرامت مشرف نکرده اند بوده و او را یمین الدوله و
امین الملة لقب داد و لقبی که در خزانه الطاف باری تعالی
از بهر او مخزون بود و از مشارکت اغیار برای او محفوظ
و مصون و سلطان آن خلعت که برقد او بافته بود
و از حضرت نبوت بدان سعادت و کرامت یافته در پوشید
و بر تخت سلطنت نشست و ملوک اطراف و امرای خراسان
همه در خدمت او صف برکشیدند و در پیش تخت
او بایستادند و همه را سلطان در مجلس انس بنشاند و هر کس را
بعوارف سنی و عواطف جسیم بنواخت و خلعتهای و بخششهای کرا نمایه
مخصوص کردانید و بسوید و عواطف انس استمالت خواطر همه را
در بندگی طاعت خویش و اثر رعیت مستظهر کردانید چون حکم
سلطنت و پادشاهی او در نصاب ثبات مقرر گشت و دلهای

خاص و عام و وضیع و شریف بر مطاوعت او قرار گرفت و
کارها بنظام پیوست و امور ممالک خراسان در کنف ایالت و
کفالت او متسق و منتظم شد و بطاعت و حسن متابعت موقف خلافت و
مشهد امامت استسعاد جست و بشعار دعوت اهل بیت نبوت و
اظهار کلمه حق در متابعت خاندان رسالت تظاهر نمود و
هر سال نیت غزوی در دیار هند از بهر تقرب اولیای دولت و
قمع اعدای دین اسلام نذر کرده و آنرا وسیلت نظام ملک و
قوام دولت و سلامت حال و ثبات کار خویش ساخت چنانک نص قرآن
مجید بدان وارد است

یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ یَنْصُرْکُمْ وَیُثَبِّتْ أَقْدَامَکُمْ

ذکر باز گشتن عبد الملک بن نوح با شهر بخارا چون عبد

الملک بن نوح و فایق از آن هزیمت ببخارا رسیدند و جمعی از
ایشان بپیوست و لشکرهای متفرق جمع گشتند دیگر
بار خیال استقلال و امید انتعاش و طمع ارتعاش بر مزاج
ایشان مستولی شد و اندیشه استیناف مناجزت و مبارزت

نمایه

پیش کرفتند و فایق که روی در زمه و طراز جمله و عمدهٔ
جمله بود در اثنای آن حال فرو شد و از آن سبب مرایر عز
ایشان منتقض گشت و انواع ضعف و انخزال در ضمایر و سرایر
ایشان متمکن شد و ایلک خان ببخارا آمد و از سر خداعت
و مکارت پیش کرفت و گفت عند الشدائد تذهب الاحقاد
اگرچه در سابقه نزغات الشیاطین در افساد معاند و دا د
و هدم قواعد اتحاد باثرها کرده است و بینها حادث کشته
اما کفته اند لی آکل اخی و لا ادعه لآکل با قرب جار و تاکید
اسباب جوار مر امحافظت مصالح این دولت لازم و تمیز از برای
دفع حلول نکبت از ساحت این ملک واجبست و چون بیگانه
در میان آمد و خانهٔ قدیم و ملک موروث آل سامان
کرد طمع دراز کرد مدافعت آن بر من واجب و لازم است
و آن معاونت در خدمت من فریضه و ایشان آن
عشوه بخریدند و بزخارف اقوال و مخارق احوال او مغرور
کشتند و بکتوزون و ینال تکین و فائق و دیگر امرا و سپاه

سالاران باستقبال او بیرون رفتند چون در مجلس او
قرار کرفتند همکنان را بگرفتند و محکم در بستند و اموال و
اسلحه و مرج داشتند بتاراج دادند عبد الملک از غصهٔ این حالت
متحیر فرو ماند و بیرون از گریختن چاره ندید و ایلک خان
روز سه شنبه دهم ذی القعده سنه تسع و ثمانین و اربعمایه
در بخارا آمد و بسرای امارت نزول کرد و جاسوسان بر کماشت
تا عبد الملک را بدست آوردند او را بگرفت و با وزکند
فرستاد و البجایگاه فرو رفت و شعلهٔ دولت آل سامان
بیکبارگی فرو مرد و حال ایشان بزوال رسید سنة الله
فی الذین خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا

## ذکر بیرون آمدن منتصر اسمعیل بن نوح بن منصور و آنچ میان او و ایلک خان و امیر نصر بن ناصر الدین حادث شد

چون ایلک خان بخارا بگرفت ابو الحارث منصور و عبد الملک و ابو
ابراهیم و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد و
اعمام ایشان را ابو زکریا و ابو صالح و دیگر بقایای ارومهٔ سامانی.

را همه را بگرفت و همگان را باز داشت و برادران را از یکدیگر
جدا کرد و هر یک را بنوعی تا حبسی باز داشتند تا بحیلت
حیلتی بسازند و مخرجی بجویند و ابو ابراهیم جاریه زنی که
خدمت او قیام می نمود در سر کشید و بیرون رفت و بر
حال او چون حال کسی بود که چادر زن در سر کشید و از معتقل
خویش خلاص یافت و این بیتها انشا کرد

خَرَجْتُ خُرُوجَ القِدْحِ قِدْحِ ابنِ مُقْبِلِ
عَلَى الرَّغْمِ مِن تِلكَ النَّوائِحِ والمُثْلِي
عَلَيَّ ثِيابُ الغانِياتِ وَدُونَها
صَرِيمَةُ رَأيٍ أَشْبَهَتْ سَلَّةَ النَّصْلِ

و ابو ابراهیم منتصر چون از حبس بیرون افتاد در خانه پیرزنی
پنهان شد تا صورت حادثه و سورت واقعه سکون یافت
و طالبان او لباس یاس در پوشیدند و طمع از وی ببریدند
پس در صورت ترکان بخوارزم رفت و انتظار و طلب ملک مشغول
شد و اولیای دولت آل سامان روی بوی نهادند و حشمی

تمام فراهم آمدند و ارسلان یالو که حاجب او بود ببخارا تاختن آورد
و جعفر تکین را با هفده کس از امرای بزرگ ایلک خان اسیر کرده
و بجرجانیه فرستاد و دیگران جان بیرون بردند و پیش ایلک خان
رفتند و ارسلان یالو با حدود سمرقند الجابکاه مقیم بود
و هر که را می یافت می کشت و می گرفت چون [illegible] رسید
تکین خان شحنه سمرقند مقیم الجابکاه بود از قبل ایلک خان
بالشکری تمام و جمعی که از بخارا بهزیمت رفته بودند ضمیمه ایشان
شدند و باتفاق روی بارسلان نهادند و ارسلان روی
از ایشان بگردانید و بمقاومت و محاربت ایشان بایستاد
و ایشان را بشکست و رحل و اثقال ایشان بغنیمت بیاورد
و ابو ابراهیم منتصر ببخارا آمد و اهل بخارا بقدوم او شادمان
شدند و یکدیگر را تهنیت کردند چون ایلک خان از این حال
خبر یافت لشکرها جمع آورد و روی بمدافعت ایشان
آورد و ارسلان یالو با حضرت منتصر آمد و مصلحت وقت در آن
دیدند که با امل شرط آمدند و معاملات از نواحی با خویشتن گرفتند

وحاصل کردند وبابیورد امدند وسواد ابیورد وان حدود
باخویشتن گرفتند وازانجایگاه بنیسابور امدند ومیان
ایشان ومیان نصر بن ناصر الدین بر ظاهر نیسابور محاربت رفت
وامیر نصر از کثرت سواد ایشان احتیاط دران دید که
چون جمشید خورشید در تتق آل عباس محتجب شد
بر مراکب الکهب شب روی براه آورد ونیسابور باز
گذاشت وهمه شب در ستر خوافی ظلمت قطع بقایاء آن
مسافت میکرد تا چون غرهٔ صبح از افق مشرق پیدا شد
بحدود جوزجان رسیده بود وازانجا بهراة رفت وگوینده
وچنانک گفته اند

وَلَیْسَ الْفِرَارُ الْیَوْمَ عَاراً عَلَی الْفَتَی
إِذَا عُرِفَتْ مِنْهُ الشَّجَاعَةُ بِالْأَمْسِ

چون این خبر بسلطان رسید حالی کوچ کرد وروی بنیسابور
نهاد منتصر چون خبر یافت ازیشان برخاست وباسفراین رفت
وخواست تا معاملات وابواب المال ان نواحی استیفا نماید

میسر نشد وامکان توقف نیافت قصد ولایت شمس المعالی
درمعرفت قدر او وتقدیم خدمات پسندیده بهمه غایتی رسید
ودر جملهٔ تحف ومبارّاتی که بوی فرستاد ده سر اسب تازی
بود بسرافسار وزین زر وسی سر با زین سیم کوفته وسی سر
جلها با ابریشم وبیست استر با زین زر وسیم وسی سر اشتر
گران بار با فرشها نامدار ومتاعهای نفیس ومحمولات
طبرستان والت واسباب پادشاهانه هزار بار هزار درم
شاهی وسی هزار دینار زر سرخ وپنجاه تخت جامهٔ ملون
از جامهای تستری وسقلاطون ملکی عضدی وجامهای بحری
وخزهای طاقی وکتانهای مصری واسلحهای اوراد ارزاق
وبستکانی ترتیب فرمود وازین جمله بوی فرستاد که خدمتها
خویش حالی صرف کند وفرمود که مصلحت درانست که بیک
روی با من پسران خویش را دارا ومنوچهر را در خدمت رایت
تو بفرستم چه مملکت ری غلطست وکار ان نواحی متزلزل
وآن خطه بپادشاهی قاهر وملکی غالب محتاج وبا سیاستی

تا هر که بود از میان برخاست و لشکر با اختلاف اهوا و تشویش
وقت و تفریق کلمه مایل بدان طرف رکاب رنجه باید کرد
و آن طرف را بانصرف گرفتن و در منصب امارت متمکن
بنشستن و بسکونت از آنجایگاه ترتیب معاودت خراسان
و طلب ملک موروث اندیشیدن منتصر این اشارت قبول
فرمود و بعد از استخارت نهضت فرمود و بظاهر ری فرود
آمد سپاهی که در شهر ری مقیم بودند بیرون آمدند
و در مقابل او خیمها بردند و بارسلان بالو و ابو القسم بن سیمجور
و دیگر امرا دولت پنهان کسان فرستادند و با او عقود و وای
موعود ایشان را بفریفتند تا همه متفرق شدند و منتصر را از
رای فرو گردانیدند و گفتند جلالت قدر و نباهت ذکر
تو زیادت از آنست که خویشتن را در معرض معارضهٔ جماعتی
آری که طاعت ترا کمر بسته اند و بخدمت لوای تو استسعا د
جسته و بحقوق قرابت متوسل و با واصر و سوابق خدمت
متذرع و متوصل و در باب ایشان سخن صاحب غرض مسموع

داری کی میخواهند که مار بدست اعوان و انصار تو گیرد و
در تنوری که بدست اتباع و اشیاع تو تافته شود فطیر بندد
و اگر کاری برادر بر آید فایدهٔ آن بدو بازگردد و اگر والعیاذ بالله
چشم زخمی رسد و عجزی افتد آن عار بر جبین دولت باقی ماند
منتصر این زخارف مقبول داشت و از ری کوچ کرد و
براه دامغان بیرون رفت و دارا و منوچهر از مصاحبت
او باز ایستادند و با جرجان رفتند و آن تدبیر باطل شد
و آن تقدیر منتقض گشت وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ
سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ و چون منتصر بنیسابور رسید
امیر نصر آنجایگاه بود اندیشید که اگر توقفی کند و منع او باز ایستد
مبادا که چشم زخمی رسد بدان موجب که در اول رسید و بدنامی
حاصل آید از پیش برخاست و بجانب جرجان رفت
و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه منتصر دیگر بار
بنیسابور قرار گرفت و عمال را بر سر اعمال فرستا د
و مطالبت اموال و استخراج معاملات آغاز نهاد و نصر بن

ناصر الدین از سلطان مدد خواست سلطان امیر حاجب
التونتاش را که والی هراة بود با لشکری گران بمعاونت
او فرستاد و میان ایشان کشش و کوشش بسیار رفت
و لشکر امیر نصر بشمشیر انتصار داد از لشکر منتصر بستدند
و عاقبتشان بشکستند فَوَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا
وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا و امیر نصر در نیسابور رفت
و مردم شهر شادی نمودند و شهر بیاراستند و چون
قطرهای باران نثار زر و سیم ریختن گرفتند و منتصر
براه ابیورد بیرون رفت لشکر امیر نصر بر عقب او
روانه شدند تا او را بحدود جرجان انداختند و امیر
شمس المعالی دو هزار مرد از اجناد دیلم و اکراد
بمدافعت او پیش باز فرستاد تا او را جواب باز دادند
و از حدود ملک او براندند و او در آن نخت فرو
ماند و ندانست کی رای بری رها کرد و در مخالفت
نصیحت شمس المعالی راه صواب گم کرد و بر ارسلان

بالو متغیر گشت بسبب تحکمی که می کرد و در امور ملک
و حوادث مهمات استیلایی نمود و از سر شطط و جدل
سخن می راند و آن وحشت سخت شد و آن کینه در اندرون
منتصر استوار گشت و بسببی دیگر در شهر نسا بود
روی کردند کی از دشمنانکی ابو القسم سیمجور در آن مصاف
جدایی نمود و در امر مجادل پیش گرفت و پیش برادر ابن
نسبت مدد آن وحشت شد منتصر از سر آن حقد و کینه
ارسلان بالو را بقتل آورد و لشکر از آن واقعه آشفته شد
و همه زبان وقیعت در منتصر کشیدند و ابو القسم سیمجور
بمرمت آن حال و اصلاح آن خلل باز ایستاد و تسکین آن
نایره و اطفای آن جمره بکرد تا همه ساکن شدند و آن شورش
و اضطراب نقصان پذیرفت و بر عزم جانب جرجان
اتفاق کردند تا بر عم آن بقعه کی بسر فقیه معروف بود
مستظهر شوند کی او متعصب منتصر بود و در حق او خدمات
پسندیده کرده و از ساز و عدت مدد داده چون

بسر خویش پیوستند و بمال و معاملات در ابواب المال بر خیر
و بهره و معاونت زعیم منغّص الحال شدند امیری که
صاحجیش ملک نصر بود دانست که مقام ایشان آنجا که برای طمع
فاسد و اندیشهٔ باطلست بالشکری گران بر سر ایشان تاخت
و منتصر با حشم خویش بیرون آمد و در برابر ایشان بایستاد و
میان فریقین مقاتلی عظیم برفت و حکم آسمانی و تقدیر ربانی
در تغییر احوال و تبدیل آمال غالب آمد و با ذبول اقبال
ملک نصر بن ناصر الدین از مهبّ لطف آلهی بوزید و بدبور
ادبار ملک منتصر را در حال بزیخت و ابو القسم سیمجور را در بند کرده
پیش امیر نصر آوردند و بوزتاش حاجب که یار اسمعیل و رکن
اوثق منتصر بود گرفتار شد و معظم سپاه اسیر تقیّد گشتند
و همگان را در لباس عار و صورت خسار بغزنه بردند و
منتصر حایر و غایر در اقطار جهان آواره شد و امیر نصر در
کنف اقبال و دولت و ضمان نصرت روی بمستقر عز
خویش نهاد

و ابو منصور ثعالبی در ذکر این واقعه این قصیده گفته است

تبلّجت الایام عن غرّة الدهر … وجلّت باهل البغی قاصمة الظهر
وولّی بنو الادبار ادبارهم وقد … تحکّم فیهم صاحب الدهر بالقهر
وقد جاء نصر الله والفتح مقبلاً … الی المنصور سیدنا نصر
مغیث الوری شمس الزمان وبدره … ومن هو بالعلیاء اولی ولی الامر
فیا لک من فتح غدا زینة العلی … وواسطة الدنیا وفایدة الدهر
ابی الله الا نصر نصر ورفعه … علی قمة العیوق او هامة البدر
ولله صدر السریر کانه … لنا فلک بالخیر اوضح من فجر
وخوّله دون الملوک مجالسا … تبرّ علی الشمس المنیرة والقطر
اذا ذکرت راح الندی یذکرها … کما فاح اذکی الند فی وهج الجمر
فتی السن کهل الرأی والعلم والحجی … یعمّ بنی الآمال بالنائل الغمر
له همة لما تجلّت علوها … حسبت الثریا فی الثری ابدا تسری
غدا ناصر المسلمین وراعیا … له الله راع قد تکفّل بالنصر
الا ایها الملک الذی ترک العدی … عبادید بین القتل الکبیر والاسر
تقدمت قدوم الغیث اثر مقدم … فجلّیت وجه الدهر بالحسن والبشر

الست تری کتب الربیع و رسله / یقولون هذا کل الربیع علی الاثر
نسیم نسیب للحیاة بلطفه / یجر ثوب الارض الطیبة العطر
و ترب لانفاس الربیع معنبر / فیا لک من طیب و یا لک من نشر
زعیم خاکی لحیتک کانه / علی المسک و الکافور یخطر بالخمر
فروح بروح الراح ندمان انما / لفی تعب من وقعة البیض و السمر
و دم لاقتناء الملک فی الملک و المنی / و فی ارفع العلیا و فی اطول العمر

و ابو سعید دوستی این قطعه گفت

للامیر المظفر العالم العادل انبنا ابی المظفر نصر
کرم فی شجاعة و سخاء / فی دثار و دولة مع نصر
و معالی لو رامها بختنصر / یوم فخر اعیت علی بختنصر

و منتصر از ان هزیمت میان ترک غز افتاد و ایشان از خدمت خلفی
کار آل سامان زندی و در هوا و ولای او قدم گزارند
و ایشان مقدم او مباهات و قصد او با هتمام ایشان
تشریفی بزرگ شناختند و بمدد و معاونت او کمر بستند
و یکدیگر را بر عزیمان قدر خانه ندیم و کرم عمیم او ترغیب

و تحریض کردند و در خدمت لوای او بولایت ایلک خان
رفتند ایلک خان چون از آمدن منتصر خبر یافت بانتصار برخاک
و از لشکر ترک جمعی با انبوه فراهم آورد و بحدود سمرقند آمدند تا لشکر
غز در باب او اندیشه کردند و حاصل تدبیر و تقدیر
ایشان این بیت ترکی گفته اند

و دعوا نزال و هب اول نازل / فعلام ارکبها و لست بنازل

بیتی دیگر گفته اند

یقولون لی بالله هل انت عاشق / فقلت و هل یوما خلوت من العشق

و سلطان بر ایلک خان شبیخون کردند و چون سپیده صبح (۱)
۸ از غرقاب ظلمت بر ساحل افق افتاد در سپیر سپاه ایلک افتاد
و جمعی را از معارف او اسیر کردند و خلقی بسیار بزیر شمشیر
آوردند و ساز و بنه گاه ایشان بتاراج دادند و غنیمتی
فراوان از ایشان برگرفتند و باز گردیدند و اسیرانی که
داشتند بدست منتصر دادند و در افواه افتاد که ایشان
بران جرأت که با ایلک خان کردند پشیمان گشته اند و عذر

می کویند و باطلاق اسیرانی که دارند بدو تقرب خواهند
جست و منتصر ازین اندیشه مستشعر و بی آرام کشت و قریب
هفتصد سوار از خواص و ثقات خویش بکزید و از میان
غز بیرون آمد چون بکنار جیحون رسید یخ بسته بود و فرمود
تا کاه بر روی یخ باشیدند و بکذشتند چون لشکر غز در ایشان
رسیدند روز بلند کشته بود و آفتاب بر معبر تافته مجال
عبور نیافتند باز کردیدند و منتصر با ملّ شط فرود آمد و
بسلطان نامه نبشت و از حقوق اسلاف و اتحاد آن اشراف
باز داد و از شدّت حال و تمادی ایام محنت و ترادف امواج
کربت و مقاسات شداید غربت نالش کرد و بکشف
شفقت و رافت او بناهید و زمام مطاوعت و انقیاد بدست
اختیار و مراد داد و کفت

ار دیده کی بعکس تو بودم تو بی     ور دل که بود کراست بودم تو بی
ور جان که ندانست هیچ سود نبودی     دیدم همه را و ار نبودم تو بی

اکر از مشرب لطفت بشربتی آب حیات و از صحایف رحمت بتفضلی

از ارباب نجات بهره مند شوم حلقهٔ خدمت و مطاوعت
در کوش کشم و کمر بندکی بر میان بندم و اکر در سایهٔ دولتم
جای دهی چون سایه ملازم خدمت باشم و اکر آفتاب
وار چراغی در خانهٔ ظلمانی محنتم داری چون آفتاب مشعله
داری در کهف باز ایستم و صفایح از صحایف بر از بن
ابواب بنکاشت و از خزانهٔ طبع درهای شاهوار در آن
درج انباشت و از خوف ترکان غز از آمل کوچ کرد
و بدرمر و رفت و ابو جعفر خواهر زاده کس فرستاد
و از وی بر وجه حال و سد خلت خویش معونتی خواست
و بمددی از ساز و سلاح استمدادی کرد و این ابو جعفر
یکی بود از اراذل و انذال او باش در ایام دولت آل سامان
بنان افتاده بود و بدولت رسیده و از دنیا حظی وافر
بهره مند شده لوم طبع و دنائت همت و خساست نفس
و رکاکت عقل او را از حسن جوار سعادت نیل امانی
و توفیق خدمت جان پادشاه زاده مانع آمد تا دست ردی

آن ملتمسات باز نهاد و بران اختصار نکرد بیرون آمد
و بمقابلت در مقابلهٔ او بایستاد تا غلامان منتصر بیک حمله
حوش و بوش او را چون حروف تهجی پراکنده کردند و منتصر
راه ابیورد فرود آمد و سلطان در قبول نامه و پیغام و اکرام
رسول او و تحقیق آمال و اثار رحمت و انوار کرم سجیت
و طهارت محتد و نزاهت عنصر کریم خویش ظاهر کردانید
و حملی کران بنزد فرستاد و با ابو جعفر خواهر زاده در
اکرام مقدم و وفور حرمت و خدمت او مثال داد و ابو جعفر
از سر ضرورت و اضطرار از بن دندان او را خدمت کرده
و بقیام مهمات او لا ماجورا و لا مشکورا کمر بست و شادخه
از لوم برروی روزکار او ظاهر شد کی سالها عار و عوار آن
باقی ماند و ابو نصر حاجب از امرای سلطان الجایکاه بود چون
منتصر بدان حدود رسید بهوای او برخاست و در نصرت
لوای او جد بلیغ نمود و اهل نسا برای او در مخالفت دولت
سلطان و متابعت معارض ملک او متفق شدند و از وی خا

[illegible] ابی نصر الی السلطان
در ابیورد

عاقبت و تهمت رضا بحرکت ابو نصر و سمت مشارکت
دران جریرت محترز گشتند و خوارزمشاه نامه کردند
و از وی مدد خواستند و خوارزمشاه ابو الفضل حاجب را که
از مشاهیر جمهور حضرت او بود مدد فرستاد تا دفع آن شر
بکنند چون برسیدند ابو نصر پرده از روی آن مهمات برکرفت
و از پیش خوارزمشاه باز شد و برستاق استراباد بهم رسیدند
در نیم شبی که شب تاری و هوا قاری بود و قوت باصره
از مشاهدهٔ اشخاص معزول و سد ظلمات در پیش دیدها
کشیده لشکر خوارزم و منتصر هر دو بهم بر رفتند و تا شهباز
صبح از نشیمن افق بال بکسترد یکدیکر را بزخم شمشیر
بی محابا طعمه دد و دام می کردند چون عروس روز حجاب
ظلمت از روی فرو شست ابو نصر حاجب بسر حسام الدوله
تاش با کروهی از انصار منتصر بر صحرای معرکه کشته افتاده
بودند و دیکران پراکنده شده و منتصر باسفراین افتاد
و مردم اسفراین از خوف فتنه او را منع کردند و او با فوجی

مردمی که با وی بودند چون کار او خراب کرد خویش بر می
آمدند و سرگردان درین راه بداقی گردیدند تا بحدود
سرخس افتادند و آنجایگاه چند روز توقف کرد تا گروهی
که از وی متفرق شده بودند بدو رسیدند و از جیحون گذر کردند
و بساحل قنطار فرود آمدند شحنهٔ بخارا ابدانعت بیرون آمد و حکم
آنک منهزم بداشت با او برآویخت و از جانبین قتل بسیار رفت
و منتصر بجهد تمام جان از میان بیرون برد و با دربند نور نشست
و شحنهٔ بخارا ابد بوسیه سعد روی و حسینی که آنجایگاه بود بُرد
و منتصر دگر باره اندر رسید و بر ایشان تاختن کرد و جمعیت
ایشان را متفرق کرد و آواره و پراکنده گردانید بسر علمدار کی
اسفهسالار سمرقند بود بتعصب منتصر برخاست و با سه هزار سوار
بدو پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام ترک با مال
وافر بدو فرستادند و از حشم غز جمعی بدو بپیوستند و منتصر
بدیشان مستظهر شد و شعلهٔ کار او دگرباره بالا
گرفت چون ایلک خان از انتعاش و ازدیاد شوکت او خبر

یافت روی بمحاربت او آورد و بدیه بورنمد بحدود سمرقند
مصاف دادند و ایلک خان هزیمت شد و حشم غز از لشکر
او غنیمتهای وافر برداشتند و ذخایر نامحصور جمع کردند
و این واقعه در شعبان سنه اربع وتسعین وثلثمائه بود
و خان با ولایت خویش رفت و لشکرها بکلی جمع کرد و روی
بمنتصر آورد و حشم غز از وی جدا شده بودند و روی بمساکن
و مواضع خویش آورده و بتقسیم غنیمتها مشغول شده و بفضای
کی میان ذرک و خاوس است مصاف دادند و بوقت محاذات
و موازات صفین و ملاقات فریقین ابو الحسن طاق با پنج هزار
مرد کی اتباع او بودند با منتصر غدر کرده و بجانب خان گرویدند
و منتصر ناچار روی بهزیمت نهاد و خان با لشکر او بانتقام ایستاد
و از میغ تیغ کوه و هامون از سیلاب خون پر کرد و از اطاینه
وحوش و سباع را اشباعی تمام و نسور را سوری بنوا حاصل شد
و منتصر بشط چون اندکشتی نیافت درختی چند برهم بست
و خود را دران مهلکه از هلاک لشکر خان برهانید و از آب گذر کرد

وبیشها که در آن نواحی وگیاه زار بود و رمهای که در آن مراعی
یافت براند و بر لشکر قسمت کرد و براه بیابان بپل زاغول
آمد و سلطان را از و خبر دادند پیش از انتظام کار و اجتماع
حال او تعجیل فرمود و بلخ و نصر بغوی ابن احمد را با جمل علم از
افراد مرابطه در سواد و جهت فساد او فرستاد و منتصر از آن
برخاست و بجانب قهستان رفت چه در همه جهان مهربی نمی
یافت و روی مقصدی نمی دید و هر کجا که روی نهاد اژدهای
آفت دهان باز کرده می یافت و بهر جانب که می شتافت
شیر بلا چنگال گشاده می دید و چون بقهستان رسید صاحب
جیش نصر و ارسلان جاذب والی طوس و طغانجق والی سرخس
بر عقب ایشان روان شدند و او از خوف ایشان روی بجانب
جومند نهاد و از آنجا بسطام آمد شمس المعالی قابوس دو هزار
مرد از کردان شایجانی بمدد فرستاد تا او را از آنجا
ازعاج کردند و او از آن جایگاه بجانب ابیورد افتاد و از آنجا بنسا
وبسر برخک سامانی نیز نامه فرستاد و او را بمواعید زور

واقاویل غرور بفریفت و باعانت و مساعدت و معاونت
الملک موعود گردانید و منتصر بر او مید آن عشوه بر صوب
بخارا رحلت کرد و چون بحدود بخارا رسید لشکر او معانات
اسفار و مقاسات اخطار متبرم گشته بودند و از مداومت
ضرب و حرب ستوه آمده او را فرو گذاشتند و پیش سلیمان و صافی
رفتند که حاجبان الملک خان بودند و از حال حیف مراکب
و ضعف مواکب و فلول مضارب و انسداد وجوه مطالب او
خبر دادند چون منتصر را خبر دادند و از آن کار آگاه شد
لشکری بسیار پیرامن خیمه او در آمده بودند و او را فرا
گرفتند ساعتی بمحاربت و مجالدت ایشان با ایستاد پس روی
بهزیمت نهاد و برادران و خواص او را بگرفتند و با اوزکند
بردند و منتصر بحله ابن بهیج اعرابی افتاد و ماه روی نامی
از قبل سلطان بر سر ایشان عامل بود ایشان را بر قصد او
تحریض داد چون شب در آمد اخلاف آن عرب بر وی
هجوم کردند و جان عزیز او را بر باد دادند خون شریف

اورا در خاک رنجند و همانا ابیات او که مطابق بر حسب
حال او نظم داد کی لاتو تضییب فاجع و واقعه دردناک
اوست

فتى مات بين الطعن والضرب ميتة — تقوم مقام النصر اذ فاته النصر
فما مات حتى مات مضرب سيفه — من الضرب واعتلت عليه القنا السمر
فاثبت في مستنقع الموت رجله — وقال لها من تحت اخمصك الحشر
غدا غدوة والحمد نسج رداءه — فلم ينصرف الا واكفانه الاجر
مضى طاهر الاثواب لم تبق روضة — غداة ثوى الا اشتهت انها قبر
عليك سلام الله وقفا فانني — رايت الكريم الحر ليس له عمر

وکالبدر شریف او بدریای جرغ از ناحیت دور بار در رزم در کار
کردند اندر ماه ربیع الاول سنه خمس وتسعین وثلثمایه و چون
خبر این رزیت بسلطان رسید عامل الجرف و بزاری زار
بگشت و حمله ابن بهج غارت فرمود و شعله دولت آل سامان
فرو نشست و کوکب دولت ایشان ساقط شد خاک تبا ابدی هرگز بنود

## ذکر امرا و ملوک آل سامان في مقادير ايام امراي ايشان

مدت ملک سلطنت آل سامان در خراسان و ما وراء النهر
و دیگر ولایات که در بعضی از اوقات در حوزه ملک ایشان بود
از سیستان و کرمان و جرجان و طبرستان تا ری تا حد رود
اصفهان صد و دو سال و شش ماه و ده روز بود اول
پادشاه از زمره ایشان اسمعیل بن احمد بود که عمر
ولیت را بناحیت بلخ نگرفت از ابتدای روز سه شنبه
منتصف ربیع الآخر سنه سبع وثمانین ومایتین بر
ملک مستولی شد و مدت هشت سال ملک داشت
و شب سه شنبه چهاردهم صفر سنه خمس وتسعین ومایتین
ببخارا فرو شد و پسر او ابو نصر احمد بن اسمعیل بجای او
بنشست و شش سال و سه ماه پادشاه بود و بر دست
غلامان خویش کشته شد شب پنجشنبه بیست سیم
جمادی الآخر سنه احدی وثلثمایه و پسر او ابو الحسن
نصر بن احمد وارث و قایم مقام او شد و سی سال در علو شان
و نفاذ فرمان روزگار گذاشت و بعد از او پسر او نوح بن نصر المقلب

بالحمید بر تخت سلطنت نشست و دوازده سال و سه ماه
و هفت سال روز و در روز شنبه نوزدهم ربیع الآخر سنه
ثلاث و اربعین و ثلثمایه ببخارا متوفی شد و منصب او به پسر او
عبد الملک بن نوح رسید و هفت سال و یازده روز پادشاهی
کرد و روز پنجشنبه پانزدهم شوال سنه خمسین و ثلثمایه
از اسب بیفتاد و جان بداد و پسر او منصور بن عبد الملک
الملقب بالشهید بجای او بگرفت و پانزده سال و نه ماه
نوبت سلطنت زد و ببخارا روز شنبه پانزدهم شوال
سنه خمس و ستین و ثلثمایه فرمان یافت و پسر او نوح بن منصور
الملقب بالرضی در مسند ملک بنشست و بیست و یک سال
و نه ماه سلطنت کرد روز آدینه سیزدهم رجب سنه
تسع و ثمانین و ثلثمایه بجوار رحمت رفت و پسر او ابو
الحارث منصور بن نوح پادشاه شد و یکسال
و هفت ماه پادشاهی کرد روز چهارشنبه هجدهم
صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه بسرخس بر دست بکتوزون

مکحول و مسمول شد و برادر او عبد الملک بن نوح
بیعت رفت و پای بر زمین نیاورد تا در بخارا بر دست
ایلک خان گرفتار شد و ملک ماوراء النهر از دستار
بیرون کرد و مدت کار او هشت ماه و هفت روز
بود و آن ایام مبتدای ملک سلطان یمین الدوله و امین الملة
محمود بود و بعد از آن علی استمرار الایام عرصهٔ ملک او منفسح
می شد و شعلهٔ دولت او بالا می گرفت و کوکب اقبال او
در درج سعادت ترقی می کرد و منابر اسلام بفر القاب
همایون او منور می گشت و فرمان او در اطراف و اکناف
عالم چون قضا روان می شد وَاللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللّٰهُ
وَاسِعٌ عَلِيمٌ

عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
رضا دلیر کجا باشد آنکه توفیقش
حسام قاطع و بازوی کامکار دهد

ذکر الحوالی میان ناصر الدین سبکتگین و میان ملک معظم

خلف بن احمد انار الله برهانه حادث شد از موافقت
و مخالفت و خیانت بدان کشید که سلطان ولایت از
دست او بیرون کرد و در اول کتاب خلف بن احمد و
جلای او از خان و مان و ملک خویش و اهتمام امیر سید
منصور بن نوح بنصرت و معاونت او و استخلاص ولایت او
بشرح گفته آمده است تا این غایت که کار خراسان در هرج
و مرج افتاد و ملک متزلزل شد و او بفراغی تمام در ملک
خویش مطمئن بنشست و بخزاین وافر مستظهر شد و نخوت
بر مزاج او استیلا یافت و خود را بعارضات در معرض خطر
آورد و چون ملک هند آهنگ دیار اسلام کرد و ناصر الدین
سبکتکین بدفع او مشغول شد چنانک در صدر کتاب
گفته آمد خلف بن احمد بست خالی یافت لشکر بدان جایگاه
فرستاد و با تصرف گرفت و خطبه و سکه بنام خویش موشح
و مال معاملات آن نواحی بستد چون ناصر الدین از
مدافعت هند منصور باز گشت و به بست نزدیک رسید

اصحاب خلف شهر باز گذاشتند و بر قصد امیر ناصر الدین
از آن حرکت خشمناک شد و عزم ناحیت سیستان
پیش گرفت خلف کس فرستاد و بعذرهای مقبول
و نامقبول تنصل جست و گفت این حرکت از سر خلوص
خدمت رفت و اگر شحنه به بست فرستادم از بهر حفظ
ولایت و نگاه داشت رعیت بود و خراج و معامله
که حاصل کرده از بهر خزانه تو کرد و اگر ازین جهت
غباری بر خاطر مبارک نشسته است جنایت آن را ملتزم
ام و غرامت آن برهم امیر ناصر الدین از سر کرم و سماحت
از آن تجاوز نمود و تیغ انتقام در نیام نهاد و با سر
رضا آمد و بمالی بسنده باز خواست و آن مال را خلف
حالی واجب کرد باز فرستاد و مودت از شوایب کدورت
صافی شد و ذات البین معمور گشت تا این ایام که ابو علی سیمجور
با ناصر الدین بدر نشابور مصاف داد و آن حرب که شرح داده
آمده است و خلف بن احمد در موافقت و مساعدت ناصر الدین

واظهار کلمه ونصر اولیا وقهر اعدا آن آثار خوب نمود ونفس
خویش ولشکر ومال ساز وقضای حقوق ناصر الدین
بهمه غایت برسید واگرچه بظاهر مظاهرت وموافقت
ناصر الدین بود وباطن قصد ودشمنانگی بو علی بود وانتقام
کینه وعداوتی که در سوابق میان ایشان قایم شده بود
وخلف در موافقت خلاف ناصر الدین تا بوشنج رفت
وناصر الدین اورا از انجا بگاه نگذاشت نگذاشت که رنجه شود
وزیادت مشقت کشد ولشکر او را با لشکر خویش ببرد ودر طوس
رفت بمحاربت ابو علی واو را بشکست وخاطر از کار او فارغ
کرد ولشکر خلف را با سرای او فرستاد با خلعت ودیعت
ومشرب صفا ومنهل مودت وولا از تغیر زمان وتکدر
نوایب حدثان مصون ومبرا ماند تا آن وقت که
ناصر الدین از بهر معاونت ملک رضی نوح بن منصور
بدفع ایلک خان روی بما وراء النهر نهاد وهمتی بر آن
کار از روی تفوق مصالح وحرمت ومکاوحت دیو وضیق

تغیر نماند وخلف در اثنای آن حال با ایلک خان ملاطفها
می نوشت ودر اغوا واغرا وتحریض بر محاربت ومعالبت
ناصر الدین تضریبی می نمود وبولایت نسف ومضافات
از کردن طمع در ان می کرد ونیز نقل افتاد که
علی الرؤس الملا بر مخاصمت ابو علی الزام می نمود وناصر الدین
را در این باب ملامتی می کرد که قصد خاندانهای قدیم
نامبارک باشد واقدام بر استیصال واجتیاح پادشاهان
مذموم وناصر الدین از این تقریع وتعییب در خشم شد
وعزم ولایت سیستان مصمم کرد وابو الفتح بستی
بانواع تلطف وتعطف در ازالت آن وحشت وازاحت
آن تهمت سعی می نمود وآن التفات بزور وقول مزور
نسبت می کرد ومی گفت دلها بر مثال مرغی است که
در هوا پرواز میکند وصید آن جز باستعمال حیل ونصب
حبایل وتضرع وتجاح صورت نبندد وچون در دام افتاد
ومقصود از تحصیل او حاصل شد سست در رها کردن

وبیرون براندند آن بزبادتی سرجی عاجب بعقد ترتیب
وتضییع آن کاری دشوار بود دلهای دوستان همه صفت دارد
کی بعوارف عواطف و احسان و مراعات بسیار آن را بدست
توان آورد و بدوام انعام و اکرام و تلطف فراوان منقاد توان
کرد و باز بیک جفا آن را متفرق توان کرد و مشارع
آن الفت را باندک اذیتی متکدر توان کرد و بدین آیت
استشهاد کرده یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا
أَنْ تُصِیبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِینَ
وتفسیر این آیت در بیشتر کتب آن را شواهد اخبار
واسمار و اشعار موکد کرده اند چنانک توسن اقبال و دولت
او بود و او را از سر آن کار آگهی نیابد برده تا از آن کار خاست و در
مناهضت عزم باطل کرد و آن تعجیل کی در قصد او می نمود
در باخیر ماند احنف و ابو الفتح بستی این ابیات اندر تقریر
این معانی انشا کرده است
إِذَا شِئْتَ أَنْ تَصْطَادَ حُبَّ أَخِی لُبٍّ وَتَمْلِکَ مِنْهُ حَبَّةَ الْقَلْبِ وَاغْلِبْ

فَأَشْرِکْهُ فِی الْخَیْرِ الَّذِی قَدْ أَنَلْتَهُ وَأَدْخِلْهُ بِالْإِحْسَانِ فِی رِقِّ الْحُبِّ
أَلَمْ تَرَ أَنَّ الطَّیْرَ تُغْوَى بِسَقْیَةٍ لِحَبٍّ لِیُلْقَطَ مَرَّةً وَالْحَبُّ یُنْصَبُ
کَذَلِکَ لَا یَصْطَادُ ذُو الْعَقْلِ لِلْحِجَى مَحَبَّاتِ حَبَّاتِ الْقُلُوبِ بِلَا حَبِّ

وخلاف در بند بیرون این حالات وتنصل از معرض این مقالات محرف
ناصر الدین مکاتبات فرستاد و امیر ناصر الدین آن تعلّلات بسمع قبول
اصغا فرمود و باستصفای معهود ذخایر صدر و خزاین فیما بینهم رفت و آخر
عمر ناصر الدین اسباب موافقت میان آل سامان و میان ایشان بنظم آورد و انوار صحبت
و بمحافظت حقوق مودت مراسم محفوظ و بعد از وفات ناصر الدین
سلطان رسانیدند کی او در آن رتبت آثار بشاشت و شماتت
ظاهر کرد انیك و بدین بیت تمثل کرد شعر
فَقُلْ لِلَّذِی یَبْغِی خِلَافَ الَّذِی مَضَى تَجَهَّزْ لِأُخْرَى مِثْلِهَا فَکَأَنْ قَدِ
و آن سخن در اندرون سلطان مؤثر آمد و تیر آن خیمه بهدف قبول
رسید و آن کلمه در دل می داشت تا بوقت امکان فرصت چون
ملک خراسان به سلطان قرار گرفت و شواغل از میان برخاست

واطراف ملک از غبار نفاق و شقاق پاک گشت در ایام فتور ملک
و واقعهٔ ناصر الدین خلف پسر خویش را طاهر بقهستان فرستاده بود
و قهستان و بوشنج با تصرف گرفته و بوشنج از جملهٔ مضافات
هراة بود و در اعتداد بغراجق عم سلطان بود چون از جوانب
فراغ حاصل شد و بغراجق از سلطان دستوری خواست که
ولایت از دست متغلب بیرون کند سلطان اجازت داد
و بغراجق ببوشنج آمد و سلطان او را مدد فرمود و طاهر
بمناصبت او بیرون آمد و محاربتی عظیم میان ایشان قایم
شد و خاتمت کار طاهر هزیمت شد بغراجق بر اثر او می رفت
و اتباع او را می کشت و رحل و ثقل ایشان بغارت می برد
و ساعتی چند شراب خورده بود و سورت مستی اثر
کرده و عنان عقل از دست او بستده در آن گرمی که بر
عقب طاهر می راند طاهر عطفه کرد و بضربتی او را از مرکب
بینداخت و فرود آمد و سرش برداشت و هر دو فریق از
یکدیگر متفرق و منهزم شدند و طاهر لشکر خود را باهم آورد

و با قهستان آمد و سلطان از خبر این واقعه غمناک گشت
و در احوال طاهر خلف و احداق شقاق و خلاف بعوارض بلا و تورط
در مهاوی عنا و انکشاف مآل او چون مرد بکی پای او و بال او شود
و چون مار در هنگام مصارع هلاک بمشارع شارع آید و بدین
ابیات تمثل کرد

أشارت الفرس في أخبارها مثلا … وللأعاجم في آبائها مثل
قالوا إذا جمل حانت منيته … أطاف بالبير حتى يهلك الجمل

و در شهور سنه تسعین و ثلثمایه بانتقام این واقعه بیرون
آمد و بسجستان رفت و خلف در حصار ارک قلعه اصفهبد
نشست قلعه که حلیف سماک و الیف افلاک است ابر بر دامن
حضیضش خیمه زند و ستاره بیرامن اوجش طواف کند هلال چون
ماهچه بر کنگرهٔ تقرش و زحل چون کوکبه بر شرف برجش
از بلندیش فرقد تنها کرده … آتش در نهاد جرم زحل
و خلف در مضیق آن حصار بی قرار شد و لذت زندگانی را
وداع کرد و در ظلمت آن واقعه و هول آن حادثه خواب

از چشم او برفت و طرق کار جز تضرع و زاری ندید صد هزار
دینار زر سرخ و آن گونه تحف و مبارکی ضمیمه آن ساخت از بهر
نثار مقدم سلطان قبول کرد و زنهار خواست و سلطان
اگرچه بر استخلاص سجستان و استصفای نواحی و ممالک خلف حازم
بود حالی را بحکم مصلحت وقت و نیت غزوی که در دل داشت
آن کار فراهم گرفت و آن فدیه از وی قبول کرد و عنان بگردانید
و روی بر دیار هند آورد و بر طاهر بن شور در واسطه بلاد هند
نزول کرد و خبر رسید که چیپال هند بجنبید و مستعد
کارزار گشت و بمقابله رایات اسلام روی نهاد و سلطان از اعوان
دین و انصار اسلام پانزده هزار سوار گزیده بیرون کرد
و بعزمی ثابت و یقینی صادق پیش باز رفت و چیپال هند
با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد سر پیل که زمین
از سبب قوایم ایشان نالان می گشت بموازات رایات سلطان
آمد مغرور بکثرت سواد و غلبه حشم و لجاج خویش و از نصرت
باری تعالی و توفیق و تایید او غافل و از اعجاز کم من فئة قلیلة

غلبت فئة کثیرة باذن الله بی‌خبر و چون مسافت میان هر دو
لشکر نزدیک شد کافر از مطاولت و مصاولت و محاربت
گرفت از تاب لشکر و بحالت چشم او که از بس بود تمام برسیدند
و سلطان از کید او آگاه شد و تعجیل نمود و عنان اختیار
از دست او بستد پس صفها بیاراستند و مبارزت و مناجزت
را آماده شدند و هوا پرده تاری از دست کار غبار در سر کشید و در غیبت
نحول فصول در خطبه ارواح ارواح ایشان صادق شد و نیا
برنیات در شکل صدور و صک ثغور آن ملاعین ختم یافت
و در وقت انتصاف روز بتیغ انتصاف غرب بجنوا جیفه
کفار بر صحرای آن مصاف نگاه طعمه کلاب و نجعه ذئاب گردانید
بر فند و پانزده سر پیل بزخم تیغ و تیر از پای در آوردند و بر کنار
کشیدند و چیپال را با اولاد و احفاد و اقارب او و جمعی که از
خواص او بودند و اعتباری داشتند بگرفتند و در کمند قهر پیش
سلطان کشیدند آتش هیبت شه دود برانگیخت ز هند
هندوان را رخ از آن دود سیه گشت چو قیر

و قلاده از گردن کوذکی بیرون کردند مرصع بزواهر جواهر و دُرهاء
زرین و یواقیت ثمین که اهل خبرت آن را دویست هزار دینار زر
سرخ قیمت کردند و ازین جنس فرایذ قلاید در گردن کشتگان
و کشتگان ایشان فراوان یافتند و لشکر اسلام را از انفال
و غنایم ایشان مالهای بسیار و رغایب بی شمار بدست آمد و قرب
صد هزار برده از اطفال و ذراری ایشان و اهل آن ولایت
بیرون آوردند و سلطان را در بلاد هند مملکتی مسلم شد که
عرصهٔ خراسان با ضافت با آن ناچیز بود و این فتح روز پنجشنبه
هشتم ماه محرم الواقع فی سنه اثنین و تسعین و ثلثمایه اتفاق افتاد
و بشارات در آفاق سایر و منتشر شد و بعد از انقضای
وقعت حرب و اطفاء جمره کارزار سلطان را رای اقتضا
کرد که جیپال را در شعار عار و لباس خار و اسار ادبار بکفار
فرستند تا هیبت اسلام در بقاع و اصقاع آن بلاد شایع
شود و با او مواضعه ببست و پنجاه سر از خیار فیلان
او بستد و پسر جیپال را بنوا گرفت تا از قبله موافقت بیرون ن

آید و او را بسر در ولایت خویش داذ و چون بواسطه ولایت سید
نامه بیسر امد که نزد بیرون حضرت مبتلا گشت و لباس یاس پوشید
و طالع او بطلوع دبران ادبار و عواء عواء خذلان منحوس شد
و جام حمام خواهد نوشید و در جحیم جحیم خواهد جوشید و در
میان هندوان قاعده مستمرست که هر پادشاهی که در دست اهل
اسلام اسیر شد پادشاهی را نشاید و در عقد پادشاهان
نیاید و جیپال بدان سبب از پادشاهی دامن در کشید و سر بتراشید
و خود را در آتش التهاب و بدرک اسفل دوزخ رسانید
سلطان را دیگر باره هوس غزو و نشاط مجاهدت در طبع
تازه شد و خواست که آن فتح نامدار را قرینه و آن کار بزرگ
را ضمیمه سازد بر صوب بسیه نهضت فرمود و آن نواحی را
مستخلص گردانید و طایفه از جنود هنود بر آکام و آجام
آن حدود بعیث و فساد و فسوق و عنا برخاسته بودند همه را
طعمه سیوف و عرضه حتوف گردانید و منطهای آن مواضع از
خبث و نکد ایشان احتساب ثواب حسنت و یافتی رایع و حجی

شایع و حولی متین و نصرتی مستبین بدار الملک غزنه آمد
رخسار اسلام بگلگونهٔ نصرت افروخته و پشت شرک و بدعت
بحسام انتقام شکسته، و خلف بن احمد در اثنای این حال
پسر خویش طاهر را ولی عهد خویش کرد و مفاتیح خزاین
بدو سپرد و مقالید ممالک بدو داد و در کنجی متواری شد و روی
بعبادت آورد و خشنات تسک جست و از ملک و پادشاهی
استعفا خواست تا مگر بوسیلت این حیلت کاس باس و جرعهٔ جور
سلطان ازوی درگذرد، و چون مدتی برین حال بگذشت
از کرده پشیمان شد و بر ترک ملک و تجافی از منصب پادشاهی
خلافتها دید نادم شد و منکث تطاول و قدرت تجاسر
برادر خاطر و حوادث اندیشهٔ خویش را بنشست تا حیلتی بر انداخت
و خود را بیمار ساخت و طاهر را از بهر تجدید وصیت و تمکین
از خبایا و خفایای ودیعت پیش خواند و طایفه را از خواص
خویش در کمین نشاند تا بوقت وصول طاهر چون خبرا کرد
جنیبه بر اثر طاهر در آمدند و طاهر را فرا گرفتند و محکم ببستند

و در مطموره باز داشتند و بگذاشتند و روزی مرده از آن
حبس بیرون آوردند و گفتند خویشتن را هلاک کرد
و امرا و بزرگان دولت خلف را جمله بدین سبب مخالفت خلف
در دل قرار گرفت و همه از وی متنفر گشتند و بعضی او
در دل کرد قتال و سر عصیان بر آوردند و شهر وی که دار
الاماره بود بدست باز گرفتند و خطبه و سکه بنام سلطان
مطرز گردانیدند و شعار دعوت سلطان ظاهر گردانیدند و در
شرح این حال قصه بسلطان فرستادند و در راه وصول
بحضرت سلطان التماس کردند و سلطان ملتمس ایشان
باجابت مقرون گردانید و همه را انجاد و بنواخت و در سنه
ثلاث و تسعین و ثلثمایه آن ممالک در جریدهٔ ملک و قانون دیوان
سلطان درج فرمود و عزیمت بر قصد سجستان مصمم کرد و خلف
در حصار طاق مقیم بوده و آن قلعه است که هفت بارو دارد که
از شرفات برج هر یک سنبلهٔ فلک بتوان چید و زمزمهٔ ملک
بتوان شنید و پیرامن وی خندقی بعید القعر کشیده که اگر

سرکانکی بر ... اوزنند سر از آن سوی کریوه زمین بیرون
کنند لشکر سلطان چون پرکار گرد نقطه آن حصار درآمدند
و از خار و خاشاک و شاخ درختان بیشه‌ای که در جوار آن
بود دستهای فراوان بمعاونت دستها فراهم آوردند و غور آن
خندق و قعر آن انباشتند و مجال سوار و پیاده بروی منفسح
کردانیدند چون فوج سلطان بهدم آن حصار و رد دم
آن دیوار بر جوشیدند و بچهار جرخ تا منتهز در استخلاص
حصار طاق نطاق بستند و اصحاب خلف ممانعت را مستعد
و شر و شور مشتغل شدند و فیلی که معظم تر افیال بود بقوت
ناب تاب آن حصار بر وی کشید و در هوا انداخت و خلقی
از اعوان خلف تلف شدند و باقی مردم بحصار اندرون کریختند
و بها نعمت باز ایستادند و خلف از بهر مطاوعت واقعه و مشاهدة
حادثه از مقام خویشتن بیرون آمد و فضیحت آن حقارت و بسالت
آن اقوام دید متحیر فرو ماند که عرصه زمین دید که بمغارات
انس و شیاطین بشهر موج میزند و بمان فیلان بر چشم او شخوص را

از زمین در ربوده و در هوا انداخت مغلاک دو نیزه بالا بر رفت
و چون از هوا بزیر آمد بدندان بدو نیم کرد و جمعی دیگر را در پای پست
کرد و بنکیت نکبه فرا در قلعه زد و از جای بکند خلف چون
حال مشاهده کرد و واقعه بدین نزدیک بود که از رعب جان
از قالب و سرون آید بفریاد آمد و امان خواست سلطان از سر کرم
و از تحیتی که در نهاد مبارک او بود و طینت پاک او بر آن مجبول
او را امان داد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست
بجواهر و صلات و عطیات برکشاد و بخدمت سلطان آمد و بسلط
بارگاه بنثار جواهر پر کرد و دُرّها پاشید که نور آن شعله آفتاب
را بپوشانید و چشمها در آن خیره بماند و در شکر صنیع سلطان
و عواطف رحمت و رأفت و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغت کرد
و سلطان در اکرام قدر و تحمل محل و نگاهداشت حرمت فضل
و علو قدر و بزرگوالی منصب او آثار ترحیب خویش باظهار
رسانید و او را باعزاز و اکرام در بر گرفت و قلم در سوابق
جشتها کشید حکم نخار بر قلعه با او انداخت و زبان امرا

و اعلاق انجایگاه او را مسلّم داشت تا باختیار خویش بیرون
آورد و در مقام و مسکن او را مخیّر کردانید تا هر کجا که خواهد
از ممالک سلطان متوطّن شود و بر وفق مراد و حسب ایثار و اختیار
خویش روزگار گذارند و او ناحیت جوزجان اختیار کرد برای
موافقت آب و هوای آن بقعه و سلطان او را بحرمت تمام انجایگا
فرستاد و مدّت چهار سال در ظلّ رفاهیّت و اسایش در ان
بنشست بعد از ان بجهت ملاطفتی که با ایلک خان نبشته بود ظاهر شد
سلطان از بهر صلاح ملک او را بقلعهٔ جردیز فرستاد انجایگاه بود
تا وعدهٔ حق در رسید و صحیفهٔ عمرش ختم شد در رجب سنه
تسع و تسعین و ثلثمایه و سلطان مثال داد تا ترکات او بپسر
او امیر ابو حفص سپردند و ابو منصور ثعالبی در وصف حال
او و زوال ملک ملک ملوک رحمهما الله این قطعه کوید

من ذا الذی لا یذل الدهر صعبته ... ولا یلین بایدی الایام صعدته
اما تری خلفا شیخ الملوک غدا ... مملوک من فتح العذبا بالیدته
فکان بالامس ملکا لا انتصار له ... فالیوم فی الاسر لا ینباش اسرته

بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال افضال و وفور مجد و جلال و وفور
فضل و فضایل بی شمار و در انواع علوم متفرّد و یکانه و متبحّر و بی
نظیر و انعام او در باره اهل علم و ارباب هنر موفور و رعایت او
در حق علماء دین و هنرمندان شایع و مستفیض و افاضل عصر
شعرا جهان بثنا و دعا و مدیح و اطرای او بها برده و نظمهای متین
پرداخته و وفور فضایل او در افواه خاص و عام افتاده و از حرص
که بر تحصیل علم داشت علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا در
تفسیر قرآن مجید مصنفی مستوفی جمع کردند مشتمل بر اقاویل
و تاویل و تفسیر متقدّمان و متاخّران و بیان وجوه قراآت و علل
نحو و اشتقاق لغات و مشکلات معانی مشحون بشواهد امثال و اشعار
و موشّح بایراد احادیث و اخبار و مبلغ بیست هزار دینار زر سرخ
بر مولفان و مصنفان آن کتاب اتفاق افتاده بود و نسخه آن
تفسیر بشهر نیسابور در مدرسهٔ صابونی مخزون بود تا چون در فتنه
غز افتاد و امروز آن نسخه تمام و کمال در شهر اصفهان در دار الکتب

مجد بانسه متع الله المسلمین ببقائهم ورحم الماضین
من آبائهم وابن ضعیف بوقتی که از وطن خویش منزعج بود
وباصفهان مقیم مدتها بریاض آن فواید مستانس بود و
از انوار نکت ومعانی آن مقتبس و این کتاب صد مجلد است
در قطع حال نبشته که عمری تمام در انتساخ آن مستغرق شود
وتحصیل آن الا بسالهای دراز ممکن نگردد ذو الامتعاد
نشاح وخطوط مختلف نسخ آن میسر شود وعتبی رحمة الله
از دست شیخ ابو الفتح بستی رحمه الله باز حکایت کرد
که مرا وقتی سه بیت که در مدح او اتفاق افتاده بود در نیت بود
که بحضرت او تبلیغ کنم اما در افواه افتاد و از زبان روات
بوی رسید روزی معتمد از آن او پیش آمد و سیصد دینار
سرخ در صره بسته بصلت آن ابیات بمن آورد و بر سر آن
عذر خواست و ابیات اینست

خلف بن احمد احمد الاخلاف . اربی بسؤدده علی الاسلاف
خلف بن احمد فی الحقیقة واحد . لکنه مُربٍ علی الالاف

اضحی لآل اللیث اعلام الوری . مثل النبی لآل عبد مناف
عتبی گفت من گفتم این حکایت مطابق حکایت ابراهیم صابی است
که رسول از پیش سیف الدوله علی بن حمدان بحضرت بغداد
رسید و شعر صابی طلب کرد از زبان سیف الدوله و عزمی
صادق فرمود در آن باب مطالبه می داد تا وقت رفتن
رسول نزدیک آمد پیش او آمد که وعده را بانجاز رسانی
صابی برین بهیه عجاله وقت را این سه بیت انشا کرد و بوی داد

ان کنت خنتک فی المودة ساعة . فذممت سیف الدولة المحمودا
وزعمت ان له شریکا فی العلی . وجحدته فی فضله التوحیدا
قسما لو انی حالف بغموسه . لغریم دین ما اراد مزیدا

رسول نوبت دوم که ببغداد رسید سیصد دینار بطریق
صلت پیش او آورد وشیخ ابو الفتح بستی را از قصیده
در حق اوست رحمهم الله جمیعا

من کان یبغی علی الذکر الاشر فا . ابن یحیی عطف دهر قد نبا وجفا
او کان یأمل عند الله منزلة . تدنیه قرب الابدال والزلفا

او كان يطلب دينا يستقيم به ولا يرى عوجا فيه ولا جنفا

او كان يرشد فيما فاته خلفا فليتخذ بي الملك العدل الرضي خلفا

الوارث العدل والعليا من سلف حثوا بعليا تميم في وجه من سلفا

المؤثر القصد في انجا سودده نال الرضا عطا اثر الشرفا

اذا التوى عنق ولي حكومته سيفا اذا ما انتضوا جهالة انتصفا

والسيف في الاعناق موعظة كم من صليف جماح حلت الصلفا

وان بدا الكلف في وجه مكرمة جلا بكل كلف عن وجهه الكلفا

رضاه يصرف عمن يستجير به صرف الزمان اذا ما نابه صرفا

اذا اقشعر زمان من جدوبته اعفى الورى وكفى جود له وكفا

بسخطه يدع الافلاك خائفة والشمس جائرة والبدر منكسفا

يرى التوقف في يومي ندى ووغى وصما وان عن راي مشكل وقفا

لله فصل صقيل في انامله اعاد خطي سهمنا بعد ما انحرفا

يهين اموال الذي يستوهبها عزا يؤمل في اعقابه الشرفا

وللرزء اليوم في احواله هدف ان لم يكن زاله من حو ونم هدفا

لا يلحق الواصف المطري محاسنه وان يكن سابقا في كل ما وصفا

وهجا بن ابو الفضل بديع الزمان همذاني رحمة الله اين قصيده
در حق او انشا كرده. لست ... در روى حال غربت و اشتياق بدين ديار
... واستكشاف حال ... و فور اعزاز و اكرام در حضرت خلف
شرح دهد

سماء الدجى ما هذه الحدق النجل

لصدرك الدجى حال وجيد الضحى عطل

لك الله من عزم اجوب جيوبه كاني في اجفان عين الردى كحل

كان الدجى نبع وفي الجو لمة كواكبها جن تطاير عنها رسل

كان الفرقدين ... كان الثريا تكلى وما بالثريا ثكل

كان مطايانا سماء كانما نجوم على اقتابها برحنا الرحل

كان السرى ساق كان الكرى طلى كان الندى شرب كان المنى نقل

كان نصال العيش حقا على الثرى فمن بينها خبط ومن تحتها ركل

كان الثريا كوم كانا نجومه على ظهره حلى كاني له نصل

كان الدجى حين كان نجومه على ظهره حلى كاني له نصل

كان ينابيع الثرى ثدي مرضع وفي حجرها مني دم ملقى طفل

كأنا على أرجوحة من مسيرنا تغور بنا يهوي ونجد بنا يعلو
كأنا على سير السوانية ناقة بجماله تنضو ونجهله تتلو
كأن بنا الغبراء حين لقيتهم ذباب اتحفت انيابها بها سخل
كأن لنا أودع الملك الذي أتيناه كنزاً لم يسع يده مطل
كأن في قوس لساني بها يد مديحي لها نزع به أمل نبل
كأن يدي في الطرس غواص لجة بها لي در لها قيمة تحلو
كأن دواتي مطفل حبشية بناني لها بعل ونفسي لها رسل
كأن بنيها عكس أبناء دهرها فإن يصغوا أسكوا وإن وطئوا أسلوا
فإن قطعت هاماتهم عاش ميتهم فقتلهم إلا يعيشهم القتل
فإن ألهمت فضل الذي باسمه جرت لصارت وما غير الرؤوس لها رجل
كأن الحبير اختصها فاعتلت به معارج أسباب السما ولها سفل
وإلا فما بال الملوك ترى لهم عبيداً قناة ما تمر ولا تحلو
به تمطر الآمال ما لم تمطر الظبى ويعقد في العافين ما يعقد الغل
فلا عتبت جمل سوى وسنها من البين عذر لو به علمت جمل
تعجب من شكواي دهري ولا تنحي شكوت الذي لم يشكه الناس من قبل



تذكرني قرب العراق وديعة لدى الله لا تسليه مال ولا أهل
خبته النوى عني ولضنته عبق وعهدي به كالليث جؤجؤه عبل
إذا ورد الحجاج لا فارجا لهم بعوارني دمع هما السجل والنجل
يسائلهم عن أنه أين داره إلى ما انتهى لم لم يعد هل له شغل
أضاقت له حال الطالبين الآخرة نقص أقدمه فضل
أنيضوا عن الفرع الذي [illegible] ال فرع ليس يحضره أصل
يقولون إن بحضرة الملك الذي له الكهف المأهول والنائل الجزل
تقيد له طرفاً وحلت له الحجى وخير له قصر ودرت له نزل
وناصت عليه مطرة خلفية بها الغوادي عن ولا منها عزل
يقول لهم بالله الصادقتم لدى الجد ما تقولون أم هزل
ندى لك من أبناء دهرك فلا قوله صدق ولا فعله عدل
لهونا بإقبال الملوك وإنما بشلك عن أمثالهم مثلنا يسلو
ولما بلونا أكثر الناس مدحتكم فيا طيب ما نبلو ويا حسن ما نتلو
وجدت تجاد في نصابه العلي وأيسر ما فيه السماحة والبذل
هو البدر إلا أنه الحزم سوى أنه الضرغام لكنه الوبل

محاسن تبدیه العیان کما تری    ولو خرجت ثنتاه ما دفع العقل
تقول لاول سام المکارم باسمه    لیهنک ان لم تنو مذمومة عقل
وجاز ادا فراد الملوک الی العلی    وحقاً لقد اعیتهم ذلک الخصلا
سمابک من عمرو و یعقوب خلد    کذا الاصل یفخر به والذی النسلا

وله قطعه فی مدح بدیع الزمان اسعده جوابو رحمهما الله

خلف بن احمد فی البریة واحد    فاز حان البیع ودع جمیع الناس
خلف بن احمد ردنی فی ثروة    وقصدته بالفقر والافلاس
خلف بن احمد حین زر بجنابه    ثنی الوساده لی وهنی کاس
ان البریة فی المعالی جثة    خلف بن احمد فیهم کالراس
خلف بن احمد لا تقسه بغیره    لا یستوی مثلاهما بقیاسی
خلف ابن احمد ینبع الکرومة    الا ان تجاها بالندی والباس
خلف بن احمد لا یحیط بفضله    وصفی ولا بصفاته انفاسی
خلف بن احمد ان ارد نسیحه    صیرت صفحة خاطری قرطاسی
وجعلت ما فی البحر من امواجها    قلمی و سبعة ابحر انقاسی

وبعد ازان ملک سجستان بر سلطان ذکران تا کران قرار گرفت

وبخوم فتنه ساقط گشت وحال آن ولایت بحال امن وامان
باز گشت وطمع اولاد واحفاد خلف ازان منقطع شد و
سلطان بغزنه آمد و ذکر آن فتح جسیم و کار عظیم در آفاق
منتشر گشت که هیچ روزگار هیچ پادشاه را انتزاع آن بقعه
عذرا و انتزاع آن مملکت عذرا مسلم و میسر نگشته بود

وابو منصور ثعالبی در فتح سجستان گوید

سعدت بغرة وجهک الایام    وتزینت ببقائک الاعوام
وتعرفت لک فی المعالی همة    تعنو لها الافهام والاوهام
ولقد فرشت مهاد عدلک فاغتدت    تتوارد الآساد والآرام
واقتض سیفک غلاک کل مدینة    بکر علیها للایاس ختام
هذی زرنج استغلقت وتمنعت    فکانها الا علیک حرام
نفحتها وافتتحتها ومنحتها    نفرا هم بفنا بابک خدام
وقد منت والایام تنشد فی الوری    بیتاً لجیل نشده الایام
قد جاء نصر الله والفتح الذی    تزهو بکتبه وصفه الاقلام
بلغ الحال والامن معقد    وانتم اقبال الیه دوام

وبديع الزمان ابو الفضل همداني رحمه الله در بن فتح گويد

تعالى الله ما شاء وزاد الله ايماني　　اأفريدون في التاج ام الاسكندر الثاني

ام الرجعة قد عادت الينا بسليمان　　اظلت شمس محمود على انجم

سامان

وامسى آل بهرام عبيدا لابن خاقان　　اذا ما ركب الفيل لحرب او لميدان

ان

رات عيناك سلطانا على منكب شيطان　　فيوما رسل الشاه ويوما رسل الخان

ان

فما يعزب للمغرب عن طاعته اثنان　　لك السرج اذا شئت على كاهل

هران

يا ولي السداد ويا صاحب عمان　　تامل ما الذي قيل على سبعة اركان

تقلبن اساطين ويلعبن بثعبان　　عليهن تجافيف تشهير بالوان

وياجوج وماجوج من الحبش موجان

وسلطان نصر حاجب را كه از ثقات دولت و اثبات حضرت بود بنيابت سجستان بگذاشت و در رعايت عين و الكلاب آثار عدل و انصاف ظاهر گردانيد و سيرتی خوب و آيين پسنديده پيش گرفت پس جمعی از رجوم فساد و نجوم عناد را از سجستان وسعت مجال و بطر رفاهيت و سلط عصبيت حوصله ادبار ديوار بلا ماليد و بذره و بلا و عنا بار شدند و تمشيت خلاف آغاز و پيرون

كشتند و بعصيان سلطان مجاهرت نمودند چون سلطان را معلوم شد با ده هزار سوار بسجستان آمد و امير نصر بن ناصر الدين والتونتاش حاجب و ابو عبد الله طائی زعيم عرب جمله در خدمت او بودند و آن جمع را كه بعصيان سلطان برخاسته بودند جمله در قلعه ارك محصور كرد و لشكر را چون طوق بر ميان ايشان در آورد و جوانب حصار با فراد امرا و اجناد و احاد ابنای لشكر سپرد روز آدينه منتصف ذی الحجه سنه ثلاث و تسعين و ثلثمايه جنگ آغاز نهادند سحرگاه يك زمان بمحاربت باز ايستادند چون قوت و قدرت و شوكت لشكر سلطان بديدند بوميدند و در پس ديوارهای حصار گريختند چون ذو القرنين آفتاب بظلمات شب فرو رفت و خط سواد بر بياض عارض روز بدميد جمعی بهوای سلطان برخاستند و شعار دعوت او بلند آوازان و راه لشكر باز دادند و در قلعه افتادند و چون برگ رزان در خزان سرهای مخالفان از قلعه بزير ريختند

وكان بها مثل الجنون فاصبحت　　ومن جثث القتلى عليها تمائم

ونقایای که از شمشیر باز ماندند خویشتن در چاهها و مشارب زمین
انداختند و آن بقعه را از خبث و فساد خویش بپرداختند و شوایب
کدورت از مشارب و مشارع آن مملکت برخاست و از نواحی آن
دیو عقارب و صبر بر جنادب خالی گشت و یکی از افاضل عصر
در ذکر این فتح گوید

یا ایها الملک الذی زند المعالی یقدح
لا زال ثغرک باسما من اجل ثغر تفتح

وابو منصور ثعالبی در ذکر این فتح مشهوری میگوید

یا خاتم الملوک و یا قاهر الاملاک بین الاخذ والصفح
علیک عین الله من فاتح للارض مستول علی النجح
رایاته تنطق بالنصر بل تکاد تملی کتب الفتح
کم اثر فی الدین اثرته یقصر عنه اثر الصبح
وکم علی الملک شدید تها تثنی علیها السن المدح
فاسعد بایام واستغرق الاعداء بالکبح وبالذبح
ودم رفیعا عالی القدح ممتنع الملک علی القدح

سلطان ولایت سیستان برادر خویش نصر بن ناصر الدین
داد و با ولایت نیسابور امارت خراسان مضاف کرد و امیر نصر
وزیر خود را نصر بن اسحق را بخلافت و نیابت خویش در آن اعمال
بگذاشت و او در ضبط ولایت و شرط جبایت آثار امانت و انوار
صیانت و دقایق سیاست خویش و شرایط حراست بجای و شرایط
بدار الملک بلخ باز آمد نیت غزوی که شرح آن در موضع خود
گفته آید

بیش

## ذکر شمس المعالی قابوس و رسیدن او با مملکت خویش

شمس المعالی قابوس هجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات
و تصاریف ایام مصابرت می نمود و در مروت و علو همت او نقصانی
نیامد و رونق حال و طراوت جاه او کم نشد و هیچکس از کبار امرا
خراسان و معارف آن دولت نماند که مغمور احسان و مشمول انعام
او نشد و کس بر وی سلامی نکرد که نه از صلات و عطایای او حظی
وافر و نصیبی کامل متحظی نشد و تشریف و خلعت او خاص و عام

بنوشید وکاس عواید وعوارف او وضیع وشریف بنوشید
وملوک سامان می‌خواستند کی او را باداء مقصود باقرع عز
خویش رسانند ودر تقویت وتشیید کار او قصب سبق
از ملوک جهان بربایند بسبب نوازل محن وعوائق فتن
تیر تمنای ایشان هدف مراد نمی‌رسید واو چون کوه بر زحمت
عواصف وصدمت زلازل مصابرت می‌نمود ودانست کی اضطرار
در محنت جز محنت نیفزاید واز کوشش با جهاد الم جز
غصه ورنج دل نزاید ودرین معنی این ابیات از نتیجه
خاطر وقاد اوست

قل للذی بصروف الدهر عیرنا ... هل عاند الدهر الا من له خطر
اما تری البحر یعلو فوقه جیف ... ویستقر باقصی قعره الدرر
وفی السماء نجوم غیر ذی عدد ... ولیس یکسف الا الشمس والقمر

چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد وابو علی را از خراسان
بیرون کرد علاقات شمس المعالی قابوس از تیاج سود و جرا
کی بعهد ونصرت ومعاونت او قیام نماید ودر استخلاص

ممکن او جدی بلیغ بکار آرد وبدان سبب حق دارانک نامی
حاصل آید سفر بلخ در پیش آمد وشواغل وقت مانع شدند
تا کار ابو علی بزوال رسید وبسبب ابو القسم ابن سیمجور دیگر بار
معاودت خراسان اتفاق افتاد وعهد ملاقات تازه شد
ودر خویشتن دیگر الطاف بسیار کردند وفخر الدوله علی بن بویه کی
متصرف جرجان بود لشکر فراوان داشت وبندار بن حسنویه
وجمعی از حشم کرد مستظهر بودند ناصر الدین خواست
از بهر مقاومت ایشان لشکری از ترک فراهم آورد وبکا
منقوری شود حاجب کبیر التونتاش را با بالکا خان فرستاد
وده هزار سوار مدد خواست تا با شمس المعالی بجرجان
فرستد وخویشتن بدار الملک بلخ رفت منتظر ومترصد وصول
مدد بنشست وتقدیر موافق تدبیر نیامد وناصر الدین بیش از
عود رسول بجوار رحمت خدا رفت ومیان سلطان وشمس
المعالی قابوس مال موافقه معین شد کی سلطان ورا از دست
خصم بیرون راند واو را بمستقر ملک خویش باز رساند

اول آن مال بعد از دو ماه بخزانهٔ سلطان برسانند و این قدر مهلت
خواست سبب آنکه بعضی از مال ابن قرار از وجوه معاملات
جرجان بحاصل می بایست کردن و شمس المعالی میخواست که در بدو
معاودت بر رعیت ارهاقی کند و سلطان از جهت وفات پدر
و تشویش حال غزنین از مطالبت آن باز ماند و بغزنه رفت
و آن در ربیع نیز افتاد و ابو القسم بن سیمجور بقومس مقیم بود
چون فخر الدوله وفات یافت بقابوس کس فرستاد و از خلو عرصه
ولایت خبر داد و او را بخواند تا ولایت بدو تسلیم کند و دفع
خصم و استخلاص ملک را مدد دهد و از ری فیروزان بن الحسن
را بجرجان فرستاده بودند با جمعی بسیار از لشکر کرد و دیلم
چون قابوس بجرجان نزدیک شد از آنجا برگشته بابی القسم سیمجور
پیوستند و ولایت قهستان بدو دادند و قابوس را فرو گذاشت
و آن مواعید را اخلاف کرد و بسمت خلاف و اخلاف وعد و تکذیب
قول مبالاتی نکرد و با سفرائن رفت و قابوس بجرجان باز
کردند و با نیسابور آمد منتظر امکان فرصت بنشست و چون

دانست که کار آل سامان روز بروز در نقصانست و از هر گوشه
وهنی و از طرفی خللی حادث میشود و توقع از ایام ایشان
داشتن طمع سراب مغرور شده است و نقش بر سطح آب نگاشتن
از ایشان مایوس شد و بتدبیر کار خویش مشغول گشت و اصفهبد
شهریار بن شروین را بناحیت شهریار فرستاد با استخلاص آن
ولایت و رستم مرزبان خال مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله
آنجایگاه مقیم بود اصفهبد با او مصاف داد و او را بشکست
و از لشکر او غنیمتی فراوان برگرفت و بعد از آن نواحی خطبه بنام
شمس المعالی کرد و بابی سعید در میان جمعی از قوم استنداریه
مقیم شده بود و ایشان بطاعت او تقرب مینمودند و او را
هوای شمس المعالی بود و نصر بن الحسن بن فیروزان بسبب مخاطر
که در ولایت دیلمان حادث شده بود بولایت ایشان افتاد
و در ولایت طمع کرد و لشکری بسر ایشان فرستاد و همه را
آواره کرد و اصفهبد ابو الفضل را بگرفت و محبوس کرد و در
حبس او بود تا وفات یافت و بابی نصر دوست شد و جهد و

دل بر استخلاص آمل نهادند و ابو العباس حاجب بآمل بود با دو
هزار مرد از لشکریان چون ایشان بآمل رسیدند ابو
العباس از مقاومت ایشان عاجز آمد بهزیمت شد و ایشان
آمل با تصرف گرفتند و بابی شمس المعالی نامه نبشتند و از ان
فتح خبر دادند و بطاعت او تظاهر نمودند و از صدق موالات
و انتظار وصول رایات او اعلام کردند و بابی از نصر جدا شد
و باستراباذ رفت و دعوت شمس المعالی اظهار کرد و از لشکر
دیلم هر کس که بهوای شمس المعالی بود بپیش او رفت و شمس المعالی
باصفهبد بنشت تابش ماجی بود و در هوا و دولت او با بابی
دستیکی داد و اصفهبد بحکم مثال او ساری بپیوست
چون فیروزان ابن الحسن خبر اتفاق و اجتماع ایشان
بشنید از جانب جرجان روی بمحاربت ایشان نهاد و بظاهر
استراباذ بهم رسیدند و شمشیر در یکدیگر نهادند و ساعتی
سخت برفت و نزدیک بود که بابی شکسته شود اما جمعی از کرد
و عرب از لشکر فیروزان بشعار شمس المعالی ندا کردند و در

جانب بابی گردیدند و فیروزان پشت بهزیمت داد و لشکر
ابی بر اثر او برفتند و او را باستند بسی کس از وجوه امرای او گرفتند
و باقی لشکر او روی بجرجان نهادند چون انجایگاه رسیدند
سالار خرکاش که از جمله اقارب قابوس بود انجایگاه رسیده
بود بمقاومت ایشان باز ایستاد و ازو بهزیمت شدند و او
بشارت بقابوس رسانید و بدان خبر خوش دل او شاد شد
و بدانست که ایام محنت سپری شد و روزگار اقبال رسید
بدلی فارغ و صدری منشرح روی بجرجان نهاد و اهل
جرجان بمقدم او و رجوع او با ملک و خانه قدیم بشاشتها
نمودند و شهر بیاراستند و شادیها کردند و در شعبان
سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه در مسند ملک و مستقر عز
خویش ممکن و مرفه بنشست و غبار مشقت از اعطاف
بیفشاند و در تشبیب یکی از افاضل آن عصر گوید

الجدّ ما لم یعنه الجدّ غدّار و الحزم ما لم یزنه الصبر خوّار
و للکریم اذا الایام زلن به عن المنی بثبات النفس اعذار

كم ناضل بجفون الجفون له — حيفاً على حسك اللأواء جرّار
وكم جريح قريح القلب ذي غير — وكم قتيل وما للسيف آثار
وكم فقير بلا جرم وجانية — وكم غني وللايام ادوار
سير سريع ودور غير منصرم — نصب العيون ودون الغيب استار
من كان تخبره حال الدهر دائرة — لم ينبه عن عيان الحال اخبار
فانما حاصل الايام مختبرا — جد واسمٌ عن التحقيق فرار
يجني الزمان على الاصطبار له — ودقه للذي في الجسر صبار
فاصبر هديت فان الصبر منجحة — ومن وراء ظلام الليل اسفار
والدهر ذو غير افعاله نوب — عسر ويسر واحلاء وامرار
والبدر لحظة التجلي منتقصاً — وبعده بضياء التم نوار
والنار في خلل العيدان كامنة — وسقطها باقتداح الزند سعّار
والحد يطبع كالصمصام ثم له — من صيقل الدهر جلاء وشفار
هنالك شمس المعالي في سيادته — له مع الفلك الدوار اخبار
اعطاه من غرر الحال ما قصرت — عن نيل امثاله في الدهر اعمار
ملكاً وعزاً وعيشاً رافغاً وعلى — ودولة ضمنها نصر واظهار

لما كساه دروع الخز ضافية — فلم تجد منه غير الشكر تختار
ابدى نشوزاً عليه كي تجربه — الصبر والصبر للاحرار مسبار
حتى اذا ما تقضى من سيره وطرا — وللامور نهايات واطوار
اسدى يعاوده ما ارضاه في خفر — وخانه بدم التشوير خوار
فالان خادمه والعز صارمه — والراي رايته والخلق انصار
قرم يضوء حياة العالمين به — كانه الشمس والاعمار اقمار
راح الكرام الى افكار نائله — كانه الليل والاحرار اطهار
له المعالي سماء والندى سحب — والمجد سارية والجود امطار
علاه كالليل والصباح همته — وفضله الجود والاعمال اثمار
ترا ينهزم الانوال عن يده — مثل انهزام الجليد عنه اذا نا ر
ويجنه الدهر قناص لهمته — والجود بازله والصيد احرا ر
حاوه بوقاح السيف ممتزج — وعدله في حزن الباس سيار
ندى يديه الى الفردوس منتسب — ووقع سطوته في حره النا ر
يوم الهياج صفاح البيض طلته — والجو من لهب الطعان فيها ر
يغامس الحرب والادواح دافقة — الى الثرى وطرف الموت نظار

يرشن من دمع الغاق قسطلها ... اذ نقعها بحوامي الخيل ثوار
تناذرت انجم الافلاك سطوته ... اذا الرماح من الارواح تنتار ر
فهن في ذمة الاضواء آنسة ... وهن في طخية الظلماء نفار
للمشتري بينها في الحضر منطقة ... يبغي رضاه وللمريخ زنار
كفته روعته امرا بمصلحة ... فما يدور على المحظور ديار
وقد افاضت على الظلماء هيبته ... فما يصيح حذار الباس صرار
ان السلامة ان لو الفت نطقت ... يا رب ابكي من سفيه جار
يا ايها الملك الميمون طائره ... ومن نداه كنبض البحر زخار
ان الزمان عروس ما لها ابدا ... سوى خصالك مشاط وعطار
البخل عندك في وجه الندى كلف ... نعم وفي غرة الامال ادبار
ترمي العدى من بنات الكبد صائبة ... فان رمت خانت المرمي اوتار ر
كان ما قد رموا من كيد ظالمة ... ومارمت هي وحي واقدار
تحمي وتلتهب الجوزاء رامية ... كانما احمت الاوتار اوتار
لا زلت في نعم تقضي لديه نعم ... ما طاف حول فناء البيت عمار ر
ممتعا بسرور غير منقرض ... حتى تفوق نجود الارض اغوار



وابو بكر خوارزمي را قصيده در حق ابي الشاكر رحمهما الله

قامت تودعني بالا دمع السجم ... والصمت بين يدي منها وبين فم
البين اخرسها والبين انطقها ... وهذه حالة في الناس كلهم
قد طال ما نهزمت عنا السيوف فلا ... تجار بنا لجيش الورد والغنم
وقد خلعت لجام الاتباع فلا ... سوا الفنا في ذمة اللجم
لم يبق في الارض شيء اهانه ... فهل اهان انكسار الجفن ذي السلم
لستغفر الله من قولي غلطت بلى ... اهان بحر المعالي امة الامم
كان لحظك من سيف الحمير ومن ... حتم القضاء ومن عزمي ومن كلمي
قال الامير لاخلاق الكرام قفي ... بحيث انت فما زادت على نعم
وقال للعلم والاداب لا تردي ... الا علي فما فاهت بلا ولم
القائل القول لو فاه الزمان به ... صارت لياليه اياما بلا ظلم
والفاعل الفعلة الغراء لو مزجت ... بالنار لم يك للنيران من حمم
قد يجزر البحر بعد المد تغزره ... وينزل الجدب وكر الاجدل القطم
لا يخلن بنصوب المال في يده ... فقد يجف ضروع العارض السجم
ولا يغرنك ان الدهر حاربه ... قد يغدر السيف يوم الروع بالبهم

لئن اذعنت الدنيا بحشمته … وقابلته صباحا اوجه النعم

ترنوا اليه فتخفي شخص منقبض … لراحته وتغضي طرف محتشم

اذا دعت نحو ساقا بها قدما … والعمر يذهب بين الساق والقدم

جيرى يقربها جاك يبعدها … كذى يكون رجوع الابق الندم

ومما اوردته رحمه الله في حق شمس المعالي انار الله برهانه

شموس لهن الخدر والبيت مغرب … وطالعها للهجر والبين غارب

ولكنما شمس المعالي خلافها … مشارقه ليست لهن مغارب

وما العيون الشمس الا وقد داووا … بانك شمس والملوك كواكب

اقول لزوار الامير ترحلوا … فمن زاره من راجل فهو راكب

وان زاره الفرسان كنت كفيلهم … بان يرجعوا والخيل فيهم جنائب

الا ابلغا عني الامير رسالة … تدل على اني على الدهر عاتب

الم تجعل المرء مثلك بلدة … بها منبر لغير لك خاطب

عليك بهذا السيف فاقض ديونه … فللسيف دين عند كفك واجب

فلا تقعدن تحمي الجفون على القذى … ففي الحرص مركوب ورمح وضارب

غنيك هذا الدهر فالزمه يخترم … فلن يوقظ الغرام الا المطالب

وانت ابن عم السيف بل ابن عمه … فكيف يخاف الحتف بين المضارب

اليس ابوكم وشمكير وجده … زياد ومرداويج عم مناسب

تجدل بنا اما لواء ومنبر … واما حسام كالعقيقة ثاقب

وقال في عبد العزيز جرجاني رحمه الله ودعوا وانار الله برهانه

اسرى خيال الهاجر المتعتب … ويجري دموع الزائر المتطرب

سالك بالدهر الذي صرت بعده … قذى لطرفي من بعد ان كنت انجب

اعني على عين اذا ما وعدتها … بقربك سالت للدموع باهذب

ولما تداعت للغروب شموسهم … وقمنا لتوديع الفريق المغرب

تلقين اطراف السجوف بمشرق … لهن واطراف الخدور بمغرب

فاسرن الحنين دمع مضيع … وللاثمر الافوق قلب معذب

كان فؤادي قرن فارس راعه … تلاعبه بالقنا المتناشب

همام يراه المال اسرع حادث … الى حتفه والقرن اخوف مطلب

يفض العدى اطراقه قبل عزمه … ويطرقهم رعبا ولم يتاهب

وزرق على سمر تظل اذا هوت … تلاحظ اعقاب الشهاب المذنب

ترفع عن طيش الرماح وزوله … السهام وتقصير الحسام المجرب

یجرن ظبات البیض ثم یصلنها     الیهن من سمر الرماح بانکب
ینلن منال السهم فی متبعد     ومن مقام السیف فی متقرب
فتی ما الاقی همتان یصدبه     ولا یستهد الخلی برای مشعب
له الهمة العلیاء والمنصب الذی     یتبعه الجوزاء لحاظ متعب
اذا بعض اطراف الرجال تقاصرت     عن المجد العوه کریم التقلب
یراجمهم من شمکیر بمنکب     ومن سلف الاصفهبذی بمرکب
ویذهب من مجد وعز ومفخر     باثار مرداویج فی کل مذهب
وما خلصت للمرء مسعاة والد     اذا لم یقفها بمختار مهذب
کلا طرفیه یرجع الطرف خاسئا     اذا رامه عن کل خرق محجب
یجوز معالی اردشیر بجاهه     ویعلوا الرتبی عن ساوساسان ب

وچون لشکر بغربت باری رسیدند ملامت بسیار راندند
ومردم خیو تعییر وتشویر در روی ایشان انداختند وابو علی
الحسن بن حموله وزیر بود ده هزار مرد ترک وعرب ودیلم
فراهم کرد ومنوچهر بن قابوس وستون بن بنجاسف وکیار
بن بیغوزان وموسی بن چاچب واسفار بن کردویه وابو



العباس بن جاری وعبد الملک بن ماکان در مواقفت رایت او
روی بجرجان نهادند وان جماعت ارکان دولت واعیان امت
دیلم بودند چون بولایت شهریار رسیدند بضرورت شمس المعالی
روی بر مفاودت ایشان نهاد واومید در عون باری تعالی
واقبال ایام دولت بست ووزیر ابو علی حموله از جانب نصر
بن فیروزان با ابن بوخ بسبب ملاطفت و موالات او با قابوس
ودرین میانه بنشسته بوی نبشت ودر استمالت واستعطاف
او انواع سحر بکار آورد وگفت اسباب قرابت میان تو و مجد الدوله
ابو طالب مستحکم است اقتضا چنان کند که بحفظ صلاح مسالک وکار
داشت جانب او قیام نمای ومدد ومعاونت دریغ نداری
واگر این عزیمت بنفاد رسانی وبمضاهات جانب او وانخراط
در سلک خدمت او رغبت نمای هر انچ توقع امید از ترتیب
وترحیب وتفخیم وتقدیم واکرام وانعام بیش گرفته آید
وحالی ترا قومس در اعتداد تو فزوده شد تا انجایگاه روی
ومقیم باشی تا اندیشه انعام درباره تو باتمام رسد ونصر

الحسن بدین لمعهٔ برق فریفته شد و کوچ کرد چون بسار به
رسید باجرجان ازجانب جیلکاشب جون بن فرنبد قابوس
رسید سرّ ضمیر خویش باظهار آورد و اندیشه کی در باب
مطاوعت مجد الدوله در اندرون داشت با اتباع خویش درمیان
نهاد و کلمهٔ ایشان مختلف شد جمعی با ولایت استفندیار به
رفتند و بعضی میل بجرجان کردند و نصر با بقایای لشکر
بقومس رفت و بوزیر ابو علی حمولهکس فرستاد و از وی قلعه
درخواست کی بدان مستظهر شود و رحل و ثقل و اموال و عیال
خویش را آنجا بگاه فرستاد و چون وزیر ابو علی از عوادی شر
و غوایل ضرّ نصر فارغ شد بر عزم جانب جرجان روی بسار به
نهاد چون الخایگاه رسید منوچهر در سر کشن بیند فرستاد
و از معرض عقوق و اهمال حقوق تفادی نمود و وزیر ابو علی
از بستون بن بنجاسف و مخالفت او مستشعر شد کی او خویش
قابوس می داشت و اشتباک و اشتراک ارحام جیل و میل
و مودّت او با قابوس معلوم داشت و از کرفت و باری فرستاد و بر جانب

قلعه جرجان [illegible] الخایگاه



رفت و بر ظاهر شهر بر جانب مشهد داعی فرو آمد و اصحاب
شمس المعالی دل بر مقارعت و مصاعبت آن قوم نهادند
و از بام تا شام در مقاساة در لباس یأس و مساقات جام حمام
بودند و دو ماه متواتر در آن زمستان روزگار گذاشتند و در
قصبهٔ جرجان قحط برخاست و طعام نایافت شد و اصحاب قابوس
در آن بوس نفوس خود را باندک لقمه قانع گردانیدند و نواخ
میسّر می شد سدّ جوعه می کردند و لشکری از جانب مشهد
داعی بسبب ضیق حال و قلّت زاد و انقطاع امداد از جانب
محمدآباد نشسته بودند از جانب جاسک علوفه فرا دست
توانستند آوردن و بسبب تواتر امطار و تزاحم اقطار ارمهمات
اوطار و طلب علوفه و زاد باز ماندند و طوفانی برخاست عوق
و در مخایض و وحول از بجل قوت و علف عاجز آمدند و از صواعق
رعد و برق و عواصف جنوب و شمال خیمها بیفتاد و چون
اصحاب قابوس ایشان را در آن حیرت و محنت دیدند از
شهر بیرون آمدند و از مطلع فلق تا مقطع شفق کوشش داشت

خدود اصناف آن قوم می شکافتند و ذوابل صعاد دلها از منا اهل
اکباد سیراب می کردند و بنا اصل حراب مفاصل آن احزاب
از هم می گشادند تا هزار و سیصد مرد بر ایشان بر آن صعید نجیع
تراب و اکیل نسر و غراب گردانیدند و اسفهسالار
کورانکین و حسان بن اسکلی برادر او و حیدر بن سلار بن محمد
بن وهسوذان را اسیر گرفتند و لشکر گیل از لشکر دیلم غنیمتها
یافتند که نشان بحسبان در بیان نضبط آن وفا نکند و شمس المعالی
بمعالجه مجروحان آن لشکر و مواسات خستگان و مراعات
اسیران و بذل انواع کرامات و تشریفات و تخصیص هر یک بعطایا
و صلات اثار کرم و انوار شیم خویش ظاهر گردانید و قضای
حق و معرفت قدر نعمت باری تعالی در تقدیر این فتح و تیسیر
آن نجح بر نیکوترین وجهی بجای آورد

و ابو منصور ثعالبی درین فتح می گوید

النجح منتظم والدهر مبتسم ... وملک شمس المعالی کله نعم
والعدل منبسط والحق ملتئم ... والشعب ملتئم والجور مصطلم



التقت معالیه والدنیا الی ملک ... ما زال تقفو علیه المجد والکرم
شمس المعالی و غیث المشرقین ومن ... به یلیق العلی والملک والحشم
هو الامام هو القرم الهمام ... هو البدر التمام هو الصمصام والقلم
هو الغمام الذی تخشی صواعقه ... تهوی و یرجو انداه العرب والعجم
هو النعیم وقد سارت مآثره ... کان علیاه من دنیاه تنتظم
الماء من کفه للسائل منسکب ... والنار من سیفه المرهوب تضطرم
الارض من صدره والبحر من یده ... والروض من خلقه للخلق مبتسم
الله جارک یا من جار حضرته ... یلقی السعود علیه الدهر یزدحم
ابشر فقد جاء نصر الله مؤتنفا ... وعاش الفتح منشورا له العلم
یا من اذا اعتصمت صید الملوک به ... امسی واصبح بالرحمن یعتصم
ابل الجدید بن العمر الجدید ودم ... للملک یخدمک التوفیق والقسم

و ابو الفضل عبد الله بن احمد میکالی گفت

لا تعصین شمس المعالی قابوسا ... فمن عصا قابوس لاقی بؤسا

چون وزیر ابو علی حمولی از آن هزیمت بقومس رسید نصر
الحسن بن فیروزان نامه نبشت و او را بر سبیل استعجال پیش خواند

تا بتدارک کار و تلافی حال مشغول شوند و باستیناف و
مناجزت در سنه ثلث حادثه قیام نمایند و از خوف لشکر قابوس
بقومس توقف نتوانست کردن کوچ کرد و بری آمد و نصر تا
بسمنان بماند چون ابوعلی برسید آنجایگاه توقف کرد و بمجد الدوله
نوشت و مدد خواست و بکفایت آن مهم متکفل شد و مدتها تا
مدد بود تا بعد از آن امتداد ایام بکتکین حاجب را با ششصد
سوار ترک بدو فرستاد و بمکان ایشان مستظهر شد قابوس
بانی سعد را بمناصبت ایشان فرستاد و باصفهبد شهریار
بنبشت تا در صحبت او منتظم شوند و بانی روی بنصر آورد و بشرایط
تحفظ و تیقظ قیام نمود و از دقایق احتراز و احتراس غافل
شد و نصر پیش باز رفت و راهها نگاه داشت تا بر حیله کار او
و کس را وقوف نیفتد و مستعد و متشمر بایستاد و ناگاه بانی
برسید و لشکری که با او بود از مکیدت نصر خبر نداشتند علی غفلة
و متفرق در آمدند و بانی زمانی مناوشت و مهارشت ایشان
بایستاد و عاقبت منهزم و شکسته بیرون رفت و لشکر او بر دست

نصر و اعوان او بغنائم رسیدند و این فتح پیش مجد الدوله موقعی تمام
داشت و مکان و مکانت نصر بیش از او معمور شد و مجد الدوله خال
خویش رستم بن مرزبان را با سه هزار مرد بمدد او فرستاد و اصفهبد
اجیت شهریار بر وی تقریر کرد و نصر تا دماوند باستقبال
او بیامد و بمعاونت و مظاهرت او قیام نمود و استخلاص ولایت
او بکرد و اصفهبد شهریار بساری رفت و بمنوچهر بن شمس المعالی
التجا ساخت و در میان اهل فرم غلامی طاهر حشت از تروده
لشکر و تحصن از مواضع غلات و بنی عوض و بهای تا لحالطن
و نصر بدین سبب از رستم باز ایستاد و اصفهبد چون رستم را
از مدد و معاونت نصر خالی یافت بر سر وی تاختن آورده و او را
از ولایت بیرون کرد و منازب و منهزم با ری آمد و اصفهبد
در ولایت خویش متمکن بنشست و در این ایام ابونصر محمود حاجب
بسلطان اسباب که استیصال شمس المعالی را [illegible] و ابواب صنایع
و مواهب تقدیم کرده و او را بمال و اهبت و نزل از مستظهر کرد تا یک
و در عوارض حاجات و سوانح مهمات مزاح العلة فرموده او را بنا

نصر فرستاد و او بدلی قوی و رغبتی صادق روی بدان مهم
آورد و بارها بر سر نصر دوانید تا سپاه او را متفرق و آواره
گردانید و حسان بن راعی و پسر هندو را با چند کس از اعوان او
اسیر کرد و نصر از پیش او بهزیمت بسمنان افتاد و این نصر
بن الحسین با شرف انساب و قدمت خاندان و کثرت عشایر حشمت
طائل داشت و بعدوان و طغیان موصوف و معروف بود و دولت او
بر راه کعبه معظم و حرم مکرم و حطیم و زمزم بود هر سال قوافل
حجاج را بانواع مطالبات مجحف و مؤاخذات مختلف رنجانیدی
تا نام او ببدی در جهان منتشر گشت و دعای حجاج و نفرین
مظلومان در او رسید و رایت دولت او نگونسار کرد و بعد از آن
عترت بری مکاتبات پیاپی می نوشت و در استمداد و استعانت
می کرد و مکتوبات او بابطال و وعد و مطال جواب می نوشتند

مواعید کالآل سراب المهمه القفر
فمن یوم الی یوم ومن شهر الی شهر

و بعد از آن مجد الدوله و شمس المعالی با یکدیگر صلح کردند

٨ و نصر را بمیانجیت در میان نهادند و اتفاق بر آن جمله که حیلتی اندیشند
کی نصر را بدست آرند و خاطر از کار او فارغ گردانند و نصر
ازین کار آگاه شد و در حق ایشان بدگمان گشت و در اثنای
این حال خبر رسید کی ارسلان هندو بچه کی از امرا و قواد سلطان
بود بر سر ابو القسم سیمجوری تاختست و او را با اصحابه
انداخته نصر پیش او رفت و بموافقت او اعتضاد جست و او را
بر قصد و تحمل تحریض کرد و بر مخاصمت و مخالفت مجد الدوله
اغرا می نمود و ابو القسم بدین تسویل فریفته شد و زمام خویش
بدست نصر داد و تا خوار بیامد و از وی لشکری از پیش
او باز شد و سیدی از ابطال خادم و اشمال حشم ری در پیش
مراد او حایل آمدند و او چون سورت آن شیران و صولت آن
دلیران مشاهده کرد عنان انصراف بدان طرف بر تافت طمع
و از آنجا خائب و خاسر باز گردید و شمس المعالی جمعی از شیران
اکراد و عفاریت آنجا پیش او باز فرستاد تا حواشی ولایت
حوالی مملکت او از تعرض ایشان نگاه داشتند و ایشان را

ازان حدود براندند وایشان چون از جوانب نا امید گشتند
وجهان برخود تنگ یافتند دل بر خدمت سلطان واعتصام
بحبل متین او قرار دادند وروی بحضرت او نهادند وحال
ابو القسم در خدمت سلطان بدان رسید که در حضرت او بکر بخت
بران موجب که در سابقه شرح داده امد ونصر بن مدتها ملازم
خدمت بود وسلطان ساروجومند بوی داد واو بسر اقطاع
خویش رفت وعرصه ان ولایت از عظم شرف وعلو همت خویش
تنگ یافت وبدان قناعت نتوانست نمود ودر خناق
ازین نامرادی اضطراب می نمود تا از ری او را بانواع حیل استمالت
وخدیعت مراعات نمودند وبفریفتند وبکمند مکر بخود کشیدند
ودر دام بلا وحیل اسیر گرفتار کردند ودست بسته بقلعه
استوناوند فرستادند شمس المعالی باستخلاص قلاع آن نواحی
بپرداخت وجمله با تصرف خود گرفت وبمعتمدان خویش سپرد ونواحی
از صباحور در قبضه مراد خویش آورد واصفهبد شهریار
در اثنای این حال سلسله مخالفت بجنبانید وبکثرت لشکر

ووفور عدت وجموع اموال مغرور شد سپاه بسیار فراهم
آورد واز ری رستم مرزبان را با اصناد دیلم بمحاربت او فرستادند
وبستون بن بحاسیف را که پیش از این بتهمت موالات قابوس متهم داشته
بودند در جمله آن لشکر بفرستادند واصفهبد را بشکستند
واسیر گرفتند ورستم بن مرزبان بشعار خدمت قابوس ندا
کرد وبسبب وحشتی که از اهل ری در دل داشت خطبه از خطه
نام شمس المعالی مطرز کرد واحوال خویش در صدق مخالصت
ومطاوعت بوی بنوشت وبستون بن بحاسیف بدان حالت
خوش دل وقریر العین گشت ومنشرح الصدور شد ومعاودت
وطن ومراجعت با اهل وسکن خوش دل گشت وولایت گیلان
ومملکت جرجان وطبرستان بسر خویش دیلم با یکدیگر مضاف
گشت وشمس المعالی ولایت طبرستان بسر خویش منوچهر داد
وبعد از ان ناحیت رویان وسالوس وناحیت اسفندیار ربه
بکلی مستخلص کرد وبعدل واحسان وامن وامان شمس المعالی
آراسته گشت وشمس المعالی با سلطان بتاسیس مودت وتاکید

اسباب محبت مشغول شد و در تمهید حال موالات سولان
فرستاد و باهتمام دولت و حمایت عزت سلطان اعتضاد و
استناد جست و تحف و مبار فراوان فرستاد تا عقد الفت و
عصمت مستحکم گشت و اسباب موافقت و مصادقت بنظام
پیوست و جرجان و طبرستان و دیار دیلم تا ساحل دریا در حکم
امر و نهی و حل و عقد او منتظم شد و شمس المعالی قابوس در ایام
خویش از ملوک اطراف و اکابر اقطار جهان بشرف نفس و مکارم
اخلاق و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر
معروف و موصوف بود و در کل علوم ممتاز و مستثنی و منهاج
حکمت و قضیت دین مستقیم و از التفات بانواع معازف و ملاهی
منزه و مبرا برای آنک دانست که ملاهی و پادشاهی ضد یکدیگراند
و جمعیت هر دو بهم راست نباید و هر کجا ملاهی و مناهی آمد آتش
در بادشاهی افتاد و ابو الفتح بستی رحمه الله در تقریر این
معنی می گوید

اذا غدا ملك باللهو مشتغلا   فادعوا على ملكه بالويل والحرب

اما ترى الشمس في الميزان هابطة   لكونه برج نجم اللهو والطرب

و شمس المعالی قابوس بسمت عدل و رأفت و انصاف آراسته بود و بر اهتمام
رعیت و اعتنا بمصالح زیردستان حریص و در فنون علم و ادب
متبحر و در جمع میان شجاعت و براعت و در اشعار و رسالات
قلم متفرد و رسایل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و مذکور
و کمال براعت و بلاغت او در تزیین و تحسین مقالات خویش معروف
و از دریای فضایل او قطره یاد کرده می شود در این رساله که در ذکر
صحابه رضوان الله علیهم کرده است لمعه است از بارقه
بیان و حدایق بنان او ایراد کرده می شود

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان اصعب الامور واشرفها بين الجمهور هو الخروج بالنبوة
والاستعلاء على الخلق بهذه القوة لانه تقلب الوجوه عن القبل
المعبودة وادخال الاعناق في قلائد غير معهودة ومخاطبة
الخلق عن الخالق الذي لا تدركه ابصار الخلائق فبدا على
نبينا صلى الله عليه وسلم ذروة هذا الشرف فصار لمن سلف

من الانبياء خير الخلف فعلم بمزيته هذا الذكر العظيم
واذاق العرب لذة النعيم ونقلهم الى الثروة والغنى
من الفقر والفاقة واراحهم من عناية الجمل والناقة وليس
وراءه الابتغاء العلو امد فما فوق السماء للسمو مصعد
ثم ضبط الامر بعده زعيمه على نظامه واقامه في قوامه
هذا اما تولاه ابو بكر حين ودع عمر من غير ان سلم الى احد
امره فانه قام به قيام ثابت القلب مستقل بمقاومة الخطب
غير متفكر وفي ذود راد ولا مبال بمعاداة معاد حتى حرم
الدين وجعل خمس المسلمين ولم يرض بان يسلم ببيضة الشريعة
حلم ولا ان يتغير من احكامها حكم فلقب خليفة رسول الله
صلى الله عليه وسلم بانتدابه لحياطة الدين ثم تحصين
حوزة الاسلام عن عوارض الفساد وغادية الاحداث والجد
والمجاهد في استضافة ديار المخالفين الى جانب الاسلام و
مجامع المسلمين فهو ما اتاه عمر لما آل الامر اليه واتضح
الحكم بين يديه فصرف جهده الى الجهاد وقصر كده على



افتتاح البلاد حتى اتسع نطاق هذه الملة وخضعت
الرقاب لاهل هذه القبلة فلقب امير المؤمنين اذ كان
نعم العون لرسول رب العالمين وقد فرغ النبي صلى الله
عليه وسلم من الامر الاعظم والشان الافخم واطفا لهيب
كل ملتهب على رغم من ابي لهب والسام لسعي الشيخين
شعب الامرين الاخرين وبلغ من الاحكام مبلغا ليس فيه
مستزاد ولا يشين بياض غرته سواد ولم يبق للتابعين
سوى التمسك بدين ممهد ومراعاة بناء مشيد ولم يقدروا
على القيام واحجموا وراء حجابه ولما انت الخلافة عثمان
كان منه ما كان من تبديل زي النسك بزينة الملك
وتغيير سيرة الائمة حين توسع في النعمة حتى اجتنى
ثمرة ما جنى وتنبه به سوء ما اتى ولما عادت الى علي بن
ابي طالب هاجت الرياح من كل جانب وبدت الاوابد
وتحولت العقائد وتبدلت امور الدين بتلك المخالفة و
دول القتال والمحاربة ووقعت الخلافة في الخلاف وبرز

نصل الشر من الغلاف وبقي علي على اضطراب لا يهتدي وجه
مداواة داء لا يبرأ مع شجاعته المشهورة ومآثره المأثورة
وانتهى آخره الى ما انتهى حتى جرى عليه وعقبه ما جرى
فلينظر اذا كان الامر كذلك هؤلاء احق بالفتح ام اولئك
قد مضى القوم وآثارهم في الاسلام كالشمس في الاشتهار
والهباء في الانتشار وصنيعهم صالح يجري على الفلاح وليس
ايدي الخصماء سوى الشقاهة والصياح   واين فضل
بعضو ان افاضل در استدعا نوسند   محال لمن سمت
به همته الى قصد من تخلو عنه قيمته ان يكون على غيره
عرجته ولبيت من سواه زيارته وحجته   وخط او خطه
مجالس بود جون در مفصل وسحر محصل ووشي محوك وتبر مسبوك
سحر بابل سخرهٔ انامل او بودند ونقاشان خرد بر حسن قلم او
آفرين كردند هر نقطه كي از خامهٔ او بر ديباجهٔ نامه مي
جكيد خالي بود بر روي فضل وهر كوهري كه ذو القرنين
قلم او از ظلمات دوات بيرون مي كشيد دري بود در واسطهٔ



قلادهٔ روزكار وصاحب كافي الكفاة هر كاه كي از مكتوبات او
جيزي بديدي كفتي   اهذا خط قابوس ام جناح طاوس
ومتنبي در وصف خط او مي كويد
من خطه في كل قلب شهوة   حتى كأن مداده الاهواء
ولكل عين قرة في قربه   حتى كأن مغيبه الاقذاء

ذكر حال موافقت سلطان با ايلك خان وبعد از آن مخاصمت ايشان

جون سلطان عرصهٔ خراسان از معاندان پاك كردانيد و دمنا
آل سامان را نيست كرد ايلك خان ماوراء النهر در تصرف كرفت
وملوك آل سامان واولاد واخلاف ايشان را بدست آورد
وآن خطه از ارومه وجرثومهٔ ايشان خالي كرد وبسلطان
نوشت واورا بر انتزاع ملك خراسان تهنيت كرد ودر
شعب ولا وسلك هواى او قدم كذارد وميان ايشان صلح
رفت واسباب مواشجت وممازجت مستحكم كشت وذات
البين از صدق وداد بمحض اتحاد رسيد ودر وقت آنك
سلطان از بهر دفع منتصر بخراسان آمد نشابور كرفته

امام ابو الطیب سهل بن سلیمان الصعلوکی را که امام جهان بود
برسالت بایلک خان فرستاده بود و طغانجق را که حاجب خیر بود با او
فرستاد و در خطبه کریمه از کرایم او رغبت نمود و پیش از جهت
وعد و جهت نفایس اموال از تنسوقهای لآلی و یاقوتهای بهرمان و
عقاید در و مرجان و تختهای جامهای الوان و بیضهای عنبر و اوانی
سیم و زر مشحون بشمامات کافور و دیگر محمولات دیار هند از
درختهای عود و تیغهای پیلاک و فیلان جنگی آراسته بالوان ملابس
و مناطق مرصع که هم در وصف جواهر زواهر آن خیره می شد
و چشم در تلالی حلی آن تیره می گشت و اسبان نامدار با زین
از روسر و ستام ملوکانه و دیگر انواع اعلاق و رغایب فرستاده
و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید مورد او اهتزاز و ارتیاح
نمودند و در اعزاز و اکرام و اجلال قدر او بنهایت غایت برسیدند
هم از جهت احترام جانب سلطان و هم از غزارت فضل و تقدم او که
در ابواب علوم در عهد خویش عدیم المثال بود و در فنون فضل از انواع فقه
و خلاف مشار الیه و با ورکامه مقیم شد تا از مهمات زفاف بپرداخت

و مقصود بحصول پیوست و بنجح السعی و مقضی الحاجه باز
گشت و آن در یتیم را که در دریای ترکستان برای او غواصی
می کردند بحاصل آوردند و روی بخدمت سلطان نهادند با حملهای
گران از مجلوبات دیار ترک از زر ترساو و سیم ناب
و نافهای مشک و اسبان ختلی و غلامان ماه روی و کنیزکان
خطای و بازهای سپید و تختهای برطاسی و قاقم و سمور
و طرایف چینی و دیگر اصناف الطاف و میان هر دو مملکت
معاقد مشابکت و مصاهرت مستمر گشت و اشتراک
در مراتع و اتحاد میان ضیاع و خدم محقق شد و مدتها جانب
برین جمله بماند تا چشم زخم ایام مشارع آن مودت مکدر
شد و بنزعات شیاطین موارد آن محبت منغص گشت
و معاقد آن مخالصت بانحلال کشید و نبذی از محاسن امام
ابو الطیب ایراد کرده شود و بر عقب آن ذکر جمعی از اعیان
و مشاهیر حضرت سلطان که هر یک در مناقب چون ثواقب
و در مواکب چون کواکب بودند و هر یک بر آسمان فضل بدری

ودر ریحان الصدور شمه از ذکر هر یک یاد کرده آید این کلمات از جمله
منثورات امام ابو الطیب است و از جمله بدایع حکم و روایع سخن او
من تصدر قبل اوانه فقد تصدى لهوانه همین معنی منصور فقیه
بنظم آورده است

الكلب اعلى همة وهو النهاية في الخساسة
ممن تصدى للرياسة قبل اوقات الرياسة

وهم از لطایف سخنان اوست واذا كان رضى الخلق معسورا
لا يدرك فان ميسوره لا يترك انما تحتاج الى اخوان العشرة لاوقات
العسرة من تغافل عنك مع علمه وتوفيره طلب عليك علة اذا
عاتبته على تقصيره واین معنی هم درین ابیات مندرجست که
یکی از افاضل نظم داده است

توقّ الناس يا ابن ابي وامّي  فهم تبع المخافة والرجاء
الم تر مظهرين على عتاب  وكانوا امس اخوان الصفاء
بليت بنكبة فغدوا وراحوا  على اشد اسباب البلاء

فعل من لا يشين ولاه طمع ولا يشوب دعواه عنت ولا طبع

على ان الاضطرار يغتفر في وجه الاختيار والعذر فيه مقبول
عند ذوي الاخطار والاحرار وفلان تمسك بالجوار وله
حقوق الابرار ولقد نشر جرائد شكره واظهر حسن
النشر حبا بابن فملا الارض ثناء والسماء دعاء وعادة الامير
ان يحيي الآمال ويسترق الاحرار فليجعل متكرما هذا الامل
محظوظا ولا يجعله محظوظا آخر رقعة هذه وانا عابد معود
وقاصد بالزيارة مقصود اخاطب اصيب فاني لا اخاطب
اكاتب اخواني لا اكاتب سماتي وقلة وارضى عادة ينتابني
الحمى ولا يفارقني الشكوى نفسي نفسان ونفسي نفسان كأن
الحول شاطرني فصوله فنلت غرته وحجوله فالربيع بين عيني
وخيشومي والصيف بين صدري وحلقومي وما عرفت لعلتي
هذه سببا الا اني رأيت نفس الحرية متشكية فشاركتها
في شكواها ووجدت عين الكرم والكمال متاذية فاحتملت
اذاها وقلت متمثلا لا ممتثلا ولا نعود سيدنا سيد غيرنا
ليت التشكي كان بالعواد ثم ذكرت ما اعاذ الله تعالى واعاذه للعباد

من ثواب العلة في المعاد فاستصغرت عند ذلك ما استعظمته
وسهل ما يبكي ان استوعرته وقلت مسح الله تلك النسمة من العلة
واعلى للشيخ بها اماناً من الغفلة واعمى عنه ناظر الزمان والخطر
الى فنائه طوارق الحدثان وتمنيت لي واصلت غدوي برواحي
في زيارة الشيخ ومشاهدته للحال واقباله نحو البرء والابلال وقد
حيل بين العير والنزوان وعلى حالتي هذه فاني استروح الى
خبر سلامته واحصل لنفسي به منة ولله ابقاك الله باهدائه
الي يد ومنة ورأيه في اتحافي به موفق واز نسج خاطرش

این منظومات است

واغيد سحار بالحاظ عينه — حكى لي تثنيه من البان املودا
سلخت بذكراه عن الصبح ليلة — اسامره والكاس والناي والعودا
ترى النجم الجوزاء والنجم فوقها — كباسط كفيه ليقطف عنقودا

واز ابيات ابی بکر خوارزمی می نویسد

لئن كان ذنبي ان اعلنت — فذلك ذنب صغير صغير
وان كان هجرك من اجله — فذلك ظلم كبير كبير



صدودك عني صدود الحياة — ووصل سواك يسير يسير
فزرني قليلا تجد شاكرا — لديه القليل كثير كثير

در وصف لقانق گوید

فان كنت تهوى اليوم اكل اللقانق — فبادر الى امثالها جيد الغرانق
الى جامع اللذات طيبا وجودة — قضى حقه طاه بصنعته حاذق
تراه على السفود عند صلائه — كزنجية زينت بحلى المخانق
فبعض تدلى كالوشاح وبعضه — منوط عليه في محل المناطق
فانجح لقيت الخير في جلجة امرئ — وفي بشط المعود غير مماذق

## ذکر قاضی ابو القاسم علی بن الحسین الداوودی بهراة

این قاضی در کمال علم ومتانت فضل وتبحر در معقول ومنقول
فرید الدهر بود ویگانه روزگار و بر تقدم او بر اهل روزگار
وحیازت او بقصب السبق همه جهان متفق بودند قرب هشتاد سال
در خدمت علم روزگار گذاشت تا مخدوم همه شد واز کلمات منثور
او این فصلی است
وصلت ملاطفة الشيخ فلطفت للخليل بردته ووجهه بصبح الارتيا

وَرَدَتهُ خبر سلامته التي نسيمها عندي نسيم الجنان والوسيلة
الى السلوان اخر كيف لا اعتد بصنع الله تعالى في نحيلة ودّه
وعقيلة عهده وقد تبلدني انه اخلّ حين عز الخيار وعدم
بين الاوداء الوفاء وكاد لا يصدق في وجودهما رايد ولا يظفر
بهما منضل ولا ناشد واصبحت مصافاة الناس مخاتلة ومخاترة
ومخالصتهم مكاشرة ومناهزة وقد كان الحابون في الله اقل
من القليل والاسلام عليه رونق الشبيبة وهو في بردته
القشيبة آخر كلامي في مكاتبة الشيخ مماثل لانعكاس شعاع
الناظر ورد الفوارة ماء الغمام الماطر على المذهب الذي
يذكره علي بن جهم في صفوة صفة الفوارة يرد على المزن
ما اسبلت على الارض من صوب امطارها كان كل مجلس من
مجالسه للانس مزوقا وللازدياد مشوقا فكان مرويا
مطمئنا موثقا مطغيا وازنتاح الطبع او اين منظومها تسست

ربما قصر الصديق المقل ... عن حقوق بهن لا يستقل
ولين قل نايل فصفاه ... في وداد وخلة لا تقل

ارخ سترا على جقارة بري ... هتك ستر الصديق ليس يحل

## وقال رحمه الله

واخلاق كاطراف الزجاج ... رققت لهن رقتي بالزجاج
الى ان عدن لي زبل بشهد ... كذلك تكون عاقبة العلاج

## وقال رحمه الله يرثي ابا سليمان الخطابي رحمه الله

انظروا كيف تخمد الانوار ... انظروا كيف تسقط الاقمار
هكذي هكذا تزول الرواسي ... هكذا هكذا تغيض البحار
احمد الدين والمروة والفضل ... ورمته بسهمه الاقدار
مات ما لم تكن لدنياه قتال ... بحياه ولا عليه اقتدار

## وابو الفتح درد ذكر فضل ابي كريب رحمهما الله

ابا القسم استعبدت ودي بنائل ... تلاه بلا من لتترك طارف عف
واضعفت شكري حين ضاعف انعما ... وقد يضعف النبت الندي المتضاعف
اتاني كتاب منك فيه طرايف ... تفتك من اطرافهن الطرايف
صحيفة احسان تخر لحسنها ... سجودا اذا ما لاحظته الصحايف
فواصلني فيها شهاب مساعد ... وطالعني منها زمان مساعف

واصبح منه عادلاً وهو عاسف ... وعادت رخاءً ریحه وهو عاصف

ذکر ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد الشیرازی الکاتب رحمه الله

او کاتب بن الکاتب بحر ابن السحاب بی نقاب بن نقاب بود آتش
خاطر وقاد او امواج دریا بنشاندی و تیغ ذلاقت زبان او نام
نشناختی عطارد تلمیذ افادت او بود و مشتری مشتری
سعادت او و کیوان مستفید دهای او و آفتاب چاکر اوای
وبندش در خدمت حسام الدوله تاش ملابس دیوان رسایل بود
در شیوه قلم بی نظیر و در صنعت مشار الیه هر شیر بیشه
صلت
باصاحب کافی مناظره کردی و قصب سبق او ربودی و در مناصب
غلب او را و با وی شطرنج مجارات و مبارات باختی و دست
فلج او بردی و کس را از افاضل جهان پایه و مایه او نبودی و مفاخر
و مباهات او در هنر هیچکس را عز نکهتی نثر او از نثره
اسمان حکایت کردی و شعر او از مرتبه شعری بلند هو این
یک بیت از شعر او یافته آمد حالی از جمله قصیده

لحسام دولته وصاحب جیشه ... وحجاب سدته ابی العباس

در یک بیت مرتب مراتب و خصایص القاب و منصب حکم
او ایراد کرده است و در ایجاز سخن آثار اعجاز ظاهر گردانیده و
این بزرگ در حجره ترتیب بند خویش نشو و نما یافته بود و از انوار
فضل او اقتباس کرده. و در حجر فضایل ادب او بالیده و غرس
معانی او بلطف ترتیب طیب آب و تربت او شاخها
کشیده و صهبای کلمات او بر اوراق نقد او رساند بذرکا
صفا یافته و بعد از استیعاب ابواب ادب و استکمال
حال جمال منصب التونتاش خوارزمشاه موسوم شد و برج
طالعش از نور کوکب کوکبه او متلالی گشت و قدر او از علو
اقبال و دولت او متعالی شد و از سمت کتابت برتبت
وزارت رسید و از حضیض خدمت باوج مشارکت ملک موسوم
شد و ابلج از نسج بیان و وشی بنان او مشهور است رقعه
که بیکی از دوستان می نوشته

لعل الدهقان یظن او تسلفه الزمان وارضی بصدر الوزارة
بعلمی کالحجارة فلم یزل ینل المراتب طلاً للعقود نطاعا للالاو

للعهود وكلاني ما ازداد ارتفاعاً الا ازددت للصديقين
اتضاعاً ولا انال على الايام رتبة الا ازددت الى الاخوان
قربة غيري من يصلحه الزمان و يبدله السلطان ويذم
عهده الاخوان على اني مهما نسيت عهدك وتناسيت وقلعت
آخية الوفاء دون من آخيت فلست انسى عهده ولا ارضى
قطيعته وصحبته اني وقد قيدتني باياديه الزهر واسترقتني
محاليه الغر فما ارى له بديلا ولا املك عنه تحويلا اعاذني الله
ما بقيت من صدوده ولا سلبني طيب الانس به منه وجوده
و بدین رقعه بر غزارت فضل و متانت ادب و وفور فضل و بلاغت
سخن و کمال هنر او استدلال می توان کرد و اهل تمییز را اندک
از بسیار کافی بود و رمزی در تقریر فضل و فضائل و مآثر و لی
و شانی این جماعت از مشاهیر حضرت سلطان بودند و جمعی
دیگر از اعلام براعت و اجلّه صناعت در عداد کتاب و
حُسّاب منتظم بودند کی اشتغال بشرح احوال هر یک مقصود
کتاب فائت کرداند و بملالت و سآمت رساند اکنون

باسر ذکر غزوات و وقائع سلطان آییم و از آثار تیغ و سنان او
در دیار ترک و هند در اوقات مختلف حکایت کنیم و اثر ابلاو
محاربات ایلک خان با اشباعی هر چه تمامتر باداد رسانیم ان
شاء الله تعالی وحده

## ذکر غزو بهاطیه

چون سلطان از کار سجستان بپرداخت و عرق فتنه کی در آن
نواحی نابض بود سکون یافت و عارض آن عارضه منقشع شد
عزم غزوه بهاطیه مصمم کرد و لشکری مشحون برایات حمایت
و اثبات کمات بدان طرف کشید و از جیحون گذر کرد و از نا
مولتان بگذشت و بظاهر بهاطیه نزول فرمود و این شهر سوری
داشت کی نیشور بر موازات شرفات آن نرسید تیر باسبان
اگر خواستی منطقه جوزا بگرفتی و حدید بانش اگر رغبت نمودی
بوسه بر لب زهره دادی با سماک گردون مساوی و با جرم سماکین
موازی و خندقی چون بحر محیط با قعری بعید و عرضی بسیط در
پیرامن آن کشیده و مردان کار و پیلان شکار در حفظ حواشی
آن لستظهار رفته و زعامت آن ملاعین با طاغوتی کی بجرا

معروف بود موکول و او از سر نخوت و سکر غرور بکثرت اشیاع
و اتباع خویش از شهر بیرون آمد و باعتماد قوت ابطال و شوکت
اقبال بغال تلت تا بایستاد و سلطان سه روز متواتر بصواعق بوارق
صفاح و لوامع شوامع ارماح ایشان را در کورهٔ دمار و تنور بوار
می سوزانید روز چهارم بر شوق سهام و مشق سنان و حسام صحائف
عمر از مخاذیل سیاه و تباه کردانید و چون روز فرخ شید بواسطهٔ
دریای فلک رسید او از تکبیر احزاب دین بالعلی علیین رسید
و از سر صدق و یقین برای نصرت دین حمله کردند که سواد آن
کفر از بیاض رقعهٔ آن عرصه محو شد و از آن ملاعین در مقاحم
آن ملاحم اثر نماند و سلطان چون نحل هائج و بحر مائج در دست
شمشیر می زد و مرد را با خود و زره دو نیم می کرد چند فیل را
که حصن قلب کافر بود بیرون آورد و باد نصرت از مهب الطاف
وزیدن گرفت و رایات و اعلام ایمان در علو رفعت بثریا
رسید و اسباب کامرانی و کامکاری در هم پیوست و آن جماعت
در اندرون حصار گریختند و بسور قصور اعتصام جستند و

انصار دین زمام اختیار از دست ایشان بستدند و مداخل
حصار بگرفتند و خلق را با ناشخند و در تفسیح مضایق
و تفتیح مغالق یکدیگر را یاری کردند و بیچاره در وقت جرعه
حرب و وقد آتش طعن و ضرب عاقبت از کار بدین بود و ببصر
بصیرت مشاهده کرده بیش از آنکه میان رجالهٔ خویش
روی بمغارات کوهها نهاد و در بیشه از بیشه‌های درختزارها
مستظهر شد سلطان جوقه از بندگان بر اثر او بفرستاد تا در
وی رسیدند و چون گریبان بیرامن او فراگرفتند و شمشیرها
کوتر بر روی بستند و او از هول آن صاعقه و آن حادثه خنجری
که با خود داشت برکشید و سینهٔ خویش بدان در بدرید و جان ناپاک
و روان ناپاک نر با نیه جهنم تسلیم کرد و سرای جحود و جزای کفر
و کنود خویش یافت و در درکات دوزخ و طبقات جحیم بانواب
جحیم و عذاب الیم ابد الابدین مخصوص شد و ذلک جزاء الکافر
و بقایای لشکر او را جملگی زیر شمشیر آوردند و صد و بیست و سه
فیل از آن فتح در مرابط فیلان خاص افزود با غنایم فراوان

از انواع اموال و اسلحه و سلطان الخ آنجا مقام فرمود تا آن
نواحی از خبث اهل کفر و شرک پاک گردانید و بساط دین محمدی
و شعار شرع بگسترانید و اهل آن بقعه را در ربقه اسلام
و استسلام کشید و مساجد و منابر ترتیب داد و دانشمندان از
اطراف جمع آورد و در آن دیار برای نشر علم و بسط شریعت
بنشاند و با لوای منصور و علامای موفور روی بغزنه نهاد و در وقت
تقاطر امطار و تکاثر امطار بود و راهی دراز و مخاوف اسفار
در پیش و از رحال و اثقال او مبالغی تلف شد و خلایقی از خدم و حشم
او در آن اوحال و اوحال بفنا رسیدند خدای تعالی ذات شریف
او از آفت آن مسافت و مهالک آن مهالک نگاه داشت و ابو الفتح
بستی هموار و سلطان را نصیحت کردی و بر تجشم او در آن مقاصد
و تعرض از اخطار بنفس خویش انکار می نمود و از سر رای رزین
و حزم متین بر قضیت عقل و منوال رشد سخن او می راند اما چون
له باس حسام و صولت بهر بهر و سورت ضرغام روی بنوذ بخوادع
کلام و روادع ملام و روایع صحایف اقلام التفاتی نبوذ و ابو الفتح

بستی در تقریر و تاکید این معنی می گوید

الا ابلغوا السلطان عنی نصیحة ۞ یشیعها ود و رای محنک
تجاوزت اوج الشمس عزا و رفعة ۞ وذلک قسرا کل من قد تملکوا
فما حرکات متعبات تدیمها ۞ تأن فاوج الشمس لا یتحرک

و این مسئله میان علمای اوایل در تنازع است بعضی گفته اند اوج
شمس را حرکت نیست و از براهین هندسی ثابت رسانیده
و بعضی در اثبات حرکت او بر دیگر او جها تمسک ساخته و درست
تر آنست که حرکت دارد

## ذکر غزو مولتان

والی مولتان بخبث نحلت و فساد دخلت و قبح اعتقاد و فحش
الحاد موصوف و معروف بود و اهل خطه مولتان را با رای و هوای
خویش دعوت می کرد و خلق را در مزله ضلالت و مهلکه
جهالت انداخت و حال او بسلطان انها کردند حمیت اسلام و غیرت
دین سلطان را بر کفایت مضرت و حسم ماده معرت او باعث
و محرض شد در این معنی استخارت کرد و همت همایون بر تقدیم مهم دینی
گماشت و کار را آماده شد و از اولیای دین و مطوعه اسلام

لشکری بسیار و حشمی جرّار فراهم کرد چون نقاش ربیع نقشهای
بدیع بر اطراف کوه و هامون نگاشت و حشم خرشید از
خزانهٔ خانهٔ شرف خلعتهای شریف و کسوتهای نفیس در اعطاف
و اکتاف جهان پوشانید آهنگ مولتان کرد و بحکم آنک مسایل
انهار و مسالک امطار معابر سیحون بفضول انوا و سیول اتلال بر
کنده و راه ممتنع و متعذر شد از انندپال که پادشاه هند بود
کس فرستاد تا در واسطهٔ مملکت خویش راه بازدهد تا لشکر اسلام
بگذرد و او دست رد بروی سلطان باز نهاد و راه تمرّد و تشرّد
پیش گرفت سلطان ازین سبب در خشم شد و نیت غزو مشغول کرد
و در یک نوبه دو نوا آغاز نهاد و جازم شد که اوّل خاطر از وی
بپردازد و بیضهٔ ملک و آشیانهٔ دولت او بدست صرصر قهر
بر باد دهد بفرمود تا دست نهب و ارهاق و هدم و احراق
بدیار او دراز کردند و جیپال را از مضیقی بمضیقی و از طرفی
بطرفی همی انداختند و حواشی حوزهٔ ملک او می ستدند و اطراف
و حوالی ولایت او را می بریدند تا او را بنواحی کشمیر انداختند



چون ابوالفتوح والی مولتان مشاهدت کرد کی با جیپال با آن طود
رفیع و سند منیع بود آن رفت دانست که جای که سر درآرند و مزیر
عزیمت شیران و گرگان از روند ارانب و ثعالب ابطال مجادلت ممکن
نگردد و مکنت مقاومت صورت نبندد چنانک گفته اند

عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ
رد تیغش نه باندازهٔ درع قصب است

برخاست و خزاین و دفاین خویش در هم بست و بر پشت افیال
و اجمال بسرندیب برد و مولتان بگذاشت چون سلطان
بدان نواحی رسید و از حال ایشان استکشاف کرد همه را در مهابط
جهالت و ضلالت دید شهری که مسکن و وطن ایشان بود در
حصار گرفت و بقهر بستد و همه را بعذابات عذاب تعذیب کرد
و بیست هزار بار هزار درم بارش عصیان و غدوهٔ عدوان
و جریمهٔ طغیان بر گردن ایشان نهاد و ذکر مقامات او در نصرت
دین و آثار معالم یقین از عرض دریا بگذشت و تا دیار مصر برسید
و مهابت تیغ او در دیار هند و سند مستفیض شد و مادهٔ فساد

والحاد و کفر و عناد در آن نواحی منحسم و منقطع گشت و ابیات
ابو تمام طائی موافق حال و مطابق افعال او است چنانک گفت
کرمت غزوتک الاحس والخیل دقاق والخطب غیر دقیق
حین لا یحمد السماء اخضرار او لا وجه نشر بطلیق
انّ الملک الحسان من الروم نحر الصبح حمر الغبوق
معلمات کانّها بالدم المهراق ایام النحر و التشریق

## ذکر گذشتن ایلک خان از جیحون

حال موافقت و مصادقت میان سلطان و ایلک خان قایم بود
تا آنکه بسعی عقارب فساد و تضریب کاذب حساد مریر آن
مودت منقطع شد و نوایر خصومت مشتعل گشت و ایلک فرصت
امکان مجاهرت و مکاشرت نگاه داشت چون سلطان بر حدود
مولتان نهضت کرد و عرصه خراسان از کمات دولت و حمات
حضرت خالی ماند سباشی تکین را که خویش و صاحب جیش او
بود بخراسان فرستاد و جعفر تکین را برسم شحنگی بر دار الملک
بلخ گماشت و ارسلان جاذب والی طوس بهراة مقیم بود و مأمور از



قبل سلطان که چون از طرفی وهنی حادث شود و از جانبی خللی متولد
گردد با غزنه نشینند ارسلان از هراة رحلت کرد و بغزنه
رفت سباشی تکین بهراة آمد و حسن نصر را باستخبار امور
و ترویج ابواب المال بنشابور فرستاد و جمعی از اعیان خراسان
بموالات و ممالات ایشان بر خاستند بسبب امتداد ایام غیبت
سلطان و انقطاع اخبار و استخفای آثار و اختلاف اراجیف
و تظاهر عوام بانواع ظنون و اهوای صدور و اخبار زور و زبر
ابو العباس الفضل بن احمد در حفظ ممالک و ضبط اطراف ممالک
از غزنه تا حدود بامیان احتیاط بلیغ بجای آورد و مداخل و مخارج
آن نواحی بمردان کار و حافظان هشیار سپرد و از رجال ایلک
و تولد او در عرصه ملک مسرعان دوانید و سلطان را از حیس
داد و سلطان عنان از طرف مهم فرو گذاشت و چون برق
خاطف و ریح عاصف سهول و ظراب و سهوب و شعاب آن مسالک
در نوردید و بهتیئی بسیر بغزنه آمد و ابنای دولت و اتباع حضرت را
بعطایا و رغایب و مطایا و رکایب مستظهر گردانید و از ترکان

خلج جمعی با انبوه ولشکری با شکوه فراهم کرد
جن علی جن وان کانوا بشر    کانما خیطوا علیها بالابر
چون بحر مواج وسیل ثجاج ببلخ آمد وجعفرتکین چون دید
لاحول گویان بجانب ترمذ بیرون رفت وسلطان ارسلان
جاذب را با ده هزار سوار بسر راه او فرستاد وسباشی تکین
چون بکنار جیحون رسید وآن دریای جوشان وغوغای خروشان
دید روی برتافت وبا مرو آمد تا براه بیابان بیرون رود وحدیقه
تا بستان منهدم بود وچاهها مطموم وراهها مطموس وطریق اختیار
متعذر شد روی با سرخس نهاد ومحسن بن طاق که امیر غز بود راه
او بگرفت وطمع او برخاست سباشی تکین بروی ظفر یافت واورا
بگرفت وبدو نیم کرد وخلقی از جانبین هلاک شد وسباشی تکین از
اتباع واشیاع ارسلان جاذب مکنت مقام وفرصت استجمام نیافت
بابیورد شد واز آنجا بنسا بور رفت واز هر مرحله که او رحلت
می کرد ارسلان جاذب فرو می آمد وبسبب رحل وثقل
بسیار از خزاین واسلحه که از نواحی هراة حاصل کرده بود در عقله

آن اعقال وعقیله آن عقابیل فرو مانده بود ودر تنگاه داشت آن
جبه وراست می بویید تا خلعت کاره وقایه ذات وعرضه جان
خویش کرد وثقل آن احمال وحمل آن اثقال از پشت بنهاد وبخت
بجانب سیبار بیرون شد ولشکر بر عقب او شتابان می رفت
تا بحدود جرجان افتاد وخود را در میان مخارم ومحارم آن نواحی
انداخت وگرد گیلان ولایت دست نهب وقتل آوردند ونکایت
تمام باصحاب واحزاب او رسانیدند وجمعی از اتباع او در پناه
حمایت وامان شمس المعالی گریختند واو براه دهستان بنسا آمد
وبقایای اثقال خویش بعلی بن مامون خوارزمشاه فرستاد واز
جهت ایلک خان بود یعت بسپرد وبحفظ آن وصیت کرد ودو صد تن
آن از شتران خاصه بوعد ووعید مبالغت نمود وجمعی از
رجاله لشکر وبازماندگان حشم در مصاحبت آن روان
کرد وبراه بیابان روی بمرو نهاد وسلطان در انتظار ارسلان
جاذب بطوس مقیم بود چون خبر یافت که سباشی تکین براه
بیابان بیرون آمد براه مرو نهضت کرد تا مگر پیش گیرد

واو را در دام انتقام کشید چون سلطان برسید او از بیابان
کذشته بوذ ابو عبد الله طائی را با لشکر عرب در اهتمام او
بوذند بر عقب او روان کرد و حال او چنان بوذ که سعید حسان کفته [ابیات]

فررت من معن و افلاسه · الی الیزیدی ابی واقد
فکنت کالساعی الی مثعب · موائلا من سبل الراعد

و در میان بیابانی که آب جز لعاب شیطان و سبزی جز دو صحیفه
شمشیر نبوذ تیغ در لشکر او بستند و برادر او را با هفتصد
کس از وجوه افراد و رؤس قواد اسیر کرفتند و سلطان
بفرموذ تا شمشیر هر یک تخته بندی ساختند و بر کعب او نهادند
و همه را بغزنه بردند تا جهانیان از شومی نفاق و شقاق و نقض
میثاق ایشان اعتبار کرفتند دیذیم

دیذیم چند بار و نباشد همی نکو · فرجام آنک قصد بدین خاندان کند
از پای سر نهند سبکبار کردنش · هر سرکشی که پای درین آستان کند

و سباشی تکین با تنی چند معدود جان بیرون برد و از جیحون
بکذشت و پیش ایلک خان شد و ایلک خان جعفر تکین را با ایشان قرار
سوار ببلخ فرستاده بوذ تا سلطان را از قصد سباشی تکین
نکاه دارد و مشغول کرداند سلطان با ایشان التفاتی ننموذ
تا خاطر از کار او بپرداخت پس عنان برتافت و بنکاه بر سر ایشان
تاخت و امیر ابو المظفر نصر بطرد سواد و حصد فساد
ایشان قیام نموذ تا ایشان را شکسته و منهزم از عرصهٔ خراسان بیرون
کرد و ایلک خان از غصه بی آرام شد و بقدر خان ملک چین
ر یاذ نامه نبشت و از و مددی خواست و دریای لشکر ترک
بجوش آمد و از اقصای اماکن و مساکن خویش روی بوی نهادند
و لشکر ماوراء النهر جملکی جمع شد و با پنجاه هزار عنان از
جیحون کذر کرد بجوانب قدرت قدرخان مغرور و بکثرت لشکر
و عدت خویش مستظهر و بمدد عدید و باس شدید و حبل
متین و بسطت و تمکن او توکل کرده و اعتماد نموذه

جاء البحر للتجانیف مائج · یسیر بطود من الخیل ابهم
تساوت به الاقطار حتی کانه · یجمع اشتات الجبال و ینظم

و چون خبر او بطخارستان بسلطان رسید حالی کوچ کرد و ببلخ رفت

تا مادهٔ طمع ایشان از آن نواحی منقطع و منحسم گردد و راه زاد و علوفه
بر ایشان بسته شود و بترتیب اسباب حرب مشغول گشت و از
اصناف ترک و خلج و هند و افغانی و لشکر غزنین
فراوان فراهم آورد و بچهار فرسنگی بلخ بپل مرحان موضعی
فسیح عریض فرود آمد

خمیس بشرق الارض والغرب زحفه　　وفی اذن الجوزاء منه زمازم
تجمع فیه کل لسن وامة　　فما یفهم الحداث الا التراجم
فلله وقت ذوب الغش ناره　　فلم یبق الا صارم او ضبارم

و ایلک خان لشکر خویش بمحاذات او نزول کرد و از هر دو جانب
لشکر جالشی کردند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد و بر معهود
محاربت از یکدیگر جدا شدند و سلطان بترتیب مصاف مشغول
شد و قلب لشکر با امیر نصر بن ناصر الدین برادر خویش داد
و بوالی جوزجان ابو نصر فریغونی و ابو عبدالله طائی سپرد با جمعی
از افراد اکراد و جنود هنود و امیر حاجب کبیر التونتاش را بمیمنه
فرستاد و میسره بارسلان جاذب سپرد و حصن قلب بپانصد سر پیل

چون کوه استوار کرد و ایلک خان خویشتن در قلب بایستاد و قدر
خان را با لشکر چین در میمنه بداشت و میسره بجعفر تگین سپرد
و روی بهم آوردند و جهان از غریو رعد کوس و لمعان برق
شمشیر پر فروغ مشعله شد و بطانهٔ نیلگون از اجزای غبار بر
طهارهٔ نیلگون فلک دوختند و در ظلمت معرکه مشاعل شمشیرهای
آب دار شمعهای سنان طرار روشنائی یافتند و از بوارق
شمشیر باران خون باریدن گرفت و ایلک خان با پانصد غلام ترک
را پیاده کرد تا در پیش لشکر بزخم تیر موی می شکافتند و زخم
شمشیر را از جای بر میگرفتند و چون حرب در موج آمد
و در حضرت باری تعالی بتکبیر مثنی و تعفیر جبین بایستاد
و دست در دامن عنایت ازلی زد و بلطف و پناه او از باری جلت
قدرته مدد نصرت خواست و نذرها تقدیم کرد و صدقات
بپذرفت و بخضوع و خشوع و تضرع و زاری بنالید و آیات
و کلمات خواند و بر خود افشاند و پای در پشت پیل آورد
و روی بمعرکه نهاد و بر قلب ایلک خان حمله کرد و پیل او علم

دار ایلک خان را در ربود و در هوا انداخت و خلایقی را بثقل وطات
وفصل قوت در زیر پای پست می کرد و بخرطوم از پشت اسب
در می انداخت و بدندان از هم می شکافت و اولیای دولت
سلطان از حرص فرصت و نشاط نصرت بجوشیدند و بخروشیدند
و زبان شمشیرهای بتضریب خصمان برخاست و زبانه
سنانها بطعن در آمد و لشکر ترک بترک مقام بگفتند و راه هزیمت
گرفتند و لشکر سلطان ایشان را بقهر و دو طهر ماوراء
النهر انداختند و از ایشان در دیار خراسان دیار نماند و همانا
ابیات سلامی وصف حال و نموداری افعال سلطانست که در
سیف الدوله علی بن حمدون گفته است

یا سیف دین الله ما ارضی العدی | لو ان سیفک مثل عدلک یعدل
ما ان سننت لهم سنانا فی الوغی | الا اطل علیه منهم ابطل
والروض من زبد الجیوش مضرج | والماء من ملء التراب اشکل
والنقع ثوب بالنسور مطرز | والارض فرش بالجیاد مخمل
یهفوا العقاب علی العقاب ویلتقی | بین الفوارس اجدل و بجدل

وسطور خیلک انما الفاتها | سمر یتقط بالدماء وتشکل

ولابی القسم الحسین عبد الله المستوفی فی قصیدة جهد بن عبد مان

ظهر الحق ثابت الارکان | صاعد النجم عالی البنیان
وهوی للردی ذوو النکث | واهل الضلال والطغیان
ما الذی غرکم بجحود المحمود | انجاوه بکل لسان
بابی القسم المعظم ظل الله | فی الارض صفوة الدیان
من مناویه نهزة للمنایا | غرض للحتوف والاحزان
ملک صار من مضی من ملوک | الارض لفظا وجاء عین المعانی
فخر المشرقان بالحظ منه | واستطالت فاشتاقه المغربان
جمع الله فیه وهو قدیر | عالما للکمال فی جثمان
ملک وهو فی الحقیقة غیب | ملک صیغ صیغة الانسان
اخذ الهند بالیمانی ویحوی | یمنا ان اراد الهند وان
سیفه والمنون ظئران | یحوطان العدو یبتدران
خذ یمینی بان ستخضع حقا | للیمینی کل سیف یمان
لو عصا خروع تسمی الیمینیة | طلت بحیا فی السندان

غاب عن غابه الهزبر الغزو … الفهد مستنزلا ذوي الرجحان

نسجوا واستباح ولجاج منهم … واجل للنكال بالاوثان

فانثني فايلا وقد ملا الايدي … فيا وفاز بالرضوان

فسطا باسه بطاغية الترك … واهل الشقاق والعصيان

طلعت راية له فتولوا … بجبابرة ملة من ضان

كم قتيل وكم غريق وجرحي … واسير في القد ذي الرسفان

طار ابدي سبا عسا كرظنوا … انهم ملكوا على الحدثان

خطبوا الملك فاعترتهم خطوب … جرعتهم مرارة الخطيان

فنحوا ارزم في السجون الوف … والوف نجيهم في جرجان

وبمرو وفي القفار الى … جيعون قتلى ماكل الحيتان

جزر للسباع في كل فج … طعم للنسور والعقبان

بارك الله ربنا في خميس … ردّ عنا خميس الافغان

**وبديع الله الحجر الهذاني لمن فصول درر معنى بوزير ابو العباس**

نبشت في جمع ميان براعة و لطافة مثل ابن فضل مقلوب هج

كسر ان فاضل بنو د … هذا ورب الكعبة اخرما في الجعبة



لقد انصف من رامي القارة وحيا للسيف ملك ابن دارة ثم لا ثروة بعدها للترك ولا تخلم بعدها بالملك لقد كان السلطان اذ عفر لله شعره وعرض على الله فقره وفوض الى الله امره واخلص لله نيته وناهض لله خصمه وسال الله حوله ولم يعجبه كثرة الملا حوله شك الله بذلك اثره وقوى امره واعز نصره واقطعه عصره واطعمه ملكه واورثه ارضه ان الظفر باسبابه والموفق ياتي الامر من بابه

فصل اخر

انه الجلاد ثم البلاد مساكنكم لا يحطمنكم سليمان كتب الله ليغلبن السلطان وراى ان للسيف امامك وخلفك ان الموت قد املك وارضك ان تاتنا ثم نومة ليس فيها حلم ان المغازي قد عادت بجازي الحرب ركض نادم ورب نشط ظالم ورب غبور الى ثبور ورب طمع يهدي الى طبع الان هذا الفتح فتحفظ على الشريعة ماءها وعلى السنة ذماها وعلى النفوس دماها وعلى الاموال انماها وعلى الحرم غطاها اعاد الله به البلاد خلقا جديدا وانشا الناس انشاء

حدیثًا وعقد للملک عقدًا طریفًا فما اولی یومه ان یتخذ عیدًا
ویُجعل فی المتصرّفات تاریخًا لیس العقدُ مع الله بانشوطة
فاوفوا الله عهده کما صدقکم وعده واتمّوا وعده عند السلطان
أن یُحسن النظر وعند الشیخ الجلیل أن یُحسن المحضر وهراة
من البلاد شیعة هذه الدولة وعیبتها فان خطّ من حملها
العلاوة وازیل من غیرتها الاتاوة فلله هذا النظر ما احلی
ثماره واکرم اثاره   و چون سلطان را این فتح سیفی
و فتح هندی تمام گشت وفورت آن مهم وسورت آن ملم
فرو نشست عزم مناهضت نواسه شاه مصمّم کرد واین یکی
بود از اولاد ملوک هند که سلطان بعضی ممالک که از کفار ستده
بود بوی سپرده بود و زمام آن نواحی بدست وی داده و بروی
اعتماد تمام نموده واو را نیابت خویش در آن دیار بگذاشته
واو از ربقه دین خلع اسلام بیرون آمده و بر طریق کفر
مرتدی شده و مرتد گشته سلطان از مقام خویش بیک
رکضه بر سر او تاخت و او را آواره و منهزم و متزعزع از آن خطه

بیرون انداخت و آن ولایت دیگر باره بجنب مملکت و دوای باج شاهی
و سلطنت والا بسته شد و این دو فتح عظیم و دو کار جسیم برهانی
ساطع و حجتی قاطع بود بر علو جاه سلطان و کمال اقبال و تایید الهی
و مدد لطف سماوی و در کنف نصرت و دولت قوی بنیان دار الملک
غزنه نفاذ ذکر فتح قلعه هیم نغرا سلطان
بعد از این دو فتح نامدار بر قصد استراحت و نیت استجمام بدار
الملک غزنه آمد تا چند روز جیاد اجناد را آسایش دهد
دیگر باره همچون فلک نظام کار خویش در حرکت دید و چون سیاره
اساسش در سفر یافت و طبیعت او در اختیار حلول و مواظبت بر حط و ورود
کواعب و ایثار سیوف و عوالی بر شنوف و غوالی و اعراض از معازف
و ملاهی برای رضای الهی بر خلاف طبع بشر بود و همگی اوقات
او بر ابتنای ذکر جمیل و اقتنای اجر جزیل موقوف و مصروف
بود بر موجب این قضیت نیت غزوی دیگر تحقیق کرد
اعلام اسلام بلاد ... را بان شهر کابلان منقلع کرد

و چون ربیع آخر ازین سال بگذشت نهضت کرد چون بشیط
و بهنک پال نزاند پال با لشکری فراوان مقابل سلطان آمد و از آنگاه
که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا آنگاه که غراب ظلمت
بال بگشاد آتش محاربت می سوخت تا از تیغ مردان حمایل
روی زمین رنگ شقایق گرفت و نزدیک بود که چشم زخمی رسد
و کافر دست برد اما وعد حق در نصرت کلمه اسلام در رسید
و سلطان با خواص بندگان خویش حمله کرد و قدم کفر از موقف خویش
زایل شد و هزیمت گشتند و بسی پیل کوه پیکر حصین هیکل دریا
کنار از آن کفار سلطان را بدست آمد و لشکر اسلام بر پی
کفار می رفتند و ایشانرا در متون هضبات و بطون شعاب می
کشتند و سلطان بنفس خویش در طلب آن ملاعین حرکت
فرمود و خلایق بسیار از ایشان زیر شمشیر آورد و بپای
قلعه بهیم نغر فرود آمد و این قلعه است در میان آبی بسیار
بر سر کوهی رفیع و مقامی منیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا مخزن

صنم اعظم ساخته و قرنا بعد قرن ذخایر و اعلاق جواهر بروجه
تقرب بدانجا نقل کرده و آنرا سبب نجات و رفع درجات و وسیلت
قربت و زلفت بحضرت باری تعالی ساخته سلطان پیرامن آن قلعه
فرو گرفت و بدلی قوی و عزمی متین با اهل آن قلعه جنگ آغاز نهاد
و چون آن قوم قوت مغاویر چیره و شوکت مساعیر خطوب
بدیدند تزلزل و فزع مستولی گشت و تمسک ایشان بسستی و خوف
و رعب عرصه سینه ایشان فرا گرفت و افعال ایشان عصابه
ادبار بر پیشانی ایشان بست و کمند قهر در گردن همه انداخت
تا زینهار امان خواستند و شعار سلطان بجا آوردند و در قلعه
باز گشادند و خویشتن را پیش سلطان در خاک انداختند و سلطان را
از فواید آن بقعه ثمرة الغراب و ذلک الاحقاب روی نمود و از
نفایس ذخایر و زواهر جواهر و بنات معادن و ذوات خزاین
چیزی حاصل آمد که انامل کتاب از ارقام حساب آن بجمعان
عاجز آید و با والی جرجان و خواص خویش در اندرون قلعه رفت
و هر دو حاجب خود را التونتاش و سبکتکین را با ... خزاین

زر و سیم و دیگر نفایس باز داشت و بذلت خویش بحفظ خزانه
جواهر قیام نمود و جمله بر پشت رجال و اجمال نقل کرد و آنچ در
ضبط کتاب و حساب آمد هفتاد هزار بار هزار دینار شاهی
بود و هفتصد هزار و چهارصد من زرینه و سیمینه و از اصناف
جامهای تستری و رومی و سوسی و دیگر انواع چندان بود که بزرگان
دولت و دبیران حضرت از ضبط آن عاجز آمدند و معترف
شدند که مثل آن جامها در حسن صنعت و لطف تفویف
ندیده بودند و در کل موجودات امثال آن معدوم بوده و در جمله
آن غنایم یک خانه بود بزرگ از سیم ساخته سی گز طول و پانزده گز
عرض بتختهای فراخ ترکیب داده و بعلاقات محکم کرده که جمع
و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن آسان بودی و شراعی
از دیبای رومی بدو قایمه زرین و دو قایمه سیمین در سر آن
کشیده سلطان جمعی ثقات از معتمدان حضرت بنگاه داشت
آن قلعه باز داشت و در ضمان نصرت و کنف دولت بغزنه باز
آمد و چون در مقر عز و ساحت دولت خویش قرار گرفت

بفرمود تا در میان سرای او بساطی بگستردند و آن مرواریدهای
ستاره پیکر و یاقوتهای نارگون و زمردهای آس رنگ و پارهای
الماس تمام سنگ بریختند و وفود اطراف حاضر شدند و سفیران
و رسل که از هر گوشه آمده بودند گرد آمدند و انگشت تعجب
در دندان گرفتند و رسولان طغان خان ملک ترک حاضر بودند
همه انصاف بدادند که این حشمت در حوصلهٔ ظنون نگنجد
و گنج قارون در معرض آن هیچ نسنجد و آثار جمیلی بر وضیع و شریف
لشکر قسمت کرد و از آن هر یکی را ذخیرهٔ عمرها حاصل آمد
و از پدران بفرزندان میراث ماند

## ذکر آل فریغون و جمال کرم و بهرهٔ وافر ایشان

ولایت جوزجان در مدت ملک آل سامان
آل فریغون را بود ابا و جدا عن اب فی جد میراث بسیار و از سلف
بخلف نقل افتاده و بعد همم و غزارت کرم و مکارم شیم ایشان از
ادراک اوهام و افهام گذشته و اکناف ایشان مقصد علما و ادبا
و افاضل جهان شده و اموال ایشان بغیهٔ آمال گشته و جناب
خصیب و ساحت رحیب ایشان منبع و مرتع اولی الالباب

آمده واسجار اشجار در بازار کرم ایشان رواج تمام تر ومروت
وفتوت ایشان جبر کسیر وفک اسیر متقبل ومتکفل شده و
افاضل جهان وعلمای عالم رضیع احسان وصنیع انعام ایشان
شده وابو الحارث احمد بن محمد انار الله برهانه غرة دولت
وجمال جمله وطراز حلهٔ ایشان بوده همتی عالی ونعمتی متوالی وکفی
رحیب ومرتعی خصیب وامیر سبکتکین که یکی از کرائم او از بهر پسر
خویش خواسته بود ودرّی یتیم از دریای سلطنت ناصر الدین
بفرزند او ابو نصر داده واسباب موالشجت وممازجت میان جانبین
مستحکم شده واوامر لحمت ووشایق قربت مستمر ومشتبک
شده چون امیر ابو الحارث وفات یافت سلطان از ولایت
برپسر او ابو نصر مقرر داشت واورا بعنایت وزعامت مخصوص
می داشت تا در شهور سنه احدی واربعمائه از دار فنا بدار بقا
تحویل کرد ویمین الدین معز همه ذالی رحمة الله بحضرت
ایشان روی نمود ابن نقعه بنقدمه ورود خویش در پیش
فرستاد ومثل این از افاضل جهان کس نتوانند گفت بدین فصاحت

وبلاغت ولطافت وانچه در نفس خویش نفیسی عزیز است
کتابی والیّ البحر وان لم اره فقد سمعت خبره واللیث وان لم القه
فقد تصورت خلقه والملک الجادل وان لم اکن لقیته فقد
لقیت صیته ومن رأی من السیف اثره فقد رأی اکثره ومازال
ابد الله الامیر اسمع بهذا البیت القدیم ثناؤه الفسیح فناؤه
الرحیب اناؤه الکریم اباؤه النجیب ابناؤه وانشد من هذه
الحضرة ضالتی والعوائق مثنة وتیسرة ترنیخ جسره والزمن العثور
یتعد ویثور فکم من عام عزمت وابت المقادیر ونویت وعرضت
المعاذیر والآن لمّا وفقت لهذه الزورة اختلفت اخبار الامیر
فی مستقرّه فاختلفت باختلافها مرّة فی قوس الطریق وتارة
فی وتره علی اقتفاء اثره حتی بلغت مبلغی هذا ثم وسوس الیّ
الشیطان تقدیر مقدّر انی اقصد هذه الحضرة طامعا فی مال
او طامحا الی نوال وعظم سلطان هذه الوسوسة حتی کاد یثنینی
عن درک السعادة من طلعته ولم ابعد ما ابغاه من خلدی
ان یکون ولا انا شدن انه الظنون ان تنصرف فی قصدی الا

الى معرفة اوقعها وظعنة اودعها ومدحة اسمعها ورجعة
اسرعها ثم ادخر هذه الدولة للمملكة اغصبها او راية انصبها
او كتيبة اغلبها او دولة اقلبها اما الدراهم والدنانير فدفعها
اليّ ونزعها من يدي سواء لدي لا اشكر واهبا ولا اشكو ناهبها
ان لي في القناعة وقنا وفي الصناعة جنتا لا يبعد منال المال
اذا اردته ولا يحرجني الى ركوب العقاب وسلوك الشعاب مهما
قصدته بل يجيئني فيضا ويتطفل علي ايضا وهذه الحضرة حرسها الله
وان احتاج اليها مامون ولم يستغن عنها قارون فان الاحب
اليّ ان اقصدها قصد موالاة لا قصد سؤال والرجوع عنها بجمال
احب اليّ من الرجوع عنها بمال قد قدمت التعريف وانتظر الجواب
الشريف فان نشط الامير لضيف ظله خفيف وضالته رغيف
فليزجر بالاستقبال طائر الاقبال والسلام وچون از حضرت ايشان
بازگشت و رغائب فراوان و صلات و مبرات بي كران يافت اين
قطعه در شكر ايادي ايشان انشا كرده

الم ترني في نهضتي — لقيت المنى والغنى والاميرا



ولما التقينا شممت التراب — وكنت امرءا لا ديشم العبيرا
لقيت امرأ ملأ عين الزمان — يثور سحابا ويرسو ثبيرا
لآل فريغون في المكرمات — يد اولا واعتذار اخيرا
فلا يعدم الملك ذا روعة — يبني المنى ويسر السريرا
اذا ما جللت بمغناهم — رايت نعيما وملكا كبيرا

وشيخ ابو الفتح بستي در وي كويد و وفور ايادي
ومكارم ايشان مي ستايد

بنو فريغون قوم في وجوههم — سيمى الحيا وسناء السودد العالي
كانما خلقوا من سودد وعلى — وسائر الناس من طين وصلصال
من تلق منهم تقل هذا اجلهم — قدرا واسخاهم بالنفس والمال
يا سائلي ما الذي حصلت عندهم — دع السؤال وقم فانظر الى حالي
الا ترى ان حالي كيف قد حسنت — بهم الم ترحالي عند ترحالي
فان اكن ساكتا عن وصف انعمهم — فان ذلك العجز لا لاغفالي

ذكر امير المومنين القادر بالله ولبس فرجي خلافت
برو بعد ازطائع واتفاق موافقت او با سلطان يمين الدوله ابن

عضد الدوله امین بها الدوله ضیا الملة ابو نصر بن عضد
الدوله بحکم آنک امیر المومنین الطایع لله در مهمات ملک از مشاورت
او عدول می کرد و بر خلاف رضا و موافقت او کارها می کرد و ازین
سبب خللها روی می نموذ و از هر جانب فتقی حادث می شد همت
بران گماشت که از بهر منصب خلافت و تقلد امانت کسی را اختیار
کند که حق این شغل عظیم و مهم جسیم نیکو بجای آرد و رعایت
مصالح خاص و عام واجب داند و در حمایت بیضه اسلام و کلات
حوزه دین از اتباع هوا و اختیار مراد نفس دور باشد و این
فرصت نگاه می داشت تا در شعبان سنه احدی وثمانین وثلثمایه
او را از خلافت خلع کرد و اسباب او با تصرف گرفت و بمکه فرستاد
و امیر المومنین القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر
بالله امیر المومنین البطیحه بوذ او را بشغل دعوت خواند و بر وی
بیعت کرد و بسد ثلمه و قوام امه مکان او را حاصل آورد و در
رمضان این سال او ببغداد رسید و طبقات مردم از صدق
یقین و نصوع اعتقاد و خلوص صفا دست بیعت بوی بازیذند

و با مامت و خلافت او تبرک و تیمن جستند برای آنک مناقب او
در همه جهان چون لولی ثاقب درخشان و ماثر او چون زواهر بر صحیفه
ایام ظاهر بوذ و او بتحمل بار امانت و شرایط شغل امامت
بوجهی قیام نموذ که عالمیان معترف شدند که چون او امامی
در عقل و رزانت قدر و وفور وقار و صفای سیرت و نقای
سریرت بر سریر خلافت ننشست و از عفاف و تقوی و ورع
دل و سخاوت طبع و جلالت مکان و مهابت سیف و سنان و فصاحت
زبان و بلاغت بیان و تقریر نعمت و نعمت در مصاب استحقاق
و استیجاب که ذات شریف او بدان مخصوص بود هیچ کس را از
امرای بنی العباس مجتمع نبوذ و او بسبب قرابت نسب و
انتساج لحمت بر طایع و خلع او رقت آورد و او را در
کنف عاطفت و مرحمت خویش گرفت و بمجالست و موانست
و منادمت خویش مخصوص کرد اینک و در حجر انعام و اکرام
خویش جای داد و نگذاشت که در عهد حکم و زمان نفاذ فرمان
او بدو نکبتی و نکایتی رسد تا روزگاری که مفرق احباب و مفرق

اصحابست میان ایشان بتشنیت و تفریق رسانید وابوالحسن
محمد بن الحسین الموسوی در مرثیهٔ طایع می گوید
ان کان ذاک الطود خر فبعد ما استعلی طویلا
موف علی القلل الذواهب فی العلی عرضا وطولا
قرم یسد لحظه فتری القروم له مثولا
ویری عزیزا حیث حل ولا یری الا ذلیلا
کاللیث الا انه اتخذ العلی والمجد غیلا
وعلی علی الاقران لا مثلا یعد ولا عدیلا
من معشر رکبوا العلی وابوا من الکرم النزولا
غر اذا نسبوا لنا الغرر التوامع والحجولا
کرموا فروعا بعد ما طابوا وقد عجموا اصولا
نسب غدا رواده یستنجبون له الفحولا
یا ناصر الدین الذی رجع الزمان له کلیلا
یا صارم المجد الذی ملیت مضاربه فلولا
یا کوکب الحسان اعجلک الدجی عنه افولا



یا غارب النجم الخطام غدون معمولا جزیلا
لهفی علی ماض مضی الا نری منه بدیلا
وزوال ملک لم یکن یوما نقدر ان یزولا
ومنازل سطر الزمان علی معالمها الجفولا
من بعد ما کانت علی الایام مرباة نکولا
وللاسد ترتکز القنا فیها وترتبط الخیولا
من یسبغ المنن الجسام ویصطفی الحمد الجزیلا
من ینجح الامال یوم تعود بالتباب جحولا
من یورد السمر الطوال ویکشف الخطب الجلیلا
وتراه یمنع دوننا وادی النوایب ان یسیلا
عقاد الالویه الملوک علی العلی جیلا فجیلا
وخطبا وبلغای عراق وشعرا وفصحای آفاق روی بحر زخار است
نهاده اند ودر مدایح امیر المومنین القادر بالله وماثر اجداد
ومفاخر اسلاف او که مراسم کرم ونبا بیع حلم ومصابیح ظلم مجد
اند ومفاتیح نعم بوده اند بنظم ونثر داد سخن بداده اند ومقامات ومقالات

تبع

ایشان مدون نیست وحکایات و روایات معروف و ابو عبد الله
عبد السلام بن محمد بن الهیصم که از ائمه خراسان بود
حکایت کرد که چون بعد خلافت امیر المومنین القادر بالله که
نوبت من در آن میان برپای خاستم و این خطبه انشا کردم
الحمد لله ذی العزة القاهرة والحجة الباهرة والنعم المتظاهرة
الذی عم احسانه وتم برهانه ودام سلطانه وعظم شانه فلا راد
لقضائه ولا مانع لعطائه ولا معقب لحکمه ابتعث محمدا صلی الله
علیه وسلم من خیر ارومة العرب مولدا وافضل جراثیمها
محتدا واطولها نجادا وارسخها فی المکرمات اوتادا فابلغ حسن
تابید وکلا لمره افضل تاکید حتی استقل الدین ناهضا
وانمحل الشرک داحضا وظهر امر الله والمشرکون کارهون
فعلیه صلوات الله عدد الرمل والحصی وما طلعت علیه
شمس الضحی وعلی آله الطیبین ثم قیض الله من بعده خلفاء الراشدین
لتمهید الدین وتوهین کید الملحدین فبسطوا للاسلام بساطه
وفسحوا الامل لآفاق صراطه الی ان تادی الحمر الی ذویه



من آل رسول الله صلی الله علیه وسلم وبنی صنوابیه فاقاموا
الاسلام عن اودیه واسندوا الامر الی مستحقه معتصمین بنصر الله
صادعین بامر الله معظمین لحرمات الله فلم یزل الی ان
انتهت بیعة الخلافة بامیر المومنین القادر بالله فبهر
نوره العالمین وشفی ذکره علی المنابر صدور المحامین بعد
التوا من اظهر العناد وانزوا من قصد الفساد وابی الله
الا نصرة الحق ولطف الله وقمع الباطل واذلاله والحمد لله علی
ذلک حمد الشاکرین وصلواته علی نبیه عدد ذکر الذاکرین
والسلام وقد حدثنی محمد بن الفضل الحلوانی قال حدثنی
الصولی عن المبرد ان العباس بن حمدون حدثه ان سعد
الخطیب لما بایع الفضل بن مروان المعتصم بالله امیر المومنین قام
فی الناس وقال

بایعت منبسطا ولو لم ینبسط　　کفی لبیعته قطعت بنانها
من ذا الیه لا یمد یمینه　　قطع الاله یمینه فابانها

ولو الذی فی خدمته للمومنین ما یقارب هذا ویشاکله وذلک انه لظهر

ببهجته لوارد كتاب على حين التطلع من النوى بناحيته الحرق قال فيها

سبقت بشرى ببهجة قادر — بالله لما جاء الفتح بك القدر

ماضٍ ببعثه النوائب في الثرى — والله مبرمها بمكنون الزبر

ولقد رأيتها من وطي الحصى — بوارثه الشم البهاليل الغرر

فلا تخلعن القلب مني ان ابى — ولا تقلعن العين ان زال عن البصر

وها انا قد ساعدني توفيق الله حتى وطئت بساط امير المومنين
شاكرا لما انعم الله علينا بولي امير المومنين محمود بن سبكتكين
فانه في رتبته كاسمه والله نسال ان يديم سلامة امير المومنين
ويبلغه امله في الامير ابي الفضل ولي عهد المسلمين الغالب بالله
ابن امير المومنين ويلحقه بسعادة ابائه الراشدين واسلافه
الطيبين الطاهرين والحمد لله رب العالمين چون خطبه باخر
رسيد امير المومنين بفرمود تا از اسحب كردند و بخزانه كتب
بسپردند چون منابر خطه خراسان بنعوت القادر بالله مزين
القادر بالله زيب و زينت گرفت سلطان اثار رضا و عنت در
اقتفا جهت و اقتفا بجهت موقع اما منتظر كرده ابد و امير المومنين

القادر بالله مثالي اصدار فرمود مشتمل بر حكم تفويض ولايت
عهد با پسر خويش الغالب بالله و اشارت با الحاق القاب او
بر منابر اسلام با القاب پدر و سلطان آن مثال با امتثال تلقي
كرد و بر آن موجب بشكرفت و در ممالك خويش در ايام اعياد
و جمعات خطبه بدين هر دو لقب منور و مزين گردانيد

اكنون باسر ايراد سخن در امير بهاء الدوله بن بويه رويم

او بعد از وفات عضد الدوله و در كتاب تاجي از تصانيف صابي
در وقايع عضد الدوله با پسر عم خويش بختيار تا او را بدست آورد
و خاطر از كار او بپرداخت و در مقامات و با ناصر الدوله ابو تغلب
و انك ابن الجراح از دو ايشان بگذشت و بطريق مجاهدات و صل اطراف
و انواع مبرات بدست آورد و هلاك كرد و سرا و پس عضد الدوله
و بساد مستوفي املاك ليست را عادت آن فايع نباشد
امير عضد الدوله در رمضان سنه اثنين و سبعين و ثلثمائه
وفات يافت و در اين ايام برادر او مويد الدوله بمحاربت حسام
تاش و فايق و لشكر خراسان مشغول بود و ابناء دولت و اولياء

حضرت او بر پسر او صمصام الدوله شمس الملة بیعت کردند
و بطاعت و متابعت او کمر بستند و امیر المؤمنین الطائع لله
در حراقه بر روی دجله بتعزیت او قیام فرمود و اهل بغداد
جمله نظاره آن محفل و مجمع بودند و حضرت امیر المؤمنین الطائع
لله نزدیک رسید صمصام الدوله از سرای بیرون رفت و رسم
خدمتها بجای آورد و طائع گفت نصر الله حجة الماضی
و جعلک خلف الباقی و صیّر التعزیة بعدک لک لا بک و الخلف
علیک لا منک و صمصام الدوله آب در چشم آورد و زمین بوس
کرد و چون ایام عزا منقضی شد بجای پدر بنشست و بتدبیر
ملک و رعایت رعیت مشغول شد و ابو الفوارس که برادر
بزرگتر بود بکرمان در شهر و اشهر مقیم بود چون خبر وفات
پدر بوی رسید بفارس آمد و علی بن نصر که هارون را که وزیر
عضد الدوله بود بگرفت و اموال بقایای اعمال که در تصرف
او بود بستد و باهواز آمد و برادر خویش ابو الحسین احمد
بن عضد الدوله را از آن خطه براند و بصره رفت و در رجب

سنه خمس و تسعین و ثلثمایه بصره را استخلاص کرد و روی ببغداد
نهاد تا جای پدر بگیرد چون خبر قدوم او برسید صمصام الدوله
بحکم صغر سن بملذات و مجانبت جانب عمارات و تقاعدی از
وحشت و تجافی از کراهیت لی و از پیش او باز رفت و بدان نسبت که
علاف ملکی در تحت سریر شاهی تحمل نکند و دو خروه در قفصی
ممکن نشود ابو الفوارس او را بنواخت و بخویشتن گستاخ گردانید
پس او را بگرفت و میل درکشید و بقلعه کنوسان بجانب عمان
فرستاد و ملک با تصرف گرفت و امیر المؤمنین الطائع لله
او را شرف الدوله و زین الملة لقب کرد و او دو سال
پادشاهی کرد و در جمادی الآخر سنه سبع و تسعین بفالج فرو شد
و شاهنشاه بهاء الدوله و ضیاء الملة ابو نصر عضد الدوله
بماند و او در ضبط ملک و کفالت امور و سیاست جمهور و بسط بساط
معدلت و تقریر مصالح مملکت ید بیضا نمود و آثار خوب اظهار
کرد از سر خبرتی کامل با بواب تجارب و بصیرتی تمام در اعقاب
عواقب و جماعتی از لشکر اتراک و فارس صمصام الدوله را از قلعه

بیرون آوردند و بر بلاد شاهی او بیعت بستند و سعاده نامی از
ممالیک او او را بر دوش از قلعه فرود آورد و بند از وی برداشت
و بر ملک فارس مستولی شد و اموال و معاملات بستد و خزانه
معمور و مستظهر شد پس همان ترکان بروی خروج کردند و ابو علی
بن الفارس را که برادر زاده او بود بیرون آوردند و در طلب
ملک را مغالبت در گرفتند و صمصام الدوله روی بدفع ایشان
آورد و ایشان را بشکست و ایشان خائبا خاسرا ببغداد افتادند
پس بهاء الدوله عزم مناهضت و مخاصمت صمصام الدوله پیش
گرفت و میان ایشان چند کرت مصاف اتفاق افتاد و بصره در میان
آن فتنه خراب شد و بیشتر نواحی خطه اهواز روی بخرابی
نهاد و پسران بختیار در قلعه بلچیت فارس محبوس بودند جمعی
از اکراد خسروی از برای اثارت فتنه و میل بجانب عبث و فساد
ایشان را از قلعه بیرون آوردند و صمصام الدوله بدفع
ایشان مشغول شد و با ایشان بارها حرب کرد و عاقبت در بعضی
از آن محاربات شهید کشت بهاء الدوله روی بمحاربت آورد و همه را



از آن نواحی ممالک خویش بیرون کرد و امیر و سرور ایشان نور
الدوله سالار بن بختیار بود و کار او بدان رسید که بخفارت
کاروانها باز ایستاد و ازالج از ایشان بحق الخفارت می‌ستد
روزگاری می‌گذرانید بهاء الدوله لشکری بموافقه او فرستاد
در دوانبهر دری رسیدند و او را بقتل آوردند و از جمله
غلامان بهاء الدوله یکی سر او برداشت و نزدیک بهاء الدوله آورد
بتقرب و بهاء الدوله از آن خشمناک شد بفرمود تا آن غلام را
پوست از سر تا پای بیرون کشیدند تا دیگران اعتبار گیرند
و بر قتل ملوک تجاسر ننمایند و عمید الجیوش را ببغداد فرستاد
تا بتحصیل اموال قیام نماید و ترتیب امور دولت و مهمات ملک
در ضبط آرد و او در آن شغل سیرت پسندیده پیش گرفت
و بتقدیم لطف در مهمات ملک و رعایت قوافل حاج و اقبال بر
ابواب عدل و توفر بر تیمار داشت رعیت نام نیک او و حمد و شکر
او در زبان خاص و عام شایع و مستفیض گشت تا عمر او بپایان
رسید و وزیر الوزراء قائم مقام او شد در اکتساب خیرات

واشاعت مبرات و رعایت رعیت و طرح اتاوات و دفع
ظلامات و رفع رسوم جابره و سنن اطماع مستاکله و احسان
با کافۀ خلایق و جد در اصلاح نواحی و نشر نوال و نفقه بر عمید
الجیوش بیفزود و ملک فارس و کرمان با دیگر ممالک بهاء الدوله
مضاف شد و نوایر فتنه فرو نشست و کارها بنظام پیوست
و امن شامل و سکون کامل ظاهر گشت و خلایق از مصایب محنت
و مقاسات آلام فترت خلاص یافتند و ولایت کرمان در عهد
عضد الدوله ابو علی بن الیاس داشت از قبل سامانیان و در ایالت
آن حدود بی منازعی و مدافعی متمکن بود و پسر خویش الیسع را
بسبب خرقی که در وی دید و ترقی که در شمایل و مخایل او
مشاهدت می‌کرد ببعضی قلاع کرمان فرستاد و مدتی محبوس
می‌بود و جمعی از کنیزکان پدرش در آن قلعه بودند ایشان را نظر
بر جبلت او افتاد و بر حالت وی رقت آوردند و مقنعهای خویش بر هم
بستند و او را از قلعه فرو گذاشتند چون لشکر از خلاص پسر او
آگاه شدند بر وی جمع آمدند و از تمادی ایام بدو و طول مقاسات



جفوات او تبرم نمودند و ابو علی بروس لشکر و وجوه قوم پیغام
داد و از موجب نفرت و دواعی وحشت استعلام کرد و از سر تلطف
و تألف سخن راند جوابی شافی نیافت بجز نفرت و ضجرت
حاصلی ندیدند همه جواب مطلق باز دادند و مفارقت دیار
و بلاد کرمان و قطع طمع از آن حدود اختیار کردند ابو علی
چون اصرار و انکار قوم دید جز مدارات و ترک ممارات چاره
ندید لختی رخت و بنه که داشت درهم بست و راه بخارا
پیش گرفت و تبرس مهلکی و ترمش حاجب را پیش بنسر بگذاشت
تا بمدد رای و کاردانی ایشان کار پسر منتظم شود چون
ابو علی ببخارا رسید در تعهد و تفقد و اجلال و اکرام قدر او
مبالغت رفت و در حضرت ملک ملازم بود در شوال سنه ست
خمسین سپری شد و بجوار حق رسید و الیسع ملک کرمان
بتصرف گرفت و کار او نفاذ یافت و اوامر و زواجر او بانتظام پیوست
و برادر او سلیمان بسیرجان مقیم بود و ایالت آن طرف بوی مفوض
و تبرس بن مهلکی الیسع را بر مغالبت او اغالیت و گفت بیش از این انتظام

شمل واستقامت حال او را بدست اید او رد الیسع براند. را
ببهانهٔ مهمی و بعلت مشاورتی از سیرجان بخواند و او بمعاذیر
زور واقاویل غرور تمسک جست و الیسع ازان امتناع دل
تنگ شد و روی بساخت حرب و محاربت او آورد و او را شکست
و اموال و رجال و مواشی و اثقال او برگرفت و سلیمان بخارا رفت
و الیسع و اعقاب حال او چنان بود که گفته آمد که خطبه بسر او
رفت گوش نیز بر سر نهاد و بیان این سخن آنست که چون بسرحد
ولایت فارس رسید طایفهٔ از لشکر عضد الدوله بخدمت
او رفتند و ایشان را نوازش کرد و خلعت داد و بس بعضی ازان
طایفه بگریختند و باز بخدمت عضد الدوله آمدند الیسع درین
بقایا پشیمان شد و همه را مثله گردانید و جمعی از ایشان بخدمت
عضد الدوله با همه اکرامی و افر کرد لشکر چون تفاوت حال هر دو
مشاهدت کردند از خدمت الیسع دور و نفور شدند
و در یک نوبت هزار مرد از وجوه دیلم از حشم الیسع جدا
شدند و بخدمت عضد الدوله آمدند بناحیت اصطخر و بعد



ازان گروه گروه می آمدند تا عامهٔ لشکر او جمله پراکنده شدند
و او با ممالیک و خواص حشم خویش سوی او اشمر آمد و ثقل و رحل
خویش جمله فراهم بجید و خبر بخارا رفت و عضد الدوله با او
شهر شد و مملکت کرمان با تصرف گرفت و کور از آنکه بر خراسان
بنیابت و خلاف خویش الخانگاه رها کرده و روی سوی فارس
نهاد و الیسع چون بحد بیقستان رسید رحل و ثقل خویش
باز انداخت و بامید استمداد و استنجاد بخارا رفت و از حضرت
ملک نوح در تقریب محل و اعزاز و اکرام او مبالغت رفت در
مجالس انس بمرتبت معاشرت و موانست مخصوص شد تا در
بعضی ایام در اثنای معاشرت که سورت شراب عنان
تماسک از وی ستده بود مباسطتی بیش از اندازهٔ خویش اغاز کرده
و بر زبان راند که اگر دانستمی که همت ال سامان از معاونت
ملهوف و اغاثت مکروب چنین قاصرست فامید مردم از مکارم
ایشان چنین فاسد التجا بحضرتی دیگر کرده بودمی و از طرفی دیگر
مال و حطام بسته خشونت این کلمه موثر آمد بنفس موفق تا او را

بکرفتند و بخوارزم فرستادند و ابو علی سیمجور چون بفرستاد و حول
و ثقل او جمله بر گرفت و الیسع را بخوارزم رمدی سخت حادث شد
طاقت آن الم نداشت از سر اضطراب و ضجرت انگشت فرو برد و حدقه
خویش بیرون کشید و جان در راز تسلیم کرد و او ولد و احفاد را به
بعد از آن صحیفه الیأس برخواندند و نقش کرمان از جریده نخوت
بتراشیدند و ملک کرمان بر عضد الدوله قرار گرفت تا بعد از آنکه
خداوند شد و بهاء الدوله وارث ملک شد و آن اطراف
ممالک بعدل او انصاف او آراسته شد و چون سلطان ملک
سیستان بگرفت میان او و بهاء الدوله قرب جوار و دنو دیار
حاصل آمد در خطبه کرمه مودت و رغبت محبت سلطان
مکاتبات و مفاتحات پیش گرفت و تحفها و مبرّهای گرانمایه بجناب
لایق همت و شرف ابوت و مروّت او بخدمت سلطان
فرستاد و سلطان در مقابل آن اضعاف و الطاف تقدیم فرمود
و اسباب مصافات و مبانی موالات میان هر دو پادشاه استحکام
گرفت و شائبه خلاف در هم پیوست و شاخ و برکات



جانبین در تشبیک اسباب عصمت و توشیح دواعی قربت
و تأسیس قواعد الفت و زلفت بسفارت در ایستادند تا میان
هر دو پادشاه باتحاد رسانیدند و فواید موافقت و عواید صحبت
ایشان بکافّه اهل اسلام رسید و رعایای ممالک هر دو مملکت
از مضرت مخالفت و معرّت معاندت مرفه و آسوده ماندند و در
کنف امن و رفاهیت و فراغت و عافیت روزگار گذرانیدند

**ذکر غزو نارین و ابن سمنه**

سلطان بر مقتضای
سابقه عادت خویش بسط حرکات فرمود تا بغزوی که طراز جبین
دیگر مغازی و مقامات باشد صحایف ایام بذکر آن متحلی
شود و مثاقیل حسنات ثواب آن گرانبار گردد و اسباب
زلفت و قربت بحضرت کبریا متأکد شود و بانصار حوزه
اسلام که حجر دین و رجوم شیاطین بنفحه رای مبارک
بدیار هند آورد

فی فتیه صدأ الحدید علیهم ... خلق تخالهم علق النجیع الاحمر
لا یاکل السرحان شلو طعینهم ... مما علیه من القنا المتکسر

جون بولایت دیار هند رسید لشکر را بتخریب دیار
وتعذیب وتنکیس اصنام وتنکیل خاص وعام حشر غزو کردانید
وزعیم آن ملاعین وعظیم آن مخاذیل المنکوب ومکوب بروی رخ
فرستاد و زخاله اتباع او را جون هبا در ممر صبا او را منهزم
کردانید وسالما وغانما بدار الملک غزنه باز آمد وجون ملک
هند اثر نکایات رایات سلطان در اقاصی وادانی ولایت خویش
مشاهدت کرد وعجز خویش از مقاومت لشکر اسلام دید فوت
اعیان اقارب وزنان مراکب خویش از مقاومت بحضرت سلطان
فرستاد وتضرعها کرد وملتمس جزیت وفدیت شد وهر سال
مربوط قرار داد که از نخب افیال خویش بخدمت فرستد وموالات
اتاوات معین کردانید که هر سال از بهار آن دیار ومتاع از نفایس
بخزانه می فرستد وطریق ثنا وبندگی فراهم دارد بر درگاه
ملازم می دارد علی استمرار الایام وتکرار الشهور والاعوام
بدین شریطه قیام نماید واعقاب واولاد او هر آنکس که در
دیار هند بصدد پادشاهی باشد بر این قضیت می رود

واین سنت را متابع ومطاوع می باشد سلطان از بهر شرف
دین وعز اسلام بدین مصلحت راضی شد بتحصیل الحال
وتعجیل آن اقوال معتمدان روان کرد وقرار فرمود که در جریان ابواب
الملک دیوان سلطنت مثبت کشت وراه قوافل تجار میان
دیار خراسان وبلاد هند کشاده شد

ذکر غزو غور سلطان را بها واندیشه افتاد که در
دیار غور واز تمرد سکان آن حدود در جوار مملکت ومرکز
دایره ولایت خویش متأنف شد واز عیث وفساد وکفر
وعناد وزحمت رصاد ایشان بر قوافل وابنای سبیل غیرت
بر نهاد او بر مستولی کشت ولایق ندید که فرقه که از دین
عاطل باشند ودر طریقت بر باطل بغرور حصانت جبال
ومناعت قلال با مصاقبت ومقاربت سنقر بر ملک
ببطالت وظلم واستطالت دست برازند وراه تطاول
وتعدی پیش گیرند عزم تادیب وتعریک ایشان پیش
کرفت لشکرهای فراوان زیاده وسوار وپیادکان حدود کشیند

و التونتاش حاجب را که والی هراة بود و ارسلان جاذب را
بمقدمهٔ لشکر روان کرد و ایشان را در طی آن منازل و مراحل
بمضیقی رسیدند که جمهور عامهٔ لشکر غور بر آن
مفوض بودند و میان هر دو گروه محاربتی عظیم قایم شد
و جز نایرهٔ شمشیر دست یکی نبود و دیگر نوع از سلاح بکار
نیامد و تیغها جز در قراب رقاب بستر ارامی نمی‌گرفت و خناجر
جز حناجر مضاربت نمی‌کرد و خبر بسلطان رسید جمعی را
از ممالیک خویش برنشست و بمدد جمع شد و آن نجادیان را
بتدریج از آن مضیق دور می‌کرد و معاقل و موائل
ایشان می‌ستد تا همگنان را در اکناف مخارم و اعطاف مآکم
اطلاق کردانید و مجال سوار و پیاده فراخ شد و مستقر زعیم
ایشان که بابن سوری معروف بود در راه وصول اسار کرد
و در قصبه که باهنگران معروفست جوانب حصار او فرا
گرفت و او با قرب ده هزار مرد بیرون آمد و برابر سلطان
بایستاد و ابواب احتیاط و اسباب استظهار معاقل

وثیق و خندقهای عمیق باحکام رسانید و تا روز نیمه رسید
در ممارست حرب و ممارست طعن و ضرب از هر طرف بکوشیدند
و سلطان بفرمود تا بر سبیل استدراج و استنزال لشکر
پشت فرا دادند و آن جماعت بدان خدعه فریفته و مغرور
گشتند و از مقام خویش بیامدند فرصت ظفر و طمع غنیمت
بفضای صحرا آمدند لشکر سلطان عطفه کردند و همه را
بمضاجع قتل بخوابانیدند و پسر سوری را اسیر گرفتند و اموال
و اسلحه ایشان که کابرا عن کابر و اعن کافه میراث
رسیده بود بغنیمت بیاوردند و شعار اسلام در آن بقاع
ظاهر شد و ذکر این فتح بر دور و در جهان سایر گشت و سلطان
بنجاح و ظفر و بال اقبال روی بغزنه آورد و پسر سوری
چون مذلت خویش در کمند اسار و ربقهٔ جبار مشاهدت
کرد و استیلای اهل اسلام بر دارالحصار بدید نگینی
مسموم در انگشتری داشت آن زهر بمکید و بجان
بداد خسر الدنیا والآخرة

ذکر فتح نیسابور دفعه ثانیه و اصلاح رعایه

در این سال در جملهٔ بلاد خراسان عموما و در نیشابور خصوصا
قحطی هایل و غلای هایل و بلایی شامل حادث شد که نطاق
طاقت خلایق از آن تنگ آمد و کس را از نابایستی قوت
نماند و دانه دلها چون دانهٔ نار از پوست بجوشید و هر طرف
که نظاره جملهٔ حیوان از بوخ بقوت جاذبه در اندرون می کشید تا کل
رخسارها بکلی پژمرده شد و چهرهای زیبا چون دیبا چون برگ گل
خزان از طراوت بیفتاد و ریخته و چشمهای نجلاوی در مغاک افتاد
و لبهای عنابی چون پوست عناب با هم چسبید و نغمی نطفه
از غنوز زبان از کار بیفتاد و دندانهای مروارید صفت
از تپش حرارت معده زنگار برآورد و دهنهای خوب نکهت از
ناخوار گرسنگی بوی نفس ناخوار گرفت و جانها از وحشت منازل
اجسام روی سوی مرکز خویش نهاد و دانهٔ گندم بقیمت
از دانهٔ مروارید در گذشت و سنبلهٔ آسمان بر عزت سنبلهٔ
زمین حسد برد و انبارهای اهل احتکار چون دل مادر موسی
فارغ شد و شکم منعمان چون طبل تهی شد و از بازار گوهر درهمان

چنانک از مروت نشان نماند و مطعوم چون معدوم شد و کار
بجایی رسید که در روضهٔ نیشابور قریب صد هزار آدمی هلاک
گشت و کس بغسل و تکفین و تدفین ایشان قیام نمی توانست نمود
و همه را با جامه که داشتند در زیر خاک می کردند و زن و مرد
و پیر و جوان فریاد نمی داشتند و نان نان می زدند و بر
جایگاه می مردند و بعضی بگیاه و گوشت سگ رمقی می کردند
تا از آن نیز امید منقطع گشت و آن وجه نیز روی در نقاد
کشید و استخوانها از منازل بر می گرفتند و خرد می کردند
و از آن وجه غذا می ساختند و چون قضای دیگچه شد درو
بر خون آن مخاصمت نمودی و بدان تسکین آتش گرسنگی کردند
و در سد رمق می کوشیدند اما هر که از آن قاذورات غذی
کردی بر جایگاه بیفتادی و بمردی و عجب آورد است که
در آن ایام مردم را دیدندی که در مساقط اروات تفحص
و تتبع کردندی و بك دانه در هیچ چیزی از آن تصور نبودی که
جای که آدمی را باشد و انسانیت هیچ نوع از انواع عجب

زنان

نمی یافتند تا چون رسید بدو روشن شد تا از محنت بدان رسید
کی مردم مردم را می خوردند و هیچکس بیگاه بیرون نمی یارست رفتن
تنها کی چون صیدش در می ربودند و از وی خورش می ساختند
و اهل تمیز را از گوشت بازاری و پیه و روغن احتراز می نمودند
کی بیشتر با اعضا و اجزای مردم بر هم می آمیختند و می فروختند
و جماعتی را بدین دعوی تهمت گرفتند و در خانهای ایشان استخوانهای
مردم یافتند و ایشان را مثله می کردند و ماده آن فتنه
منقطع نمی گشت و حیوانات دیگر چون گربه و سگ و مانند آن
هیچ نماند و کس را زهره آن نبودی کی در محلتهای دور از دست
تنها بی تیغ و سلاح برود مگر باستظهار قومی و بزرگی از ائمه
احیاد بشد در پیش امام ابو الطیب صعلوکی بیفت امام ابو الطیب
گفت خیر بود کی مدتیست که ندیدم باز گرفته گفت قصه
من بس دراز و غریبست اگر شیخ امام از بهر اعتبار استماع
فرماید و تشریف اصغا ارزانی دارد بگویم که باری تعالی با من چه
فضل عظیم کرده و جان مرا از ورطه هلاکت چون خلاص داد

شیخ گفت یکروز کی بشبانگاه در فلان شارع می گذشتم ناگاه بند
کمندی در گردنم افتاد و حلق من از جانب بالا متواتر چنان بیفشرد
کی نفسم منقطع گشت و از ضرورت اختناق تن فرا آن جانب
دادم و بر آن کشیدن می رفتم تا در کوچه افتادم پیرزنی
از خانه بیرون دوید و زانوها در انثیین من زد و من از آن
درد بیهوش گشتم بعد از آن هیچ حالت دیگر خبر نداشتم
تا بعد از زمانی چندانی دیدم که بر روی من می زدند تا
بهوش آمدم و افاقت یافتم ترکی را دیدم بر اسپ نشسته
و با من بتلطف در آمدند و طریق مخادعت و مصانعت پیش
گرفتند و برده واقعه در پیش صورت گمان می کشیدند
مرا بقرائن احوال معلوم شد کی بوقت آن حالت ایشان
بر قصد مواضع و مساکن خویش می گذشتند آن ناپاک
کی بقتل من چنگال تیز کرده بود ایشان را بدید ست مرا
رها کرد و برفته و چون اندک مایه رمقی باز یافتم بخانه شدم
چند روز از هول آن واقعه افتاده بودم تا اکنون کی خدای

تفضل کرد والم آن اعلال بزوال رسید چون اثر
خفت وصحت تمام شد هنگام سحر بر قصد اداء فریضه
بمسجد رفتم و بر قاعده از بهر اقامت اذان بر بالای میذنه
آمدم ناگاه کمندی بسوی حلقوم من روان شدم باری
تعالی بند آن کمند از حلق من بگردانید و دست از
من و تعاینجان من شد و در بند کمند بماند من از میذنه
فرود آمدم و فریاد بر آوردم و نذر کردم کی در مدت این
فتنه و ایام این واقعه الا در بیاض روز از خانه بیرون نیایم
و بیش از طفل اقتاب با سر اطفال روم و مانع از خدمت و عایق
از حضرت این حال بود کی در خدمت شرح دادم جماعت
حاضران از آن داهیه دهیا و حادثه شنعا تعجب نمودند
و از خدای عز و جل نعمت عافیت خواستند و در پناه رعایت
و رحمت او گریختند و استاد عبد الملک واعظ کی از صلحاء
ائمه بود و بمصالح خلق متکفل حکایت کرد که در یک روز از ایام
این فتنه چهار صد کس را مرده از شوارع شهر بیمارستان
نقل کردند تا بتدفین و تکفین ایشان قیام نمایند نماز
شام خباز را کی با قامت راتب پیرای من موسوم بود پیش
من آمد که امروز بدکان من چهار صد من نان بماند
و کس نخرید از آن حالت تعجب کردند کی در اوقات امکان اقوات
چون باری تعالی حکمی راند باشد و بر واثق فاقت روی
روان کرده حکم او را مانعی و قضای او را دافعی نباشد و فضلای
عصر در ذکر این غلا و اتفاق این بلا منظومات بسیار گفته اند
و از آن جمله ابو منصور زاهی کاتب گوید

| | |
|---|---|
| قد اصبح النّاس فی غلاءٍ | و فی بلاءٍ تدلّ ولوه |
| ما الزم البیت مات جوعا | او شهد النّاس یا کلوه |

و عبد الکافی زوزنی گوید

| | |
|---|---|
| لا تخرجنّ من البیوت | لحاجةٍ او غیر حاجه |
| و الباب اغلقه علیک | موثّقا منه رتاجه |
| لا یقتنصک الجائعون | فیطبخونک شوربا جه |

سلطان درین وقت بغزنین بود و بلاد ممالک مشا الیها روان کرد

تا عمال او و قابضان و معتمدان زرع انبارها باز کردند و غلها
بر بخشند و جان مردم از چنگال هلاک برهانیدند و بشر از فقرا
و مساکین صرف کردند و از سال برین منوال بآخر رسید
تا غلات سنة اثنین و اربعمایه در رسید و نایره آن محنت
منطفی شد و شدت آن حال منتفی گشت و ملک تعالی
باران رحمت فرو فرستاد و نشو زرع و برکت روی نمود و حال عالم
بقرار معهود باز رفت ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک
لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم
و بر منوال صلاح و خصب و نعمت سالها بماند ذکر ممانعت طانیان

## بعد از معاودت ماوراء النهر

سلطان بعد از کیفیت حشم ترک جاسوسان روان کرد و از حال
ایلک خان و برادرش طغان خان تجسس و تفحص فرمود طغان
خان میلی بجانب سلطان می کرد و ثبات بر عهد و میثاقی که در
سوابق ایام با سلطان داشت اظهار می نمود و بر زبان رسولان از مکاشفه
ایلک خان تبرا می کرد و بر نزد و تورط او در ولایت سلطان

انکاری تمام می نمود چون ایلک خان تخبط برادر و غل فعل او مشاهده
کرد و عصیان و مخالفت او بشناخت همت بر آن مقصور کرد
کی اول ماده فتنه او که خصم خانگی و از روی نفس داهیه او بست
منحسم و منقطع کرداند بالشکر ماوراء النهر بقصد مناهضت
او روی بولایت او نهاد چون از اوزکند بگذشت برف بسیار
بود و راهها گرفته باز کردید تا قوت سرما و سردی هوا شکسته
شود و بس چون سپاه ربیع سیم برف در مسام زمین کداخت
و از تن زمین جوشن آهنین یخ برکشید و دراعه سبز نبات
در پوشید جهان جوانی از سر گرفت ایلک خان از سر انتصار با
انصار خویش روی به برادر نهاد و از هر یک رسولی بحضرت سلطان
رسید و میان هر دو رسول در منازعت و مراجعت سخن
و حوالت آن خیانت بیکدیگر سخن بسیار رفت و سلطان از کثرت
لغط و سورت شطط ایشان تغافلی فرمود تا در آن منازعت
و مکاشفت سر بیکدیگر می زدند

## صفت برحم سلطان در باز کرداندن رسولان

پس سلطان بعد از آن دعوتی ساخت و بفرمود تا مجلس بزمگاه
بتعبیه خیول و تغشیه فیول و غلامان ماه لقای بیاراستند و بر
آن بساط و سماط از انواع ممالیک ترک با زینتی کامل بالا نشستند که اگر قارون
بدیدی گفتی یا لیت لنا مثل ما اوتی محمود انه لذو حظ عظیم صفت
این مجلس آن بود که دو هزار غلام از عقایل ترک برابر یکدیگر صف
کشیدند با جامهای ملون و پانصد غلام از ممالیک خاص نزدیک
مجلس او بایستادند با قباهای رومی و منطقهای زر مرصع بجواهر
و شمشیرهای هندی زر بر دوش نهاده و چهل مربط فیل در محاذات
مجلس او بداشتند بغواشی دیباهای رومی و عصابات زربفت مکلل
زر سرخ مرصع بجواهر ثمین و یواقیت رزین و بر پشت هر سماط
هفتصد فیل نامدار چون شکل کوه بیکن شیطان صف بداشتند
با تجافیف و غواشی مصور و باسلحه نفیس مستور و عامه لشکر همه
زرهای داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر کشیده و رجاله
لشکر در پیش ایشان تیغها کشیده و سپرها در روی آورده و سنانها
راست کرده و پیش مجلس سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب

ایستاده و دست بقبضه شمشیر باز نهاده چشم و گوش باشارت
او باز بسته و رسولان را بار دادند از هیبت آن موقف با تشویر
هرچ تمامتر بحضرت سلطان رسیدند و شرایط خدمت و مراسم
طاعت قیام نمودند و ایشان را بسر خوان سرای ضیافت بردند
بهشتی دیدند آراسته بانواع اجاض و اطباق و اقداح و اکواب
زرین و سیمین با انواع اوانی مرصع و صحاف لایق و آلات و ادوات
فایق و لایق و پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و عضادات
آن مسامیر زرین و صفیحهای زر استوار کرده و فرشهای رومی
گسترده و در صدر مجلس منقله نهاده و حواشی آن بخانهای مربع
و مسدس و مدور منقسم کرده و هر خانه بنوعی از انواع جواهر
پر کرده آنچنانکه پرتو آن نور دیدها را خیره و تیره می کرد و همه متفق
شدند که در عهد هیچ کس از ملوک آل ساسان و قیاصره روم و اکاسره
عجم و اقیال عرب و رایان هند مثل آن نبوده است و در حوالی مجلس طبقهای
زرین نهاده مشحون بمشک و عنبر و کافور قیصوری و عود قاقلی
و ترنجهای مصوغ و نارنجهای مصنوع از شمامات عطر و انواع فواکه

ونثار از زر ساخته و غنایق لعل بدخش و جون شراره حاضر
کردند جمعی از وشاقان خاص جون لؤلؤ مکنون و دُرّ مخزون برنج
مزوّق جو چشم خروه بران کروه بدرود دوستکانی کردانیدند
و رسولان مدهوش و مبهوت در آرایش آن بزم بماندند و بوقت
خویش اجازت خواستند و سلطان ایشانرا با تحقیق امانی
و انجاح مباغی و تشریف سلطانی باز کردانید و دست از مخاصمت
میان هر دو برادر قایم بود تا هم سلطان بواسطهٔ ایشان رخنه
و کار ایشان بتفصیلی رسانید و مقرر کرد که هر یک تیغ مخاصمت
در نیام نهند و بولایت خویش قانع کنند و تتمه حال ایشان
در موضع خویش مستوفی کفته آید

**ذکر فتح قصدار کرمان** سلطان جون خاطر از کار ترک
فارغ کرد و از سورت صورت ایشان این بخواند
بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى
و معجز اقبال خویش در واقعه وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ
مشاهدت کرد و شجرهٔ مشاجرت هر دو برادر بلواقح لوایح بارآورد



عزم قصدار مصمم کرد تا باد غرور والی آن بقعه که او را بر اجتناب
حمل حمل می کند بسعوط تیغ مخروط از دماغ او بیرون کنند و دبور
عشوه که بنقط مال مقاطعه او را وسوسه میکنند بتصلیات شمشیر
هندی بنشانند و در تاروره قهر مقید کردانند و مصاعد تلال
و معاقد جبال او که موجب تعزز و سبب تصوّر ریا و باطل کشته
است بنفخهٔ صور نای و کوس جون عهن منفوش و هبای منثور
بر باد دهد از غزنه حرکت فرمود و براه بست باوازهٔ عزم هراة
نهضت کرد خبر قصد رایات او بجانب هراة منتشر شد
ناکاه تاختی برناحیت قصدار برد و والی قصدار از در معرش
خواب از شروق شعلهٔ آفتاب ماهچهٔ سنجق سلطان و فزع ذئاب
و مشغلهٔ مواکب و مراکب لشکر اسلام در اضطراب آمد و مرکب
مفاجا مشاهدت کرد و بزنهار بیرون دوید و خویشتن را در رسم
مرکب سلطان انداخت و بانزده هزار بار هزار درم که از مقاطعه
کذشته بود متعهد بود بخویشتن فرا کرفت و بعضی بنقد ادا کرد
و سلطان باستحثاث باقی مستبان فرا داشت و بانزده مرابط

قبل که از بهر ذخیرهٔ ایام و عدّت اوقات خصام اندوخته بود بجستند
و حق طاعت و ضراعت او بتیسیر امل و تقریر عمل بادا رسانید و
تجدید منشور ایالت او را امثال فرمود و با حصول ارادت و
شمول سعادت روی بغزنه نهاد و تشنیع سند فراغت باز نهاد
والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله و اصحابه اجمعین

## ذکر هر دو شار ابو نصر راشد و پسر او ابو محمد

پادشاهان غرجستان را در اصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند
چنانک خان ترکان را و رای هند را و قیصر رومیان را و
غرجستان را شار ابو نصر داشت تا پسر او ابو محمد بحد مردی و بقوت
شباب و مساعدت اصحاب و اتراب بر ملک متولی شد و پدر
منزوی گشت و ملک بپسر باز گذاشت و بمطالعه و مجالست اهل
ادب پرداخت و بلذت علم از لذات ملک و شهوات دنیا قناعت
نمود و حضرت او منبع فضائل و منتجع افاضل بود و هنرور ارباب
جهان و محنت زدگان روزگار درگاه او را مقصد آمال و امانی
و کعبهٔ مطالب و مباغی ساخته بودند و از اقطار و اکناف عالم

روی فراوی کرده و هر یک بنجاح مقصود و رواج مطلوب رسیده
و ابو علی سیمجور چون عصیان ملک نوح آغاز کرد خواست که
ناحیت غرجستان را نیز در خویش گیرد و شار را در طاعت آرد
و هر دو شار دست رد بر روی مراد او باز نهادند و آنجهت
ولای اهل سامان که در طاعت ایشان نشو و نما یافته بودند
و در حجر رعایت ایشان روزگار گذاشته بخدمت دیگری
راضی نتوانستند بودن و بوثوق حصانت قلاع و مناعت
بقاع خویش جواب ابو علی باز دادند و ابو علی ابو القسم فقیه را
با جمعی از ارکان دولت و انباب حضرت خویش را بمحاربت ایشان
فرستاد و آن لشکر کوههای چند دید مساوی سما و موازی جوزا
بود در مسافت آن دیار قطع کردند و از چند مخارم که از سم
خیاط و ضیق قماط تنگتر بود بگذشتند و با ایشان در جنگ
موقف محاربت و مضاربت بایستادند و سرها چون برگ
از درخت فرو ریخت و خونها چون سیل بر انگیخت و هر دو شار را
از مضیقی بمضیقی می تاختند تا ایشان را بقلعه در اقصای

ولايت خويش لي نداختند که در حضيض از اطناب سحاب
کشيدند شنهي وعقاب را که در مراقي از عقاب بالا نشسته
کشتي و ابو القسم آن ولايت بگرفت و خزاين و ودايع و اسباب
ايشان بدست آورد و همه بقبض گرفت تا امير ناصر الدين
سبکتکين بخراسان آمد و ابو علي مشغول دل گشت و ابو القسم
فقيه را باز خواند و هر دو شار در زمره اعوان ناصر الدين بنصرت
ملک نوح برخاستند و از ابو علي انتقام بکشيدند و او را
بکام خويش بديدند و باسر ملک و ولايت خويش رسيدند
و بالجمله در امن و سکون روزگار گذاشتند تا عهد سلطان
يمين الدوله و عتبي او در سنه که چون اصحاب اطراف حکم سلطان را
انقياد و طاعت و متابعت او بصفقه بيعت دست باز زدند
و منابر بذکر القاب ميمون او بيار استند مرا برسالت بر راي
عقد بيعت پيش شار فرستادند چون بدانجايگاه رسيدم
مقدم با عزاز و اکرام تمام تلقي کردند و از رغبت صادق
و حرص غالب در بلاد غرجستان خطبه و سکه بنام همايون

سلطان در شهور سنه تسع وثمانين وثلثمايه مطرز گردانيدند
و بوقت حضور من نبشتهاي جماعتي که از طاهر مرو و هرات
شان بخدمت مي رسيد و از استعانت و عزيمت معاودت
حرب اعلامي کرده بودند و هر دو شار را بمدد خوانده
شار ابو نصر آن نوشتها را بمن فرستاد و نوشته بمن نوشت
و التماس کرد که آن نوشتها را بحضرت سلطان رسانم تا سلطان
را صدق او در موالات دولت و خلاف با دشمنان او معلوم
شود من در جواب ابن فصل نوشتم "تاملتها اطال الله
بقاء الشار فوجدتها تدل على خدود قد عمل فيها صيقل
الوقاحة كجدل يتوعد صاحبه بان يضرب فكيف ان لم
اكف عنه كفيه وما نحن في هذا المعنى وما اولى الكرم مولانا
للسلطان الحسني الا كما قال المتنبي
ولله سر في علاك وانما كلام العدى ضرب من الهذيان
واما قولهم انا على الانتصار وطلب الثار فتلك امانيهم قل هاتوا
ان كنتم صادقين على انا نقول شعر

لئن كان اعجبكم عامكم فعودوا الى الحرب بالقابل
فان الحسام الخضيب الذي قتلتم به في يد القاتل
فان قالوا فان العود احمد فذاك لمن حمد البدء لا لمن ذم
وصادف فيه ما سره لا ما ساءه وقد راوا في يدي القائم كيف
شرقت السيوف بدمائهم وحكمت النسور في اشلائهم فان
نشطوا ثانية فهاتيك الصوارم ماضية والقشاعم ضارية
وما اشبه حال القوم بما قام به ابن الاشعث خطيبا في قومه
قال يا قوم انه ما بقي من عدوكم الا كما يبقى من ذنب الوزغة
تضرب بها يمينا وشمالا فما تلبث الى ان تموت وكذلك
المصباح اذا قارب انطفاؤه توهج قليلا ثم لا يغني ذلك
من جنته فتيلا فالحمد لله جعل سيوف مولانا تخطب
على منابر الرقاب اذ جعل السنة اعاديه تخطب فوق
اسرة الاذقان واليه الرغبة في ان يطيل بقاء مولانا ما طلع
يوم من حجاب الامس وطلع نفس من قرار نفس منصورا
على من نابذه وناواه ليودعه من بطن الارض ملحده ومثواه

وعن كثب سيرى الشار كيف يفعل الله بالغاوين ويلبسهم
خزي الباغين ويردهم اسفل سافلين وقيل وبعد فالحمد لله رب
العالمين واين حال برونق جلس وفر استخر آمد وبر عقب
خبر رسيدن ايلكخان بنخال آمد وملك سند ومعظم سپاه
را در قيد اسار آورد وبقاياى قوم او را متفرق ساخت وبر
موجب التماس نثار من آن ملاطفها نخلمست سلطان فرستاد
وحال مرد وشان خلوص اعتقاد ايشان در دولت سلطان
باشاعى هرچه تمامتر ياد کرد و بموقع قبول افتاد و مكان
ايشان معمور شد و منتفعات ايشان الحضرت بانجاب
مقرون شد و پسر او شاه شار نخلمست سلطان آمد واز
تقريب و ترحيب بهره تمام يافت و مدتي ملازم عزيز و مكرم
ملازم حضرت بود واز سر شطارت و لوثه طبع حركات
نامتناسب مي كرد واز سر اعتزاز بعزت ملك واغترار
بملك و پادشاهي از وي سخنهاي نا لايق صادر مي گشت كه در
خدمت ملوك موجب تاديب و تعريك باشد واز جانب سلط

بران هفوات اغضا می رفت و بنظر عفو و اغماض ملاحظت
می افتاد تا دستوری خواست و سلطان او را با تشریفات
لایق و مبرات گرانمایه گسیل کرد و با منشئی که مقر عز و مثابه
مجد او بود باز آمد و برین جمله مدتی دراز بر آمد تا سلطان را
نیت غزوی افتاد و خواست که از هر طرف لشکرها فراهم کند
و بمزید کثرت و قوت مستظهر گردد مثالی باستدعای شاه
شار روان کرد و از حسن قیام باداء قضای حقوق
و انعام و اکرام که درباره او فرموده بود توقع کرد دست
خذلان دامن او بگرفت و معاذیر نامقبول و علتهای معلول
پیش آورد و طریق تقاعد و تکاسل پیش گرفت تا امارات
عصیان او ظاهر شد و سلطان کار او فرو گذاشت و روی
بمهم خویش آورد و دشمن را جواب باز داد و از آن سفر
با نصرت و ظفر باز گردیدند و مکاتبه شاه شار از سر گرفت
و او را پیش تخت خویش خواند و در اثنای آن مثال که باستدعای
او فرموده بود سطری چند از ابناء سر حشمت و ازالت

عارضهٔ ریبت و شطری از استمالت و استعطاف ایراد کرد
و نخواست که صنیعه که درباب او فرموده است بکفران باطل
کند و غرس نعمتی که بروزگار نشانده است بیک عثرت
از بیخ بر آرد و شار از آن ملاطفات نفور تر شد و ثقل بر اسمانی
عصاته ادبار بروی او باز بست تا مجاهرت او بعصیان در
خدمت سلطان روشن تر شد سلطان امیر حاجب التونتاش
و ارسلان جاذب را بانتهاض او فرستاد و ایشان روی بولایت
او آوردند و ابو الحسن منیعی را که زعیم مرورود بود با خود
ببردند برای آنکه او بر معاطف آن شعاب و مخارم آن
هضاب اطلاع داشت و ایشان با لشکری بتجارب خطوب
و بصیر بعواقب حروب چون زنگ آهن خاییده و چون
نهنگ بدریا فرو شونده و چون مار در مداخل و مضایق
زمین رونده بدان جهت دررفتند و آن نواحی بستدند
و بنذر حکم وقوف بر خواتیم اعمال و طی رست شدید ایام
و ارتیاض بتجارب روزگار با مان شاه هیبت و زنهار طلبید و در

ذمت عنایت و رعایت التونتاش گریخت و از عقوق و
تمرد بسر پتغاث کرد و از حرکات و سکنات بسر تبرا
نمود و از معرض عصیان و موقف کفران تجافی
جست و بشفاعت او بحضرت سلطان توسل جست تا خلوص
اعتقاد او در موالات دولت و نصوح سیرت و سریرت
او در مطاوعت حضرت عرض داد و رسولا باکرام و احترام
با همراه او ردند و از حضرت سلطان در قبول معذرت
و اجابت طاعت او مثال فرستادند و او را در ضمان امان
گرفتند و بسر قلعه کی در عهد سبکتگین ملجاء او بود و ذکر
آن در سابقه ایراد کرده آمده است متحصن شد و خزاین
و ممالک و حواشی و مواشی خویش بدان جایگاه نقل کرد
و التونتاش و ارسلان جاذب پیرامن حصار بمردان
کار بیاراست همه سر بسر قلعه مرد افکن بود همه فصل [illegible]
و لشکر سلطان منجنیقها و عرادها بر جوانب
قلعه راست کردند و یک جانب از دیوار حصار بزمین آوردند

و رجاله لشکر چون گوزن بدان دیوارها بر دویدند و دست
بتیر و تیغ او ردند و از خون قرطه سرخ در سر عندای قلعه
کشیدند و شار را چون کار از دست بشد استغاثت کرد و زنهار
خواست تا مگر غوادی این هول بوادی آن جوانب ضرع و
ابتهال بزوال رساند و ابی بر آتش خشم آن خشم زنند و
ندانست که شیر شرزه چون از جدت فراخ چنگال بصید
یازید بی مقصود باز نگردد و مار گرزه کی از سر شدت غضب
اهنگ زخم کرد بی تشفی دندان بر نکند و ان فتنه قایم بود
تا او را بدست اوردند و از قلعه بزور کشیدند و اموال
و خزاین او همه غارت کردند و وزیر او را که جهینه اخبار
و حقیبه اسرار بود بگرفتند و شکنجه بر کعب نهادند
تا خزاین و ودایع و دفاین همه فرا نمود و جراید اعمال بر عمال عرض کرد
و بر تحصیل آن مستبان گماشتند و از حضرت سلطان
باستحضار ثانی مثال رسید با رفاق و مجانبت ارهاق و صیانت
رفتند و او را با تخت بندی بمعتمد سلطان سپردند و بجانب

غزنه بردند **وحکایت کردند که غلامی موکل او بود**

خواست که نامه بخانه خویش نویسد و احوال سفر بشرح باز نماید
شار را باخت بند بیش خواند و تکلیف کرد که آن نامه
بنویسند شاه شار از سر ضجرت و ملالت از آن تحکم و تانف
و بی مبالاتی غلام حیران شد قلم برگرفت و نامه آغاز نهاد
و بزن غلام نبشت که ای قحبه نابسامان مکرر می بینم که
مرا از تفکک و فسق و فساد تو و تفریق مال من در وجه آرزو
و مراد خویش غافلم نا منی دانی که تو بهواء و لهو و شرب
خمور و تضییع مال من در مصرف هر منکر و محظور روزگار
می کذرانی و هر روز با هر رفیقی و هر شاطر حریفی معاشرت
و مباشرت مشغولی و خانه من بر باد دادی و آب روی من بریختی
اگر باز آیم سزای تو بدهم و اخر بی کمی جزای آن در کنار تو نهم
و ازین شیوه اطنابی هرچه تمامتر دران بنمود و سر نامه بست
و بدست غلام داد چون نامه بزن رسید بهوش شد تهمت
بکردنی دشمنی تقبیح صورتی کرده است و حاسدی مجال

مفسدتی یافته خانه بپرداخته و هراسان و بی آرام گشته
که بخت چون غلام بخانه رسید سرای خویش چون قاع
صفصف خالی یافت و از کدبانو و خدمتکاران نشان ندید
متحیر فرو ماند و از جماعت همسایگان استکشاف حال کرد
از کیفیت نامه اخبار کردند و آن فضایح و قبایح بروی
خواندند غلام فریاد بخواند و مراعات دل زن کرد
و برائت خویش از آن حال باز نمود و از خوف و استشعار
از وزر ابلی کرد و با امان بلیغ و ضمان وثیق زن را بخانه آورد
وان اضحوکه بحضرت سلطان باز گفتند و از نکل و شطار
شار تبسم کرد و کفت هر که شار را خدمت فرماید و بالکی
نه بطریق تجامل معاملت کند سزای او این باشد
و چون شار را بپایگاه سلطان رسانیدند بفرمود تا او را
بند اختند و تازیانه چند بزدند و بحبس کردند و در
مواساه و مراعات اقوات او وقات او وصیت فرمود
طریقی که اذن سلطان در آن باب لازم بنوشیدند بود

تا موجب جرأت و جسارت بدعا[ی] او نشود و شار التماس
کرد که یکی از غلامان او که منظور او بود پیش او فرستند و از
اسباب او آن قدر که بدان محتاج باشد باز دهند سلطان
ملتمس او مبذول فرمود و بندر او را از هراة بحضرت آوردند
و بنظر اکرام و احترام ملاحظت فرمودند سلطان املاک
او بناحیت غرشستان بخرید و از عقد شبهت بیرون آورد
و بها نقل آن ادا کرد و با دیگر ضیاع و املاک دیوان مضاف شد
و ایشان را در وجوه مصالح خویش صرف می‌کرد و بعد از آن شیخ
جلیل بمراعات شار ابو نصر قیام می‌نمود و او را در کنف رعایت
و حمایت خویش می‌داشت تا در شهور سنه ست و اربعمایه
بجوار حق رفت رحمه الله

ذکر واقعه نارین در بلاد هند

سلطان یمین الدوله چون نواحی هند بگرفت و حراقاصوان [illegible]
ولایتهای بپیمود که هرگز اسلام [illegible] آنجا [illegible]
طلوع نکرده بود و از دعوت دین محمدی هیچ عهد بدان
ناحیت اثری و معجزه نرسیده بود و عرصه آن بقاع

از ظلمت کفر و شرک پاک کرده و قنادیل دین و سنت و مشاعل
علم شریعت در آن دیار و امصار برافروخت و مساجد
بنیاد نهاد و تلاوت قرآن مجید و درس علم و اقامت اذان
و شعار ایمان ظاهر کرد انبذ خواست که بقایای آن اعمال را
بدست آرد و از اعادی دین و عبدهٔ اصنام و شیاطین دمار
برآرد و منکران توحید و جحود باری تبارک و تعالی را
ببرهان شمشیر قاطع دمار برآرد و مسخر کرد انده و عموم اعتقاد
ایشان را که بصد [illegible] بر عمد ظلمت کفر [illegible] کرد
در دام اسلام افکند و غزات جنود و کماة اسود خویش را
بپیش خواند و هر یک را بکرم وعد جمیل و [illegible] نواحی و [illegible]
قرآن مجید در این آیت که حرض المؤمنین عسی الله ان یکف
بأس الذین کفروا والله اشد باسا واشد تنکیلا
قبله ابطال و قبله رجال خویش ساخت [illegible] بدیع
عصمت و مغفرت مستظهر بجنه تقوی معتصم بعروة
وثقی بالشکر [illegible] نجوم دنیا و دیگر [illegible] اعلی [illegible]

چریف روی بکار نهاد چون بدان حدود رسید برفهای عظیم
سفتاد و کوه و هامون سپید گشت و راهها بسته گشت و سرمای
سخت برخاست سلطان از سر ضرورت روی از آن طرف
برتافت و باغزنه آمد و در استکمال آلت حرب و استدعای
اعوان دولت جدّی بلیغ پیش گرفت تا روی بهار پیدا شد
و غوغای سرما فرو نشست و رخ سبزه ابدان برکشاد و حجاب باز
کشیده بود و هو المعتاد الکثیر علی استخارة الله تعالی
با جیشی جوشان و خروشان چون دریای اخضر در جنبش آمد
چون بدشمن نزدیک رسید بتعبیهٔ لشکر مشغول شد و امیر نصر
را در میمنه بداشت و ارسلان جاذب را بر میسره گماشت
و ابو عبدالله طائی را مقدمه در پیش انداخت و امیر حاجب التونتاش را
با خواص ممالیک در قلب بداشت و ملک هند با حشم خویش از نهیب
آن لشکر با پناه کوه و صحن نشست و مخرجی قوی میان دو کوه
آنجا ساخت و مفر و مرجع آن کوه و مضیق بفیلان از کوه بیکسر
استوار کرد و با اوطان ولایت خویش نفیر با همه فرستاد و سوار

و پیاده ولایت و ممالک جمله فراهم کرد و دراه مطالبه در پیش نهاد
و مقصود او از این همه آنکه لشکر اسلام ملول و ضجر و عاجز شوند
و از امتداد ایام و طول مقام بستوه آیند و روی بر تابند
چون سلطان بر سر تزویر و مکر و خدعت او واقف گشت رجاله
دیلم و عفاریت افغانیان را بر ایشان اغالید تا شیب و فراز
ایشان فرا گرفتند و بر مثال مغناطیس بجاذبهٔ قهر ایشان را بخود
کشیدند و المضایق بفضا می‌آوردند و چون مرغ در
التقاط حبات ایشان را بمنقار نقار بر می‌چیدند جدال اول
بر نصف یکباره شدند تا مسکفان بکلی جمع گشت و معظم
چشم کافر بهم پیوست و از دیار هند و سند هر کجا نافرمانی
و طالب ثاری و ساکن داری و حامل خوی بود همه با لشکری
و سر شعبی و مایه جدالی بود روی بدو آوردند پس اهل
جنگ کرده و مصاف در پیوست و پشت بکوه داد و سعی
از هر دو جانب فلان در حوالی لشکر کشیدند و آتش حرب
سوزان شد و مبارزان هر دو صف چون زنبور بهم بر
آمدند

ودست در گریبان یکدیگر کشیدند و بزخم خنجر سینهء
یکدیگر می دریدند و سرها چون گوی در میان معرکه می انداختند
و هر که فیلان اندر نبردگاه آمدند لشکر اسلام بزخم تیر و زوبین
حلقوم و خرطوم ایشان می دریدند و چون آن کافر قوت
و ضراوت عبدالله طائی بدید در مباشرت حرب و جیرگی
او بر سفک دما و قتل اولیای خویش مشاهدت کرد با قومی که
مشاهیر انجاد و مساعیر عداد او بودند روی بطای او آورد
و اورا بزخمهای عنیف فرا گرفتند و او هم چون فیل مست
روی بمقاتلت نهاده و در نصرت دین سر بر کف دست
گرفته و جان فدای شهادت کرده چون سلطان او را در مخالب
آن محنت بدید گوکبه از غلامان بنجدت او فرستاد تا او را
از دست آن خذلان ملاعین بستدند چون غربال همه
جثه او خون گشته سلطان بفرمود تا او را بر فیلی نشاندند
تا جوارح او از الم آن جراحت لذت استراحت یابد
کرد و شعلهٔ آن حرب بر آن جانب زبانه می زد تا ایزد

تعالی و تقدس آن را باد نصرت فرو نشاندند و بیک نفخهٔ
نسیم اقبال محمودی ذرات وجود آن مخاذیل متفرق گشت
و کار ایشان هباء منثور شد و همه را در اعطاف سهول
و جبال و اکناف سهوب و تلال بتیغ بکشتند اهل اسلام بغنایم رسیدند
و اموال و افیال ایشان نعمت بسیار یافتند خاص و عام در فواید
آن غنایم و رغایب آن حرب متساوی شدند و بدرجهٔ
غنا و استغنا رسیدند و ملحمت ناردین در عرصهٔ اسلام
سیر و ذکر آن غزو در جراید مقامات و تواریخ سلطان یمین الدوله
و امین الملة ثبت افتاد و از صنع لطیف و عز منیف نصیبه
ایام دولت او آمد و قرینهٔ اقبال او گشت و از بتخانه‌ها از جمله
آن بتخانه‌ها سنگی منقور منقوش بیرون آوردند بر کتابت
ثبت کرده که چهل هزار سال است که این خانه نهاده‌اند سلطان
از غایت جهل و غوایت آن قوم تعجب نمود که علمای شریعت
و حکمای هر ملت متفق اند که مدت عمر عالم بنسبت بنی آدم
بیش از هفت هزار سال نیست و درین ایام آنچه علامت قیامت

و امارات و دلایل فنای دی نیاست و اخبار مصطفوی بدان
وارد است و نص تنزیل قرآن مجید بران شاهد برای العین
موجود است و بصر بصیرت مدرک درین باب اکابر اعیان علما و
مشاهیر حکما استفتا کردند همه بران متفق شدند و اتفاق
کردند که شهادات خطوط صخور همگی افک و زور است و منشا غرور
و غرور و لشکر اسلام با آن غنایم نامحدود و رغایب نامعدود
باغزنه آمدند و سواد عدد سپاه اسلام در میان عدد سپاه
هند ناپدید شد و برده از قیمت بیفتاد تا هر حال و جوال
و کناس و نخاس خواجه شد و خداوند بنده بسیار و کنیزک بی
شمار گشت و ما ذلک علی الله بعزیز

**ذکر وقعه نارین بلاد هند**

بسمع سلطان رسانیدند که
ناحیت نارین از جنس فیل خاص آن که صیلمان خوانند که
فیلان بسیارند و والی آن بقعه در کفر و کنود غالب است
و بنخوت طغیان و عنود متعالی و متحلی است که از شربت
ضرب تیغ اهل اسلام کاسی در نخورده است و از شعله

صولت انصار حق شرری در نهاد او نزده که حرارت آن
کاس و حرارت آن نار کافه کفار را عام است و اکنون
دیگر ولایت و غوات هند دران مشارک و مساهم و از تیغ
حق وجه خلاص و طریق مناص نیست و سلطان نیت این غزو
محکم کرد تا رایات اسلام بعد از آن غزوه افراشته شوند
و اعلام اهل اصنام بقهر آن نگونسار کرده و با لشکری که
در حجر مجاهدت نما یافته بودند و با فاوق توفیق پرورده شده
و با تیغ و سنان الف گرفته و بر اقتناص کفار دلیر شده و نجا
با لشکر روان شد و بیابانهای هایل در طی از منازل باز پس
گذاشت که مرغ در هوای آن پر بریزد و ستاره در فضای
آن راه گم کند جایی که جز باد نگذشته بود و جز قدم سحاب
نسوده و جز آفتاب شعاع نگسترده نه از آب خبری و نه از
عمارت اثری با توفیق مرد دلاور و از مخاوف و متالف بر گذر
افتادند و بدان نواحی رسیدند و در بیشه‌ها و صحاری خوبی
بر آب یافتند و کوهی شامخ و زمینی سنگلاخ و کافر بدان

مستظهر کشته و چون دهول خویش متحیر شدن لشکر سلطان
بلد و معبر از آب کذر کردند و از دو جانب بیکار جنک مشغول شدند
و چون روز بکهولت رسید شهباز آفتاب چنکال غراب در
غربت غرب او بخت اهل اسلام حمله جمله کردند و همه را در
دهان آن مخارم بخستند و از ناب آن حراب و ضراب راه
کریز و پرهیز کرفتند و ان پیلان مزخرف و هیاکل مصفف که جثه
وافیه و عدت وافیه ایشان بود بجای بکذاشتند و پیل تا
سلطان برنی برفتند و همه را بامر ابط حضرت آوردند و
چندان خون بریختند که آب آن نهر زخار رود دریای خون
خوار یا آن غرارت از حکم طهارت بیرون شد و مشارب
آن بر هر شارب حرام کشت و اکر ظلمت شب مانع نیامدی
یکی از ان ملاعین جان بیرون نبردندی همه برکت دار اسلام
و معجزه شریعت محمدی که وعد لطف باری تعالی بنصرت آن
متکفل است و نص قران مجید بلطهان کلمه آن ناطق هو الذی
ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون

وزیر ابو العباس از معارف کتاب و مشاهیر اصحاب فایق
بود و در ان وقت که سلطان نیسابور بمنصب امارت موسوم
بود ابو العباس صاحب برید بود خسرو و ناصر الدین را از کفایت
و دیانت و امانت و تبذی معلوم شد بحضرت ملک
نوح نامه نبشت و ابو العباس را بخواست تا بکفایت مهمات
سلطان قیام می نماید و بسمت وزارت او موسوم باشد
ملک نوح این التماس مبذول داشت و مثالی بابی العباس
روان کرد که بنیسابور رود و بران موجب که ناصر الدین
فرماید سیر کند و ابو العباس بنیسابور رفت و سلطان
کدخدائی خویش بدو داد و اکرچه مثل شیخ جلیل
شمس الکفاة ابی القسم احمد بن الحسن در خدمت درکاه
او قایم بود و کفایت او در کتابت و حساب و کمال قدر او
در اصالت و اصابت و علو شان او در هدایت و دیانت
می شناخت و می دانست که باطراوت جوانی و مقتبل شباب

در اوزان و اتراب خویش بی نظیر بود و از کفات روزگار
و دهات زمانه هیچ کس در گرد او نرسید اما بحکم آنک امیر
ناصر الدین بن بزراود در وزارت بست استغنا کرده بود
و بنمایم و مکاید حسّاد و اضداد حبل زر سبکی بر دست
ناصر الدین شهید شد و چون کشف حال بفرمود پشیمان
گشت و پشیمانی فایده نداشت چنانک گفته اند
فلما اتانی عنه قتله ندمت علیه لات ساعة مندم
بدین سبب ناصر الدین از پسر او ابو القسم احمد بن الحسن المیمندی
نفرتی داشت و دلش بر صفای جانب او قرار نگرفتی و چنانک
گفته اند المسیء نفور در حق او بدگمان بودی سلطان
بر خلاف رضای پدر در تفویض شغل دیوان استبدادی
نمی توانست نمود و بر اختیار او مزیدی نمی توانست جست
و تقدیر آسمانی و قضای ربانی هنوز آن منصب عظیم
و خلعت آن شغل جسیم در خزانهٔ غیب مصون و محفوظ می
داشت تا بوقت خویش اندرو دیوار خراسان از او بیرون آمد

کی این خلعت جز برای قد معالی ابو القاسم میمندی نبافته
اند و این مسند جز از بهر آرایش مآثر و معالی او ننهاده
اند اما حالی را برای مصلحتی دید پدر سلطان خلاف ننمود
و وزارت بابی العباس داد و او بوجوه انگیزی و استحثاث اموال
دست ظلم دراز کرد و مال بسیار و خزاین بی شمار جمع آورد
و از وزارت بیرون از وزر برای آخرت چیزی نیندوخت و
و از کدخدای جهان و قهرمانی ملک جز توفیر مطالبات بر زواید
و او واجب نمی شناخت و از آبادانی و عمارت و رعایت رعیت
و این داد و انصاف دور بود تا آفاق خراسانی آبادان و رعیتی
معمور بر دست او خراب شد و رعیتی مستظهر و خواجگانی
متموّل در عهد او در مساکن مسکنت نشستند و بفواقر
مبتلی گشتند چنانک از هیچ روزن دودی بر نمی آمد و از
هیچ دیه کس بانگ خروس نمی شنید و اهل ضیاع و کشت
از عوارض کلف و نوازل انزال و اقسام قسمت وطن باز گذاشتند
و دست از عمارت و زراعت بکلی باز داشتند و وجوه معاملات

منکسر و متعذر شد و مجموعات عمال بعلت عجز ساقی سرزون
آمد و وجوه مواجب حشم و ادرارات معایش لشکر در خطی
عظیم افتاد و در ممالک خللی فاحش و شکلی شنیع ظاهر گشت
و فریاد از اقطار ممالک برخاست و نفیر مظلومان باسمان رسید
و سلطان از قصور ارتفاعات و انکسار معاملات ضجر شد
و بر وزیر عتاب آغاز نهاد و او را بغرامت آن اتلاف مواخذت فرمود
و او از سر دالت و انبساط بجواب موحش قیام می نمود
و دعوی برات ساحت خویش می کرد و بر دیگران تحکم می نهاد
و هرگاه کی از جانب سلطان در آن معاتبت مبالغتی رفتی از
وزارت استعفا خواستی و از شغل نفادی نمودی
و رضی بحبس و ارهاق اظهار کردی و معارف مملکت میان او
و سلطان توسط کردند کی موافقه را ملتزم شود
و تقاربی تن در دهد و رضای سلطان حاصل کند آن باج باز استاذ
و یک درم سیم بخویشتن فرا نگرفت مکن بعزل و حبس او رسید کار او
و ملال و تبرم سخن می گفت و سلطان دهقان ابو اسحق محمد بن الحسین را

کی رئیس بلخ بود بحساب آن مال و تحصیل بقایای اموال
نصب کرد و او در سنه احدی و اربعمائه بهراة رفت و بحسن
تدبیر و لطف رعایت مالی فراوان حاصل کرد و بهت تیسیر
چهار کرّاز بخزانه فرستاد و ابو العباس هنوز در منصب وزارت
مقیم بود و شیخ جلیل شمس الکفاة میان او و سلطان باصلاح
سعی می کرد تا مگر عارضه وحشت سلطان را زایل شود
و کار وزیر استقامت پذیرد و او از سر حدّت مزاج و خشونت
طبع بر لجاج اصرار می نمود و باختیار بقلعه غزنه رفت و بحبس
رضا داد و اسباب و تجمل تفصیل کرد و بسلطان فرستاد
و سلطان از آن حرکت در خشم شد و او را بجنایت خرابی
ولایت و ضعف حال رعیت مواخذت کرد تا بذل غرامت
خطی بصد هزار دینار باز داد و باداء آن مشغول شد
بعضی بگزارد و در باقی فقر و فاقه و نفاد وسع و طاقت
پیش گرفت و سلطان بفرمود تا او را بر افلاس سوگند
دادند و خطی باحتجاج او ازوی بستدند کی از

صامت و ناطق و قلیل و کثیر او را بسیاری نیست و دست
از ارهاق و تکلیف و رنجانیدن ارباب شغل و رای احتیاج
و اولاد او باز داشتند تا بتعهد او قیام نمایند و حال و زن
جمله می رفت تا بعضی از ودایع او پیش یکی از تجار ظاهر شد
و او را بدان سبب بانواع تعذیب و تسبیب فرا گرفتند و زرها
سلطان بسبب غزوی از غزوات حضور انفاذ و بعد مسافت
از مشاهدت حال و کشف کار او مانع گشت و او در زیر عذابها
و زخم چوب و شکنجه فرو رفت در سنة اربع و اربعمایه و بوقت
عود سلطان را از حال اعلام دادند بر واقعه او دل تنگ
شد اما تقدیر آسمانی کار کرد آمده بود و کار از دست رفته
و در وقت وزارت او پسر او ابو القسم محمد بن فضیل
در فضل و فضایل بدرجه کمال رسیده بود و در بلاغت و براعت
یگانه روزگار گشته و در میان اکفا و اقران بر سر آمده و ذکر
او در اقطار خراسان منتشر شده و نظم و نثر او شایع و مستفیض
گشته و این ابیات از جمله قصیده ایست که در مدح پدر گوید

لَقَدْ اَبی اَبُو العَبّاس جُودًا عَلی جُودِ الرِّیاح لِمُعْتَفِیه
فَفِی اِحْدَی یَدَیْهِ مَمَاتُ قَوْمٍ وَفِی الاُخْرَی الحَیَاةُ لِمُرْتَجِیه
لَقَدْ خَضَعَتْ الدُّنْیَا وَدَانَتْ فَهَلْ تَرْضَی سِوَاهُ فَتَرْتَضِیه
وَاَقْبَلَ یَحْمِلُ الاِقْبَالَ حَتَّی غَدَا بَحْرًا وَاَنْتَ النُّوبِیه
فُنُونَ الغَیْرِ زُرْ سَیِّدًا لِتَغْنَی الخَلْقُ فِی عَیْشٍ رَفِیه

و این اجوبه هم از نتایج طبع اوست
و زنجیه قادتنا الی القرنبضة
لینکحها من کان یعشقها قد ما
فقام الیها واحد بعد واحد
ولم یر ذنبا فعلهم لا ولا ذ ما

و از وی روایت کنند که این قطعه در خواب انشا کرد و چون
بیدار شد بر خاطر داشت

اَرَی الدُّنْیَا وَآخِرَتَهَا کَکَاسٍ
تَدُورُ عَلَی النَّاسِ مِنْ اُنَاسٍ
فَلَا تَبْقَی عَلَی اَحَدٍ کَمَا لَا

بدوم بقاؤها في كنف خامس
ساحفظ عهده ما دمت حيا — كاسيد او الناقض للعهد
وحفظ العهد من كرم النحائس

وحرقت حرفت ادب بوی رسید و در نضرت جوانی و عنفوان (ای الطبع)
شباب و حسرت امانی و آمال فرو رفت و یکی از افاضل عصر در
مرثیه او گوید

یا عین جودی بدم ساجم علی الفتی الحر ابی القسم
قد کاد ان یهد منی فقده لولا التسلی بابی القسم

برادر او علی بن الفضل المعروف بالحجاج وارث اعمار و خانه
ایشان شد موصوف بفضلی ساطع و علمی جامع و حلمی رزین
و ادبی متین جوانی با حصافت کهول و با صلف بغایت مقبل
و مقبول و همت باسر او بغره سماحت اراسته و بلادت
حیای او بذلاقت فصاحت و متحلی شده و مدتی عمل
جورجان کرده و اثار کفایت در ملابست آن شغل ظاهر کرده بود
و وقتی کوره نسا بتدبیر او مفوض بوده و قضای از ...

از علو همت و تنگ آمده و اثار امانت و صیانت او در تقلد
اشغال و توکل اعمال ظاهر شده و بمکان او و فضایل اسلاف
و شرف اجداد او متجدد گشته چنانک گفته اند

تسموا الرجال باباء واونة تسموا الرجال بابنا و تزدان
کم من اب قد علا بابن ذوی شرف کما علا برسول الله عدنان

ذکر وزارت شیخ جلیل ابو القسم احمد بن الحسن المیمندی

شیخ جلیل ابو القسم در ایام امارت سلطان بخراسان
منشی بود و دیوان رسایل که مخزن اسرار است بدو مفوض
و کرم نسب و شرف حسب او و کمال تجربت و متانت رای
و رزانت او در اطراف خراسان چون شعله آفتاب روشن
و ذکر فصاحت قلم و سماحت شیم و نفاست همم و قلت
التفات او بدینار و درم در جهان شایع و در حضرت
سلطنت مراتب و مناسب او ترقی می کرد تا دیوان عرض
بدو مفوض شد و عمل نواحی بست و رخج و تحصیل
ارتفاعات و معاملات آن نواحی علاوه شغل او اضافه

عمل او فرموده‌اند و هر کاری که زمام آن بدست اهتمام او دادند
در آن آثار کفایت و درایت ابواب صیانت و امانت تقدیم
کرد و از عهدهٔ آن نواحی بوجهی جمیل بیرون آمد و صیت سخا
و مروت و کمال احسان و فتوت او در افواه افتاد و از اقطار
جهان روی بدو نهادند و ساحت شرف او قبلهٔ آمال
و کعبهٔ زوار و سؤال شد و وی چون ابر بر عایت همه کفایت
جمله فرا رسید و معجزهٔ مروت و برهان فتوت او جز بشهادت
مشاهدت و بیان عیان مقرر نگردد و وزیر ابو العباس در
مهمات ملک از انوار کفایت او اقتباس کردی و از کفات
حضرت او را در عقد اورادی هم سبب ذکا و کیاست او و هم
از جهت قربت حضرت سلطان و چون آفتاب وزارت ابو
العباس در عقد عزل منکسف شد و سلطان را اتفاق
غزو ناردین افتاد مهمات دیوان بشیخ جلیل سپرد و بعهده
اصحاب دواوین و مستخرجان معاملات و صیت و تجربت
حمول و مواصلت اموال بحضرت مثال داد و اگرچه اسم

وزارت هنوز نبود جملگی امور ملک برای او بقطع می‌رسید
و وزارتی در پردهٔ عزلت می‌راند تا سلطان مثال فرستاد
و عمال خراسان را بحضرت خواند و محاسبات باز خواند
و رئیس مرو و شریف روی بدرگاه آوردند و بوقت — و مشروف
وصول ایشان سلطان را عزم ناحیتی افتاد و اذناب
حشم و اتباع خدم را بتسبیب بر سر عمال کرد تا بارهای هرج
شنیع و مالهای بسیار از ایشان حاصل کردند و در اثنای
این حال سلطان او را در منصب حکم بنشاند و بخلعت وزارت
مبجل و مشرف گردانید و دست او در حل و عقد و حبس و اطلاق
روان کرد و روی بمهم غزو آورد و شیخ جلیل بتهذیب
اعمال و توظیف اموال و اصلاح امور و نظم منثور دست حزم
و کفایت بیرون کشید و مناصب اعمال در نصاب استحقاق
و استیهال مقرر گردانید و حواشی و ممالک از سوابق خلل
و طوارق زیغ و زلل پاک کرد و ابو اسحاق صاحب دیوان
را با سر معاملات خراسان فرستاد و در دست وزارت چون

بدر منیر بتدبیر مصالح ملک مشغول شد و چون سلطان
بدار الملک غزنه باز رسید و امور دولت بحسن کفایت
و یمن ایالت وزیر در سلک انتظام متسق و منتظم دید و
احوال مضبوط و اموال محفوظ او را بر صوب خراسان براند تا
وجوهی که از تمادی ایام باز افتاده بود و معاملتی که از قصور و تقصیر
عمال قاصر گشته بود فرستاد تا تدارک کند و کار خراسان را
نسقی خوب و آیینی محبوب نهد و شیخ جلیل بهراة آمد
و رونق حلم و هیبت او ظلم را در دربست و دست بر
پشت بست و رایت ظلم نگونسار کرد و هر اخذ در ایام
هرج و مرج از دخل و خرج اندوخته بودند و باختزال
و استیکال فراهم آورده بودند از ایشان بستد و بلطف
و عنف از زر و سیم و تجمل و اسباب نقد و جنس حملی گران
بحضرت روان کرد که در هیچ عهد از خراسان مثل آن
بخزانه هیچ پادشاه نرسیده بود و رعایای خراسان قصها
بدرگاه روان کردند و بتعرف صاحب دیوان رفع مهادع

کردند و سلطان تصفح آن بفرمود تا تحصیل و تخریج مال
مسببان فرستاد و اردوی مالی وافر حاصل شد و ارتفاعات
از نقد و جنس و اسباب و مواشی بداد و باقی املاک بفروخت
و از عهده بقایایی که بروی متوجه بود بیرون آمد و وزیر ابو
العباس در صنعت دبیری بضاعتی نداشت و بمهارت قلم
و ملک رسائل ادب ارتیاضی نیافته بود و در عهد او مکتوبات
دیوانی بپارسی نقل کردند و بازار فضل کاسد شد و ارباب
براعت و بلاغت را رونق برفت و عالم و جاهل و مفضول در مرتبه
مساوی شدند و چون مسند وزارت بفضل و فضایل
شیخ جلیل آراسته شد کوکب کتابت از مهاوی هبوط
باوج شرف رسید و گل فضایل و مآثر بنسیم قبول او شکفته
شد و رخساره فضل و ادب بمکان ترتیب او بر افروخت
و بفرمود تا کتاب دولت از پارسی اجتناب نمایند و بقاعده
معهود مناشیر و امثله دیوانی و مخاطبات و مکاتبات
بتازی می نویسند مگر جایی که مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن

قاصر و عاجز باشد و امثله و توقیعات او در اقطار جهان چون
سوایر امثال و شوارد اشعار منتشر شد و زبانها بتحسین عبارات
و تزیین استعارات او روان گشت و افاضل عالم بنظم و نثر در اطرای
مدح او و شکر عوارف و مواهب او دیباجه صحایف نگاشتند
چون عندلیب در روضه ایادی او بنوا در آمدند و اخاص
و عام را در کنف رافت و حمایت و عاطفت خویش گرفت و بتیر
عدل و انصاف او کافه خلایق در پناه عصمت و حجر امن و کنف امان
بیاسودند جهان آباد شد و دلهای نکایت رسیده ایام
فترت و محنت از عوارف و عواطف او مرهم شافی و علاج کافی
یافت و ابواب فضایح و انواع مواعظ سلاطین را بر تاسیس
قواعد معدلت و اکتساب ثواب آخرت تحریض و تحریک کرد
تا کار عالم بنظام رسید و امور ملک مستقیم شد و هر قاعده
کی بر قضیت علم و منهج بصیرت ممهد کرد در استمرار
روزکار موکدتر شد و معالم آن بر تمادی ایام عالی‌تر باشد
و مبانی آن بر تقضی ازمان ثابت‌تر و راسخ‌تر و اساس آن

تا قیامت مشید و در قیامت محصل و مؤید

اىّ امرئٍ اسّس بنيانه على التقى دامت مبانيه
ومن تعدّى طوره لم يزل الا الى الخفض تناهيه

ذکر خاتمت کار شمس المعالی قابوس و سبب زوال ملک او و پسر شرف
المعالی منوچهر شمس المعالی قابوس با خصایص مناقب و کمال
فضل و فضایل و نفاذ بصیرت او در مصایر عواقب درشت
خوی و سایس بود و از خشونت سطوت و مرارت کاس باس او هیچ
کس ایمن نبودی اگرچه قاعده مجلسش انس گرانسنگی بود و اگر
بارقه شمشیر درس سبکساری بر رو خوانده بود و اگرچه
در رزانت وقار طود راسم بود لطمه موج خشم او از بحر خصم کار
می کرد و بکمتر زلتی عقوبات عنیف کردی و باراقت دما
و افاقت دما بالک نداشتی و تعذیب و تعریک او جرح شنیع بر
قاطع و سنان ساطع بودی و حبس او بجز مطموره و آرزن سبب
خلقی بر دست او بفنا رسیدند و دلها از و برمید و سینها
بحقد او اکنده و آغشته شد و اساسی که فضایل او نهاده بود

بدست شراست مشکاست واهی و منهدم گشت و هر اینه
تقدیم ابواب قتل و تنکیل بر سوابق زلات و بوادر عثرات
موجب احتیاج و استهلاک باشد بعصمتی از خطا و خطل و هفوات
و زلل جز انبیا را نیست و فوایت ارواح را تدارک نباشد و تلافی
تالفه را بدل صورت نبندد و نعیم حاجب کی شحنه متکار او بود مردی
سلیم سیرت و نقی عایله بود و از جمله خدم حشم او بسوابق
جانب موصوف و معروف و استیلا یافته و ضبط اعمال و اموال
آن خطه بدو سپرده بود و نسبت اختزالی بدو کردند بقتل
او فرمان داد و او در برات ساحت و نقاء جیب از آن گناه
کی بدو نسبت کرده بودند فریاد می خواند و چندان زمان
مهلت می خواست کی درستی آن کرده شود و از حوالت
استکشاف افتد و بعد از تصحیح و اقامت بینه آن
سیاست را امضا رسانند مبذول نداشت و بسبب قتل
او نفرت لشکر زیادت شد و همه دل بر خلع ربقه طاعت
و مجاهرت بکلمه عصیان از خشونت طبع او قرار دادند

و او درین میانه از جرجان بیرون رفته بود و بسبب احتمال
هواجر هوای بعسکر خراسان تحویل کرده و از تدبیر جماعت
و اندیشه مفسدت ایشان بی خبر تا شبی ناگاه بر ام قصر او
فرا گرفتند و اسباب مضارب و مراکب او جمله غارت کردند
و خواص حضرت او و ثمه دفعت ایشان را استیلا ندادند و نفس او را
از مضرت عدوان نگاه داشتند چون مقصود قوم بر نیامد و برای
گونه کی تعبیت کرده بودند میسر نشد بجرجان رفتند و بتغلب
و تطاول شهر را بدست گرفتند و امیر منوچهر را از طبرستان
بخواندند و او بسبب امتعاض و تغیظ از جهت حادثه پدر
و نفاذ مکیدت قوم مبادرت نمود تا تدارک آن کار بکند
چون بجرجان رسید لشکری آشفته دید و کاری از دست
رفته طبقات لشکر بدو پیغام دادند کی اگر در خلع و عزل
پدر با ما همداستان باشی همه از رغبت و صدق خدمت تو را
کمر بندیم و مطیع باشیم و اگر نه بر حکم بیعت کنیم و بجای
دیگر رویم امیر منوچهر جز مدارات و مساهلات چاره ندید

واندیشید کی پردهٔ حشمت درین شرخ و مادهٔ شر و فساد
متزاید کردد و خانهٔ قدیم از دست برود و شمس المعالی جون
اجتماع کلمهٔ ایشان بر عناد و نوازع فساد بدانست با رحل
و ثقل و خواص ممالیک و بقایای اسباب بسطام رفت و منتظر
خاتمت کار و مآل حال بنشست جون لشکر از خبر یافتند جمهور
را بر مجاهرت و ازعاج او از انجایکاه تحریض کردند و او از سر
ضرورت با ایشان کرفت و شری بشری دفع می کرد و آتشی را
بآتشی می نشاند جون بنزدیک شمس المعالی رسیدند بسر را
بیش خواند منوجهر جون بخدمت رسید زمین ببوسید و در
خدمتش بتواضعی تمام بایستاد و آب از دیده روان کرد و با
بدر کیرا از حدوث آن واقعهٔ منکر بثّ الشکوی و نفثة المصدور
اغاز کردند و از جانبین صدق ضمیر و محافظت جانب صواب
و حق بدری و فرزندی در میان نهادند و امیر منوجهر بدر را
کفت اکر اجازت فرمایی در دفع قوم سر در بازم و خویشتن را
وقایهٔ ذات و فدای مصالح تو کردانم شمس المعالی او را دستوری
داد

واستعطاف بود و روی بهوسیلت و کفت غایت کار و نهایت حال
من همین خواهد بود و وراثت ملک و خانه بر تو وقف است و
این کار را در حال حیوة و بعد وفات من متعین توی خاتم ملک
بدو سپرد و مقالید خزاین بدو تسلیم کرد و بر آن مقرر شد
که شمس المعالی در قلعهٔ خاسک نشیند و باوراد و عبادات
مشغول کردد و کار ملک و تدبیر امور پادشاهی بمنوجهر باز کذارد
و شمس المعالی در عماری بقلعهٔ خاسک تحویل کرد با جمعی از حواشی
و خدم که بمصالح قایم بودند و منوجهر بجرجان آمد و بضبط
امور و استمالت الصدور و استعطاف جمهور مشغول شد
و با آن جمع بر سبیل مدارات و تثبیت و تطییع و قیام مصالح
شریف و وضیع روزکار می کذرانید و ایشان از سابقهٔ زلت
خویش طمانینت نمی یافتند و نفرت همه از عوادی مضرت
و غوایل معرت قابوس نقصان نمی بذیرفت و بانواع حیلت
و مکر بهر مدخل فرو رفتند تا خاطر از کار او فارغ کردند و
جنانک تمنای ایشان بود بامن و سکون رسیدند و بفوات

روح عزیز او هم آسمان نکشتند تا در فراش او زفتند و رداء
ردی از غرهٔ غرّاء باز کشیدند و او را مرده بدیدند و بمراد
خویش رسیدند و از صواعق سیف و سنان او بیارمیدند
و او را در قبهٔ که بظاهر جرجان بر راه خراسان ساخته بود دفن
کردند و حال هم بعد از واقعهٔ او چنان بود که مهلهل گفته است

**نُبِّئتُ أنَّ النارَ بعدَك أوقِدَت**
**واستَبَّ بعدَك يا كُلَيبُ المَجلِسُ**
**وتحدّثوا في كلِّ أمرٍ عظيمةٍ**
**لو كُنتَ شاهِدَهُم بِها لم يَنبِسُوا**

و امیر منوچهر بر قاعدهٔ دیلم سه روز ماتم ساخت و بعد از سه
روز در منصب امارت بنشست و بیعت لشکر از سر گرفت
و شمس المعالی را فراموش کردند

**كأن لم يكن بين الحجون الى الصفا انيسٌ ولم يسمر بمكّة سامرُ**

و از دیوان خلافت بامیر منوچهر مثال رسید مشتمل بر تعزیت
و تولیت و امیر المؤمنین القادر بالله او را فلك المعالی لقب داد

بتوفیق باری تعالی و سعادت او را مساعد شد و بحبل
ولای سلطان اعتصام ساخت و متابعت و مشایعت دولت
او استظهار جست و تلمهٔ حادثه بدر بقوت استمالت و اشفاق
و از ردای عنایت و اکتناف در ظل حمایت او مسدود کردانید
و جمعی از معارف حضرت خویش ببارگاه او فرستاد و بسیار موفور
و نفایس متخوّر و رغایب نامحصور بنزد و تقرّب نمود و از
صدق نیّت و صفای طویّت در مطاوعت حضرت سلطنت
اعلام داد و سلطان آن وسایل و ذرایع بنظر قبول ملاحظت
فرمود و مساعی و مراضی او را بانجاح مقرون گردانید و عیار
موالات او بر محک اختیار و اختبار زد و مثال داد تا در ولایت
خویش خطبه و سکّه بالقاب همایون او مطرز کردانید
و ابو محمد بن مهران را بدین سفارت بوی فرستاد و خلعت
لایق و نواخت تمام فرمود و امیر منوچهر آن مثال بسمع طاعت
مقابل داشت و بر مقتضای فرمان بشتافت و بر منابر
ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان و بسطام شعار

دعوت سلطنت ظاهر کردانید و پنجاه هزار دینار بر سبیل اتاوت
بر خود قبول کرد که هر سال بخزانه رساند و در وقت نهضت
سلطان بغزوه ناردین از وی لشکر خواست دو هزار مرد
از خواص دیلم و خلاصهٔ حشم نجده فرستاد و همه را در ترتیب
مؤنت بر معونت سفر و اقامت موجب مکفی المونه و مزاح
العلّه کردانید و متعهدی از بهر قضای حاجت و قیام بمهمات
ایشان نصب کرد و چون آثار مساعی او در حضرت سلطان
بموقع احماد رسید و حقوق خدمت متأکد شد و خلوص
ولا از شبهت بیرون آمد ابو سعد شوکلی رئیس جرجان را
که یکانهٔ روزکار و پیشوای اهل فضل بود بحشمت حسب
و زینت نسب متحلی بحضرت سلطان فرستاد تا معاقد مصادقت
و مرایر مواصلت محکم کرداند و از کرایم حجرات سلطنت
بخطبهٔ کریمه قیام نماید و او در حضرت بفضل و فضایل
و حمایت مآثر و محامد خویش بدین مهم برفت و در تحصیل
آن مراد و تیسیر آن مرتاد ابواب کفایت تقدیم داشت

تا سلطان باسعاف و انجاح مأمول او سمح الجنان شد و خلعات
فلک المعالی با نجاب پیوست و چون آن بزرک با خدمت فلک المعالی
رسید و انچ از انعام و اکرام حضرت سلطان یافته بود باز کفت
و اهتزاز سلطان باجابت دعوت و انجاز طلبت باز راند فلک
المعالی او را دکربار با حضرت غزنه فرستاد و قاضی جرجان را که شیخ
علم و راویهٔ حدیث بود و علامهٔ روزکار و تجارب یافتهٔ ایام
رفیق او کردانید تا با تمام مهم و ترتیب عقد مناکحت و توشیح
لحمهٔ مواصلت قیام نمایند و هر دو بحضرت رسیدند و مراسم
خدمت بجای آوردند و بتنجیز وعده و تأکید عقد نکاح بسنت
کردند سلطان شیطان غیرت را بعقال شریعت ببست و کریمه
که جکر کوشهٔ او بود و غریده که زهرهٔ آسمان سلطنت بود بفلک
المعالی داد که زهره جز در قران فلک کله نبندد و دُرّ دراری که
جز در مجاری افلاک نپویند و حجلهٔ ملکات جز در حجرهٔ
املاک موافق نیفتند و در مجلس آن عقد از لطایف نثار و بشارت
استبشار و نفایس تحف و مبار چیزی رفت که تاریخ ایام

وطراز مساعی کرام شد و رسولان با حصول مقصود و وصول
مطلوب باز گشتند انگاه فلک المعالی بر طریق الحاح جملگی را کرد
کی ذکر علو همت و غزارت کرم او در جهان سایر و شایع شد و از
ارکان دولت و ابنای حضرت هیچ کس از الطاف بر و عواید کرم او
بی نصیب نماند و سلطان خدمات او را بانواع صنایع و ابواب
مکارم مقابل کرد و بشرایط مجازات خدمات و قربات
او قیام نمود و افراد قواد و احماد اجناد او را بتشریفات
شریف و خلعتهای نفیس بر وجه مراعات کرد کی دستور ملوک
عالم و قدوهٔ سلاطین جهان گشت و در محبت و در صدق طینت
و یاقوت کان پادشاهی مالی روان کرد کی در هیچ عهد مجموع
اقلیم کتاب و معلوم انها بحساب نگنجیده بود و بمجان که
رنگ بدر از مقابلهٔ آفتاب نورانی کرده و تسلیم چون باران
عطیت بر سیرات سنوح خزانه فلک المعالی چون دریای
سکن جواهر و چون آسمان گنج بنه زواهر شد و چون کار
فلک المعالی بمظاهرت از مصاهرت و وسیلت از وصلت

قوام گرفت بتدبیر کار لشکر و انتقام از قومی که در خون
شمس المعالی سعی کرده بودند مشغول شد و وجوه جیل و
انواع علل سلک جمعیت و موافقت ایشان بگسست و همه را
بقتل آورد و بسرخ کاسه کی خویش عاق و مایهٔ شقاق بود
از میان بیرون کرد و بخت و در جهان آواره شد و با بنی ثقیف و تالت
قاطنین گشت و کس از وی نشان نیافت و از جملهٔ جنات
آن شر و جالبان آن ضر ابوالقاسم جعدی بود صاحب جیش
شمس المعالی بسرحد ولایت بنشست متردد میان خوف
و رجا و منتظر طوارق بلا و صواعق عنا و فلک المعالی چشم از وی
بیند اخت و راه اهمال و امهال پیش گرفت و باغلوطه تغافل
و تهاون او را مغرور گردانید و بدواعی تطمیع و ترغیب در دام
اقتناص کشید و در محبس طلب قصاص باز داشت و راه
خلاص او بر بست اما هر کاری را وقتی و مجالی معین مقدر است
و در مدارک آجال تعجیل و تأجیل نا مقدور و ابو القاسم بحیلتی
از حبس فلک المعالی بگریخت و در اقطار جهان آواره گشت

بطرفی تردّدی کرد تا بنسابور بحضرت سلطان امد و بذمّت
او التجا کرد و بندانست که از قبایح افعال خویش در ان حضرت
مناصی یابد و بسبب انثلاج و اشتباک ذات البین و اتحاد جانبین
از زلّت بزرگ خویش نجات یابد و ندانست که کشیده را
بکشند و سزای بدکردار چون زه کریبان بیرامن در آید و مجرم
اکرچه زمانی مهلت یابد و مدّتی مهمل ماند عاقبت در دام
بلا و حبالهٔ عنا افتد لاجرم سلطان اورا بند برنهاد و بامنوچهر
فرستاد و ابن الرّومی نظم این دو بیت از محض حکمت و زبدهٔ
موعظت انشا کرده است

الخَیرُ مَصنُوعٌ بِصَاحِبِهِ فَمَتَی فَعَلتَ الخَیرَ لَم تَفقِدکَا
وَالشَّرُّ مَفعُولٌ بِفَاعِلِهِ فَمَتَی فَعَلتَ الشَّرَّ اَعطَبَکَا

ذکر دارا بن شمس المعالی قابوس دارا بعد از انک از جانب ابو علی
در جانب ملک رضی نوح بن منصور کردید و ملازم خدمت و
مساهم نعمت او بوده تا شمس المعالی با سر مملکت خویش آمد
او بخدمت پدر از اجانب مستغنی شد و پیش پدر بنظر اشفاق

و اشبال و فضیلت پدر بسری ملحوظ و محفوظ بود تا اورا بطبرستان
فرستاد انجایکاه بر جملهٔ طاعت و رعایت مصلحت و قیام بجوانب مصالح ان
مملکت پدر مدّتی مقیم بود بسبب تهمتی که بدو حوالت افتاد اورا
بخواندند با استراباد بخدمت پدر رسید و برآت ساحت خویش
روشن کرد و پدر بقبول معاذیر و اکرام مقدم او استبشار
نمود و بعد از چند روز اورا پیش خواند و دارا اندیشناک
شد و بر نشست که بخدمت پدر اید در راه پشیمان از خشم و عنان
بکردانید و روی بخراسان نهاد و تا شمس المعالی از کار او اکاه
شد و بر طلب او کس فرستاد او مسافتی تمام کذاشته بود
چون بسرحدّ خراسان رسید از عواصف بأس و قواصف
غیظ پدر ایمن شد و بحضرت سلطان پیوست و در خدمت او
مکانی معمور و محلّی موفور یافت و بانواع تمویل و تخویل و اکرام
و تبجیل مشرّف کشت و از سر غرور جوانی و خفّت وقار در
مجالس سلطان قربت و رتبت خویش باطل کرد و از عارضهٔ
اعراض مستوحش شد و از تغیّر رای سلطان مستشعر کشت

و در رستاق خواف شب راه هرب پیش گرفت و سلطان
اشخاص را در طلب او اشخاص فرمود و در گرد مرکب او نرسید
و لابد عرض پیش شاه شار بوسیلت حرمت قدیم که
میان ایشان بود سلطان شار فرستاد و او را باز خواست
و در استدعا و استرجاع او ابواب وعید و تهدید تقدیم
فرمود و شاه شار از سر اضطرار و خوف وخامت عاقبت و تبعهٔ
مخالفت امیر دارا را پیش سلطان فرستاد و چند مدت در
حبس و شدت روزگار گذاشت و یک نوبت بطریق نامعقول
از بند عقال بیرون افتاد و اگر زمان محنت منقضی گشته
بودی خلاص یافته بودی اما رنج و غصهٔ روزگار دامن
او نگرفت تا اعوان سلطان او را بگرفتند و بجای محنت
باز داشتند تا عارضهٔ وحشت سلطان بزوال رسید و برو
بخشود و او را حیاتی تازه و عیشی نو مستعذب گردانید و با عنایت
و الطاف او مثال داد و عواید احسان و عوارف امتنان در باره
او بقرار معهود باز برد و ولایت جرجان و طبرستان بدو داد

و ارسلان جاذب را بمظاهرت و معاونت او نامزد کرد و اگر
کفایت ملک المعالی در اظهار طاعت و بذل طاقت در استرضا
و استعطاف جانب سلطان تدارک کار خویش نکردی ملک و خانه
از دست او رفته بودی اما چون کار او بصلاح آمد سلطان
دارا را باز خواند و در زمرهٔ ارکان دولت و اخلاء عشرت
ملازم خدمت او می بود و در مجالس انس و تماشا و شکار و اوقات
خلوت و هنگام معاقرت و معاشرت از پیش چشم سلطان
غایب نشدی تا آن وقت که امیر ابو الفوارس بن عضد الدوله
از کرمان بسبب مخاصمت برادرش بحضرت سلطان رسید بر امید
مدد و معاونت او با برادر او شد و در خدمت سلطان امیر ابو
الفوارس و دارا با هم جمع بودند در باب شرف خاندان و قدمت
خاندان و اعراق نسب و حسب مجاراتی می رفت دارا جند کرد که
کی لا تو حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نباشد نکهت
و چون بر وی در آن انکار رفت و زیادت کرد تا بوحشت
کشید و بدان رسید که او را از مجلس انس بیرون فرمودند

بردند با فرزندان بقلعه محبوس کردند و اسباب و اقطاع او
با خاص گرفتند تا وزیر در حق او شفیع شد و ضیاع و اسباب او
در سنه تسع و اربعمایه با وی رد فرمودند و بوکیلان او سپردند
تا در مصالح و مهمات او صرف می کردند

## ذکر مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله

فخر الدوله در وقت
حضور حسام الدوله تاش بجرجان بر دست صاحب نوشته
بود بتهنئتی بولادت مجد الدوله بشاشتی نموده و شکر باری
تعالی در آن موهبت بادا رسانید و بدین لفظ ادا فرموده بود
وقد رزقنی الله عز وجل کنیته ابا طالب طلبا للسلامة فی مدته
وتسمیته رستم لانه من اسما انسابه وارومته چون فخر الدوله
بسرای آخرت رفت لشکر بر امارت مجد الدوله بیعت
کردند و مادر و خواهر اصفهبد فریم متعضد بکثرت
اقارب و شوکت عشایر و از سر تحکم و تغلب در حل و عقد
و امر و نهی با لشکر دیلم سخن می راند و میان او و مادر او
بدین سبب وحشت افتاد و مادر ترکش فرستاده

و بدر بن حسنویه را پیش خواندند و ری را تصرف کرد و دست
نواب بسر کوتاه کرد و بدین سبب منازعات بسیار رفت
و باراقه دما و فتنه عما کشید و حشم دیلم و اهل ری از این
سبب بفاقه رسیدند و بی طاقت شدند و هر وقت آن فتنه
تازه می گشت و حبل صلاح منقطع می شد و از نوایب آن محن
جمله لشکر بفنا رسیدند و ضراوت سفها در فساد و حال
و اتلاف مال رعیت زیادت شد و ولایت روی بخرابی نهاد و مردم
متفرق گشتند پس مجد الدوله از تحمل ایام فتنه و انقیاد
شر و شور ملول و ضجر شد و از امارت اعراض کرد و از معرض
عقوق مادر برخاست و هوای نفس را در طاعت او زیر پای
نهاد و خلایق را از ورطه آن مشقت برهانید و بمطالعه
کتب و منادمه دوات و قلم مشغول شد و برادرش شمس الدوله
ولایت همدان و قرمیسین تا حدود بغداد داشت و بدر بن
حسنویه در عهد ایشان اموال بسیار و ساز و تجمل وافر
حاصل کرده بود و درجه صلات و ابواب مروات بر او موجب

کی از خرق سخاوت و عظم همت او معهود بود صرف کرد و بسر
بولاذ همچنین در ایام آل بویه بمعالی عظیم یافت و کار او در جاه و
رفعت قدر بدان رسید که صنادید دیلم و مشاهیر کرد
و عرب و عجم در زمرهٔ حشم او جمع شدند و او بمجد الدوله و
مادرش که کافله ملک بود نامه نوشت و قزوین با مقطعات عراق
تا معاملات آن بر لشکر صرف میکند و بمهمات ملک و حوایج خاص
دولت قیام می نماید و ایشان بحکم تقلص عرصهٔ ولایت و نقصان
بیضهٔ دولت او را جواب باز دادند و عذری پیش آوردند
و او بر ایشان عاصی شد و در حدود ری نهب و تاخت و غارت
کرد و نواحی که در حد ولایت او بود بدست آورد و ارتفاعات
آن بر حاشیت و بدین سبب راهها بسته شد و مادهٔ غلات
و اقوات منقطع گشت و مجد الدوله و مادرش این شکایت با اصفهبد
فریم نوشتند و از وی مدد خواستند و او با حشری تمام
از لشکر جیل بیامد و بکرات با بسر بولاذ مصاف داد و از
جانبین خلقی بسیار کشته شد و بسر بولاذ را زخمی منکر رسید

بازگشت و بطرف دامغان بیرون شد و چند روز آنجا
توقف کرد و بمرمهٔ حال و معالجهٔ مجروحان مشغول گشت
و بملک المعالی نوشت و از وی مدد خواست تا وی را از قهر او تخلص
گرداند و خطبه و سکه و اتاوتی معین بر سبیل مسانهه مسلم
دارد و هزار مرد گزیده مدد فرستاد که مرد خویش در زیر
مشرفیان شرفی تمام دانستندی و بر تجافی از سنان تیر ثیاب
تعبیه و ترتیب کردندی و مالی فراوان بر سبیل مروت و مبرت
و قضای حق التجا بسر بولاذ بدو داد و با این لشکر روان
کرد و او با آن لشکر بدر ری رفت و دست نهب و غارت دراز
کرد و لشکر دیلم از آن سبب در بلای عظیم و عنای سخت افتادند
تا مجد الدوله و مادرش باضطرار رسیدند و اصفهان
بدو دادند و او بیارامید و دست از عیث و فساد کوتاه
کرد و لشکر را با جادهٔ رشاد و سداد آورد و مادهٔ شطط
و خلاف منقطع شد و در سنه سبع و اربعمائه با اصفهان
رفت و شعار دعوت مجد الدوله ظاهر می داشت و نصر بن الحسین

بن فیروان بر آن موجب که در سابقه گفته آمد از خطهٔ بیار
و جور سند روی بری آورد و از خوف مکیدت شمس المعالی
و نکایت لشکر او براه بیابان بیرون آمد و چون بری رسید
مدت دو سال بحرمتی تمام در میان اهل ری بود در مهمات
دولت مرجوع الیه و در رای و تدبیر موثوق به عزیز و مکرم
بس بعلتی و نسبت زلتی او را بگرفتند و بقلعه استوناوند
فرستادند و مدتی آنجایگاه ماسور و محصور بود تا رقم عفو
بر زلت او کشیدند و او را بر قاعدهٔ معهود باسر ملک
آوردند درین ایام که مجد الدوله انزوا کرده بود و از ریاست
بدراست مشغول گشته و چشم دیلم لجام طاعت از سر کشیدند
و دست تطاول و تعدی بر آورده و از خلع ربقهٔ طاعت ایشان
مانعی و وازعی نبود و هر کس هر چه میخواست از غارت و تاراج
می کرد مگر کسی که از سر رافت یا مخافت باری تعالی و
تقوی و خوف عقبی منزجر گشتی و نصر بتادیب و تعریک ایشان
قیام نمود و جمعی را بقتل آورد و خلقی را آواره گردانید

و عاقبت یداً واحدة جمع شدند و بر نصر هجوم کردند و پیرامن
سرای او فرا گرفتند و او با خواص خویش یک زمان بممانعت
ایشان را بایستاد و عاقبت هزیمت شد و اسباب و تجمل
خویش با ایشان باز گذاشت و بیرون رفت و بعد از آن در خفا
آن محنت اضطراب میکرد تا سپری گشت

## ذکر بهاء الدوله و حال کار او

و چون ولایت
سجستان سلطان را مسلم شد بهاء الدوله رغبت موالات و
خطبت مصافات آغاز نهاد و بحکم جواری که میان هر دو مملکت
بود و قرب داری که اتفاق افتاده همواره طریق مکاتبات و مراسلات
مسلوک میداشت رای سلطان را بحکم شرف ابوت و خصائص
ذات او آن تودد و تحبب موافق می آمد و بحکم کفاة ملوک و علو
شرف هر دو خاندان میان ایشان در توشیح لحمت قرابت و تاکید
معاقد محبت سخن رفت و درین معنی سفیران می آمدند و می
رفتند و دلها بر مودت قرار گرفت و بنیاد اتحاد صافی شد
و سلطان میخواست که آن موالات بمجاهرت رسد و از مصافات

مصاهرت بپیوندد قاضی ابا عمر بسطامی را که پیشوا بود و شیخ حدیث
بود و بوجاهت قدر و نباهت ذکر و غزارت فضل و رفعت محل
و کمال علم و فصاحت نطق و رزانت رای معروف و مشهور
و ذکر او در اقطار جهان سایر و منتشر بدین سفارت بپارس
فرستاد و بها الدوله در اجلال و اکرام و تحصیل مرام و تلطیف محل
او انچ لایق حالت سلطان و موافق کمال فضایل او بود تقدیم
داشت و بر عقب وصول او بها الدوله را عارضه حادث شد
و آن مهم در تعویق افتاد و نیز کی فخر الدوله کی عم و قایم مقام
پدر و حاکم خانه بویه ببغداد بود و بی مشاورت و مراجعت او
اتمام آن کار متصور نبود قاضی را ببغداد فرستاد تا
آن مفاوضه بسمع او رساند و رضای او درین باب حاصل کند
چون قاضی از بغداد بازگردید بها الدوله فرو گذشته بود
و پسر او ابو شجاع قایم مقام او شده و از سرای خلافت بتقریر
او مثال آمده و او را سلطان الدوله لقب داده و قدم او در ملک
ثبات یافته و لشکر سر بر خط مطاوعت او نهاده و تحکم آنک

مخاطبات از رسالت بدو بودند انست کی جواب بچه وجه
باید داد قاضی را باکرامی تمام بازگردانید و در خلوص
اعتقاد در هواخواهی سلطان و سلوک جادهٔ مثلی در موافقت و اتفاق
بیدرد در مصافات و مخالصت مراسلتی مشبع و مکاتبتی مستوفی
اصدار کرد و امیر ابو الفوارس بکرمان مقیم بود میان هر دو
برادر منافرتی مستحق ظاهر شد و بدان رسید کی سلطان
الدوله لشکری بکرمان فرستاد تا آن ولایت از دست او
بیرون کنند او بمدد نعمت ایشان روی بکارزار آورد و میان
ایشان محاربتی سخت قایم شد و لشکر ابو الفوارس شکسته
شد و او بسجستان رفت بر قصد خدمت سلطان و التجا بعنایت
و ظل رعایت و سلطان بر زبان نواب نصر بن امیر ناصر الدین
بدو پیغام فرستاد تا مقدم او مکرم دارند و در اقامت ابواب اکرام
و مراعات حشم او تکلف واجب بینند و ده هزار دینار برسبیل
نثار ترتیب کنند و بدو فرستند و امیر در ترتیب این ابواب
بغایتی رسید کی جهانیان تعجب نمودند و معترف شدند کی هیچ

هیچ کس از ملوک و سلاطین در حق هیچ پادشاه و پادشاه زاده
آن تکلف نکرده است و امثال آن بذل و سخاوت از ابر و دریا
مستغرب و مستبدع بوده است و تکلف از همت و مروت بشر
و ذکر آن مساعی رضیه و آن ایادی باقاصی و ادانی برسید و در
جهان شایع و منتشر شد و چون بحضرت سلطان رسید باستقبال
او بیرون آمد و در اجلال و تعظیم او مبالغت کرد و با او از زر
و سیم و خیل و انعام چندان انعام کرد که در وهم نگنجد و در
همت بشر نیاید مگر در همت پادشاهان سلطان که دنیا
پیش چشم او چون پشه بی وزن و چون خاک بی وقع بود و سه ماه
ملازم حضرت سلطان بود از فرزندان صلبی گرامی تر و از برادران
نسبی عزیزتر بعد از سه ماه عزم ولایت خویش کرد و از
سلطان مدد لشکر خواست سلطان لشکری بسیار و ساز
و سلاح فراوان مراعات کرد و ابو سعید طائی را که از افاضل
کتاب و معارف حضرت بود در خدمت او روان کرد با لشکری
که بتجربت و ضرب الف گرفته بود و بر قسر و قهر مستمر گشته



تحمّلتَ ضغنةً أغرى سنوا كلها من طول ما حملتَ اخرى على الكفل

و امیر ابو الفوارس با آن لشکر بکرمان شد لشکری که آنجایگاه مقیم بود
چون دانستند که طاقت مقاومت ندارند از پیش برخاستند و او در
مملکت خویش بقاعدهٔ معهود بنشست و ابو سعید طائی بعد از انتظام
حال و استقرار کار با آن لشکر که در صحبت او بود باز گشت و مدتی
بر این بگذشت از بهر مراقبت سلطان و محافظت حرمت او
و تحاشی از هدم بنیادی که او تاسیس فرموده بود کس تعرض
نرسانید تا سلطان عزم غزنه کرد و هیبت او از آن دیار دور
افتاد و امیر ابو الفوارس بی ظهیر و مجیر بماند سلطان الدوله
دیگر بار لشکر فرستاد و او را بشکست و او بهزیمت بهمدان
رفت پیش شمس الدوله و او در معرفت حق قرابت و اهتمام
بمناظم احوال و اغتنام قیام بمصالح او مبالغت نمود و چند
روز پیش او مقیم بود بعد از آن بخیالی از پیش او متفرق شد و
اندیشید که از جانب شمس الدوله با او غدری خواهد رفت
و او را گرفته بسلطان الدوله خواهد فرستاد و از همدان ببغداد

رفت و بقیت حال او بتمام وکمال در موضع خویش گفته آید ان شاء الله
تعالی وحده

## ذکر ایلک خان و خاتمت کار او

ایلک خان بعد از هزیمت بلخ بار ولایت خویش رفت بر غصه آن
وهن متلهف و در اضطرار آن عجز متاسف و با برادر خویش
طغان خان بر قعود از نصرت و جمود در اعانت او عتابی کرده
و بقدرخان استغاثت می فرستاد و تقدیر آسمانی با او معاندت
می نمود و روزگار در تیسیر مراد او مناکرت و مناکدت می کرد
تا از این غصه بر فراش مرگ افتاد و بسرای آخرت نقل کرد
و گرسنگی حرص او بطعمه خاک سیر شد و همت او که با افلاک اثیر برابری
می کرد بدست قضا و بچنگال تقدیر اسیر شد و کثرت حشم
و خزاین دینار و درم فریادش نرسید

فهبه دجی یجری بها الیم ماؤها
ولیس لها قطب بما ذا یدیرها
وقد ینهض العصفور قلة ریشه
وتسقط اذ لا ریش فیها نسورها



و وفات او در شهور سنه ثلث و اربعمایه بود و برادر او بر ملک
ماوراء النهر مستولی شد و با سلطان طریق مهادات و مهادنت
پیش گرفت و تلافی جرایر و جرایم برادر را باخلاص تودد و
ایثار تقرب متقبل شد و از جانب ختن لشکری با نصد هزار
خرگاه بمخاصمت او بیرون آمدند و قصد بلاد اسلام کردند
که در مدت عهد مسلمانی هرگز کافر را چنان کثرتی نبوده بود
بر عزم اطفاء نور اسلام و اعلای قصور اصنام ونال نستند که
تا بنیاد دین محمدی صلی الله علیه وسلم را بت هر طاغی نگونسار
کنند و سر هر باغی در خاک مالند طغان خان از اطراف ممالک اسلام
برای مدافعت ایشان لشکر خواند و از انصار دین و مطوعه
اسلام صد هزار مرد جمع کرد و در دلهای اهل اسلام از آن
بلای هایل و نبای مایل رعبی عظیم حادث شد و مدار ارتیاع
و التیاع در ضمایر متمکن گشت و اهل صلاح در معابد و مساجد
دستها بدعا برداشتند و همتها بر کار نشستند و طغان خان بمجاهدت
آن قوم روان شد و دل بر مرگ نهاد و نیت بر ادراک شرف

درج شهادت مقصور گردانید برامید وعدهٔ باری تعالی در
نصرت دین واعلای کلمهٔ یقین که نص قرآن متین بدان وارد است
إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وچند
روز در آن مقاحم ملاحم وان معارک مبارک وآن مآقط مساقط از
لطمهٔ جلود ذبابت بر جلود کماة وصدمهٔ خناجر غزاة بر حناجر
غواة ونحت مناصل الحاد در مفاصل آزاد اوغاد ولمع بوارق
سیوف در خطف صواعق حتوف ونحر نوایر عروق وضرب مناحر
حلوق چون صوب انواء وذوب الالی می چکید وباری تعالی بندگان
مخلص خویش را در حرز امان می گرفت ونصر وتمکین وامتین
تایید می داد وکلمهٔ نجوم دین ورجوم شیاطین کلمهٔ علیا می
گردانید تا یک روز آتش حرب بالا گرفت وبهرام نطاق
بگشود ودور ودوستکانی ضرب وطعن درمیان فریقین
گردید نکهت وا ولیای دولت در شکر باری تعالی وطرب
طلب رأفت وانتشاق نسیم جنت واستنشاق نزل منازل
رحمت چون فحول هایجه ونحور مایجه از وقت لمعهٔ فلق تا وقت

مسقط شفق با طلایع مرگ بازی درامدند وبا ملاء اعلی بنیازی
درامدند وبا ملای اعلی بنیازی هیچ تمامتر هم بازی کردند
لاجرم از حضرت قدس مدد توفیق برسید واز مهب لطف
نسیم رحمت بوزید وقرب صد هزار مرد از مردهٔ کفار بر فضای
آن مصاف بر زمین انداختند سرها وداع تن کرده وجانها بعتاب
قالب طالب مفارقت شد وغراب غربت تنها از جیفهٔ کفار
غذای تمام یافت وضباع وسباع در خصب از مرات بفراخی
رسیدند وقرب صد هزار برده از جواری وذراری ایشان
که در حسن اما ببرابری کردند ودر لطافت از لؤلؤ منثور
گرو می بردند بدست اهل اسلام افتاد واز غنایم مواشی
واغنام ایشان چندان حاصل شد که در فضای صحرا واقطار
بیدا نمی گنجید وبقایای آن ملاعین برمیدند وراه هزیمت
گرفتند وبشارت این فتح جسیم ونجح عظیم بجملهٔ دیار اسلام
برسید ودلها بدان زیادت امید وجانها باسوده وزبانها بشکر
باری تعالی روان شد وبر عقب این فتح طغانشاه را عمر باخر رسید

وروح عزیزش در جملهٔ ارواح شهدا بجنة الماوی تحویل
کرد و ملک امیر برادر او که در تقوی و مراقبت جانب الهی و اهتمام
بامور دینی موافق سیرت و مطابق سریرت او بود قرار گرفت
و همواره بر طاعت و نماز جماعت و تمهید بساط عدل و رافت و تجنب
از جانب کبر و نخوت مستقیم بود و بر قضیت موافقتی که طغانشاه
را با سلطان بود برفت و سوابق مصافات او بلواحق مواخات
و موالات معمور گردانید و در عهد ایلک خان سلطان عقیلهٔ از
مخدرات اولاد او از بهر امیر جلیل ابو سعید مسعود نامزد
کرده بود درین ایام درازنای سفیران با تمام آن وصلت
روانه شدند و عقد از مناکحت باستحکام رسانیدند و از
ثقات حضرت سلطان جمعی از جهت نقل آن غرهٔ یتیمه برفتند
تا آن ودیعت را بجای خویش باز آرند و منصب استحقاق رسانند
و جمهوری از مشاهیر علمای مشرق و ائمهٔ اسلام در خدمت مهد
او ببلخ آمدند و آن امانت بسپردند و محمولاتی که داشتند
مال و منال با دار رسانیدند و ببلخ این ولیمه و زفاف از کرده

تمام شد و سلطان بفرمود تا پیش از وصول ایشان در بلخ
آذین بستند و شهر بیاراستند و از انواع تبجیل و تزیین هیچ
باقی نگذاشتند و سلطان از جهت رفع مرتبت و اعلای درجت
فرزند خویش هراة بدو داد و با اموال بسیار و تجمل فراوان
و زینت و ساز پادشاهانه او را در سنهٔ ثمان و اربعمایه روان کرد
و او بهراة آمد و آیین عدل پیش گرفت و بسط حسن سیرت و آیین
طریقت رعایای آن بقعه را در ریاض امن و خان امان بداشت

ذکر امیر ابو احمد محمد بن یمین الدوله محمود بن سبکتکین

خلاصهٔ حال و زبدهٔ اقوال در وصف مآثر و شرح مفاخر او
آنست که گفته‌اند.

ان السری اذا سری فبنفسه و ابن السری اذا سری اسراهما

حق تعالی او را بخصایص ادب و میل معالی زینت آراسته بود
و فضایل ذات او بر عرق ظاهر و محتد زاهر و دلیلی ناطق و برهانی
ساطع بود و ذات شریف او در شرف موازی سماک و در رفعت
مساوی افلاک بود از حجر کفالت و کنف رعایت و تمام تربیت

سلطان چون زر از رشش آتش صافی عیار آمد و چون ماه از تحت
شعاع زاید نور بیرون آمد در بدو بلوغ بیقاع معالی رسید
و آداب سیف و سنان مرتاض گشته و بمکارم اخلاق متحلی شد
و چون از رشش ربیب بزمان شباب رسید و صورت شهامت تنافس
او محیط شد سلطان در قضای حق بنوت و تربیت کار او بر
تضیت مروت و شرایط ابوت تقدیم فرمود و از عقایل اولاد
ابو نصر فریغونی کریمه‌ای بجلالت اصالت و کفایت کفات
آراسته بود از بهر او بخواست و اعمال جوزجان بدو داد جای
آل فریغون کی در عز جوار بوده‌اند و در علو همت جعفر دودمان و در
سخاوت چون جیحون بوده‌اند و بسر مهر ازال بوزارت او
معین کرده و او بدان رحمت نوده در فتح نجی دهاطل و عدل
شامل احیای رعایای آن بقعه و سکان آن ناحیت بکرد و دلها
بر مهر او قرار گرفت و همه از خلوص هوا و صدق ولا خدمت
و طاعت او شعار گرفتند و سلطان چون روز بروز آثار مآثر
و انوار مفاخر او در تزاید می‌دید در حسن ایثار و لطف اصطناع

و حرص بر تدرج مکانت و ارتقا مرتبت او می‌افزود و بمزید رفعت
و حظاوت و مزایای اختصاص و قربت مخصوص می‌گردانید
و تتمه حال هر دو برادر در موضع خویش گفته شود

## ذکر جماعت مبتدعه کی از مصر تاهرتی کی آمده بود

تاهرتی نام کی از مصر آمده بود در اظهار دعوت سلطان از بلوغ
ادراک و ایناس رشد و وقف همت بر غزوات دیار کفر با نواع
مساعی بذو مقتدی و مهتدی بوده و بر بحث از علوم نظر و
جدل مواظب و از عقاید اهل سنت و مذاهب اصحاب بنی عمت مستکشف
و متفحص و در اصول دین مستبصر و در قمع اهل الحاد مجد و
متشمر و بر معرفت تفسیر و تاویل و قیاس و دلیل و ناسخ و منسوخ
و صحیح و مطعون اخبار و آثار واقف و از سر بصیرت
بر انواع نحل و توابع ملل انکار بلیغ کردی و شرعه شریعت
از غبار بدعت نگاه داشتی و بمسامع او رسانیدند کی در
میان رعیت جمعی بر آمده‌اند کی با صاحب مصر انتما می‌کنند
و اگر چه ظاهر دعوت ایشان بصر است باطن کلمه ایشان

کفر محض است و از ذات خویش نص تنزیل را تاویل می‌کنند
که موجب هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین است و در ابطال
معالم شرع و نقض مراسم دین می‌کوشند و از احکام شریعت
بمقتضای طویت اعراض می‌نمایند سلطان حسبان بر
گماشت و از مجامع و مواضع و مجالس ایشان تجسس کرد و جمعی را
بدست آورده که سفیر بوده میان ایشان و مقتدای ایشان
و همه را با نام و اسامی بشناخت و در زیر عذاب و تعذیب جمعی را
بدست باز داد از اماکن و مساکن متفرق و شهرهای مختلف
و همه را بدرگاه آوردند و بر درخت کشیدند و سنگسار
کردند و طایفهٔ ایشان را بتیغ کرده تا همه را نیست کرد و سیاست
فرمود و استاد ابوبکر بن محمشاد که شیخ اهل سنت بود
و فاضل و بزرگ و متدین در این باب موافق رای سلطان
بود و هرکه بدین فرقهٔ غالی و اهل بدعت جانبی انتما داشت
و از منهج دین قویم و جادهٔ مستقیم عدول جسته بود همه را
مثله کرده اند و جاه او بسبب این احتساب و مبالغت در این

باب زیادتی گرفت و مطمح رجال و مطمع آمال شد و هر قبول
که از سر دین و دیانت و علم و امانت خیزد در علو شان و رونق
مکان بذروهٔ سماک و قلهٔ افلاک رسد چنانک در خبر مأثور
و مذکور است که باری تعالی دنیا را فرمود است من خدمنی
فاخدمیه و من خدمک فاستخدمیه و در اثنای این حال از دیار
عراق مردی برخاست که با شجرهٔ علویان انتما می‌کرد و خاکی بود
که برسالت از صاحب مصر پیش سلطان آمده است و نامهٔ مسطور
و حملی موفور بحضرت او می‌رساند و بنیسابور رسید و بسبب نسب
و شرف سلف مباهات می‌نمود و اذلال و مفاخرت می‌کرد و او را
بنیسابور موقوف کردند و حال او باحضرت سلطان اعلام
دادند و او از سر شطط و تجاهل حرکت کرد و بر عزم غزنه
بهراة رفت سلطان مثال فرمود تا او را بنیسابور آورند
تا علی بن الحسن الحسنی در رسالتی که دارد ادا کند تا نزاهت مجلس
سلطان از حوالت قول و سخن او لایح و واضح و غبار تهمتی که در
باب تواند بود بری باشد و چون او را بنیسابور آوردند

و از احوال و اقوال او استکشاف کردند در صحبت او چند کتب
از تصانیف اهل باطل یافتند مشتمل بر محال و اغلوطهٔ چند کی
سخن بی خبران و دیوانگان باشد و وساوس اهل برسام از آن
بر زبان نتوان راند از نعت ادلّه تحقیقی و نه از منقول بیّنتی و از آنه
محظوظی و نه ادلّه مناسبتی با منقولی و استاد ابو بکر در باب
نقض ادعای او مسلّط کرده و او را بر محک امتحان زد عیاری
ننهاد و سخن او را در تحقیق و تقریر اعتباری نیافت و در عذار
این مجادله مقام خویش بشناخت و بدانست کی خود را بدین سفاهت
در ورطهٔ هلاک انداخته است و نشانهٔ تیر ملامت گردانید و
او را بخدمت حضرت سلطان فرستادند و در مجلس خاص با اعیان
و ائمه و قضاة و وجوه علما و فقها و غزاة حاضر کردند و حسن
بن طاهر بن مسلم علوی از شاهدان مجلس و حاضران آن جمع
و محفل بود و قصهٔ این سید بزرگوار آن بود کی در سادات
طالبیه از فرزندان حسین اصغر از جدّ او وجیه‌تر کسی نبود
و یسار حال و کثرت مال از همه گذشته بود و معز خلیفهٔ مصر

بدو کس فرستاد و دختر او را از بهر پسر خویش عزیز میخواست
و سبب این خطبت آن بود کی او در سرای خویش رقعهٔ یافت
بر وی نبشته

إنْ كنتَ من آلِ أبي طالبٍ فاخطُبْ إلى بعضِ بني طاهرِ
فإنْ رآكَ القومُ كُفواً لهم في باطنِ الأمرِ وفي الظاهرِ
فأمّ من نسبةٍ خزريّةٍ يغضُّ منها النظرُ بالآخرِ

و این شاعر مادر او را با خزرستان باز نسبت کرده است کی
مادر جدّ او محمد بن عبد الله بن میمون خزری بوده و مسلم از
مصاهرت معز و مواصلت او استعفا می‌کرد و او را کفو
نمی‌شناخت جواب داد کی هر یک از دختران من در حبالهٔ نکاحی
اند و معز بدین سبب او را محبوس کرد و محرج داشت از وی بستدند
و عاقبت بر دست او هلاک شد و بر کیفیت حال او کس را وقوف
نیفتاد بعضی گفتند او را بقتل آورده و پنهان در خاک کردند
و قومی گفتند از حبس بگریخت و در بعضی از نوادی حجاز منقطع شد
و طاهر پدر حسن بمدینه رفت و آنجا گاه امیر شد و ابو علی

بن طاهر پسر عم و داماد او در صحبت او قایم بود چون طاهر وفات
یافت ابو علی در امارت مدینه قایم مقام او باشد و بعد از
وفات ابو علی هانی و بعضی پسران او امارت بگرفتند و حسن را
بسبب قصور حال و ثروت و مکنت در حساب نیاوردند و او
بدین سبب بخراسان آمد و بحضرت سلطان التجا ساخت چون
تاهرتی برسالت شریف حسن را از وقعت دور کشید و او را
از انتساب با دوحه رسالت و شجره نبوت نفی کرد و بالحت
خون او فتوی داد و سلطان حکم تاهرتی با حسن انداخت و حسن
او را بجست و از امیر المومنین القادر بالله در باب تاهرتی مثالی
رسیده بود و بسیاست او در تعصب دین و تنبیل و تنکیل او
اشارت رفته چون خبر قتل او ببغداد رسید و صلابت
دین سلطان معلوم شد و زبان اصحاب اغراض و عذل عذال
بسته گشت امیر المومنین باحماد مقرون داشت و بموقع قبول
افتاد و مثال تاهرتی چنان بود که گفته اند

وَمَنْ يَشْرَبِ السُّمَّ الذُّعَافَ فَإِنَّهُ حَقِيقٌ بِأَنْيَابِ الْمَنَايَا النَّوَاهِسِ



## ذکر مامون خوارزمشاه و خاتمت کار او و رسیدن

ملک او بسلطان یمین الدوله و امین المله چون ملک خوارزم از
مامون بپسر ابو علی رسید و ولایت خوارزم و جرجانیه او را مسلم
شد خواهر سلطان را در نکاح آورد و اسباب قرابت موکد گشت
و جانبها یکی شد و این قاعده تا آخر عهد او ممهد بود و بعد از
انقراض مدت عمر او برادر او مامون بن مامون بجای او بنشست
و بسلطان فرستاد و منکوحه برادر را خطبه کرد و از مزید خصوصیت
و وفور نصح در خدمت اعلام داد و سلطان ملتمس او را بایجاب مقرون
داشت و حال هر دو دولت در اشتراک و اشتباک و اتحاد منتظم شد
تا سلطان از او التماس کرد که در ولایت خویش خطبه و سکه
بنام او بکند و درین باب رسولی فرستاد مامون درین باب
با اعیان و اشیاع و اتباع و وجوه لشکر خویش مشورت کرد
همه از این تحکم سر بپیچیدند و دست بر افشاندند و از این التماس
ابا کردند و گفتند که مادام ترا در ملک استبداد و استقلال
باشد ما کمر خدمت و بندگی بسته ایم و چون تو محکوم دیگری

خواهی بود ما شمشیر مخالفت در غلاف نخواهیم نهاد و از تو بر
گردیم و با دیگری بیعت کنیم و بجای تو بنشانیم رسول با خدمت
سلطان آمد و آنچه مشافهه شنیده بود و مشاهده دیده بار ارکان
و اهل خوارزم در عواقب سخن خویش و جرأتی که در حق ولی
نعمت خویش کرده بودند اندیشه کردند و از خاتمت آن فعل
قطع در قدح شنیع هراسان شدند و مقدم همه ینالتکین نوح
صاحب جیش مأمون شد به تدبیر کار مشغول شدند و بحیلت و غیلت
بدان رسانیدند که روزی به عادت ناگاه بسلام او رفتند
چون بدر سرای او رسیدند خبر وفات او ناگاه از اندرون
بیرون آمد و حقیقت حال او کس را معلوم نشد که چون بود
و جمعی بر بیعت پسر او گرد آمدند و او را بجای او بنشاندند
و دانستند که سلطان ازین واقعه متغیظ شود و انتقام آن
جریمه خواهد بالکل کرد در مخالف سلطان مخالفت کردند
و عهود و مواثیق استظهار ببستند که اگر از جانب سلطان
تصدی رود همه در دفع او یگانه واحد باشند و بجواب او

قیام نمایند و همانا کی این کلمه تلقین ادبار و دولت سلطان بود
و این عزیمت سعادت انجام او با بدین مخالفت ازین خطر خطیر
و مملکت کبیر در ممالک و افزاید سلطان با لشکری تمام
بخوارزم رفت و ینالتکین بر طلیعه سلطان شبیخون کرد
ابو عبد الله طائی که طلیعه بود با ایشان محاربت بایستاد
و خبر موافقه ایشان بسلطان رسید روی بدیشان آورد
از وقت طلیعه صبح تا وقت طلوع آفتاب میان ایشان محاربت
رفت و خوارزمیان بر امید ظفر پای بیفشردند و ندانستند که
غدر قلاده است که یک طرف عاجل او متصل عار است و دیگر
طرف آجل متصل نار و خیانت اولی نعمت موجب وبال و نکال
و داعیه خسار و ادبار چون وقت زوال رسید از صدمت
زحمت حول و هول خلقی بسیار از لشکر خوارزم بر آن
صحرای جان کشته بودند و باقی روی بهزیمت آوردند
و در میان شتهای جیحون متفرق گشتند و قریب پنج هزار
مرد اسیر شدند و ینالتکین جهد کرد تا مگر از جیحون

بكذرد وجان بيرون برد در كشتي نشسته در كشف
بادي كركس بسببي خصومتي اغاز نهاد وميان ايشان محاربت
كشيد نيالتكين را بسته ومقصود كشتي بدست ملاح
داد تا اورا بلشكر سلطان سپرد سلطان اورا با ديكر
اسيران پيش خواند واز موجبات خيرات وغدر سوال
كرد چون دانست كه جان نخواهد برد جوابهاي سخت داد
وباقي اسيران سر در پيش انداختند واز خجالت جواب نداذند
سلطان بفرمود تا برابر مدفن مامون درختها بردند وهمه
را بر درخت كشيدند وبر ديوار مدفن مامون نوشتند
هذا قبر مامون بن مامون خوارزمشاه بغى عليه حشمه
واجترا على دمه حشمه فقيض الله يمين الدوله وامين المله
حتى انتصر له منهم وصلبهم على الجذوع عبرة للناظرين
وآية للعالمين وبقاياي اسيران را غلها بر كردن نهاد وبغزنه
فرستاذ ودر مطمورها باز داشت وبعد از مدتي همه را ازاد
كرد ومطلق كردانيد ودر جمله سپتدارماه خويش بديار هند

فرستاذ وخوارزم را بحاجب كبير التونتاش داد تا بقاياي
اهل فساد را بتيغ آورد وهمه را بيخ بر كند وكار اهل خوارزم
بامن وراحت رسيد وبفراغ بيوست

## ذكر فتح مهرة وقنوج

چون سلطان از مهم خوارزم فارغ
شد وان طرف با ديكر اطراف ممالك مضاف كشت خواست كه
تا آخر سال آسايش دهد واندیشه غزوي مهيب كند كه
چون روي بهار بخندد آن اندیشه باتمام رساند بر جانب
بست حركت فرموذ تا چون آفتاب بوقت آنك قصد جانب
شمال كند وبنقطه اعتدال رسد جهان زيب وزينت كيرد
وزمين آرايش يابد آن تدبير را بفعل آرد چون بيست
رسيد بمطالعه اعمال وتجديد عهد واحوال مشغول شد
تا باري تعالى اسباب وصول بمقر عز ومكان ملك
ميسر كرداند واز انجا بكاه تخيير راي وتدبير انديشه
غزو بشكر برد وخداي تعالى بر قضيت سعادتي كه در
تاييد دين ونصرت شريعت محمدي فرموذست درباب

آوان وعد بانجاز رسانند واعجاز کلام مجید که درین معنی
وارد است تحقیق شوند اگرچه مسافت مقصد امتدادی
داشت وراه دور بود واغلاد بلاد هند در دیار اسلام
افزوده وهمه بشعار دعوت حق آراسته شده وستر کفر
جز در ضمیر قشمیر نمانده وتا بدان حدود بیابانها دور دست
بود که مرغ در هوای آن بخنبیدی وباد در فضای آن گم
شدی ودرین ایام قریب بیست هزار مرد از مطوعه اسلام
از اقصای ماوراء النهر آمده بودند ومنتظر حرکت سلطان
نشسته وطا نهاده درراه خدای تبارک وتعالی در دست نهاده وتنها
در بازار **إن الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم**
**بأن لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون**
بر من یزید داشته ودواعی همت وبواعث نهمت ایشان
محرک عزم ومحرض قصد سلطان شده وخواست که با آن حشر
بتاختن قنوج رود وآن ناحیتی است که ارید واسلام هیچ
پادشاه بیگانه را دست بدان حدود نرسیده بود وبران

بقعه دست نیافته مگر کشتاسب که زعیم ملوک عجم بود واز غزنه
تا آن دیار سه ماهه راه بود سلطان بعد از استخارت عزم
بران مصمم کرد واز خواب وقرار از هوس آن عزم مفارقت
کرد وبا این حشم عظیم وجمع کثیر از سر شوق وسعادت وحرص
شهادت پاشد ق از مخاوف واهوال آن تنایف فرونشت
واز رودهای سیحون وجیلم وجندراوه وبیت وسلدر
گذر کرد ودر حیاطت وحفظ وصیانت حرز باری تعالی ازین
غمرات بسلامت بیرون افتاد وآن خطه رودهای عظیمست
که سنگهای گران بگرداند وبسر سوار در آید وحسن
عنایت وکمال لطف باری تعالی او را مستظهر بود وهر جا برنگاه دا
هر کجا رسید رسولان باستقبال آمدندی ولوا طاعت
ببستند وبیشتر از اندازه قدرت وحد استطاعت خدمتها
کردند وچون نزدیک قشمیر رسیدند برودی جنکی
بن سامی که صاحب دربند قشمیر بود بخدمت پیوست
ودانست که با فرط باس ومهابت شمشیر سلطان او را

جز اسلام استسلام چاره نیست کمر بندگی بر میان بست
و بتلاوزی لشکر باستاذ و در پیش لشکری و وادی بس
از وادی باز پس می گذاشت هر شب پیش از نعره خروس
غریو کرنای و کوس برخاستی و از حرکت سپاه زمین متزلزل
گشتی و تا آخر روز منازل می گذاشتندی تا بیستم رجب سنه
تسع و اربعمایه جمله ناحیتها چون باز پس گذاشته بودند
و قلاع و بقاع آن نواحی را تصرف گرفته تا بقلعه برمه از
ولایت حدود رسیدند و او پادشاهی بود از جمله پادشاهان
بزرگ هند چون بر کثرت انصار اسلام اطلاع یافت و
دریای لشکر دید چون می زد با ده هزار مرد فرو آمد
و بشعار دعوت اسلام تظاهر بود و بسعادت هدایت
مستسعد شد و از آنجایگاه بقلعه کلچند رفتند و او
از جمله فراعنه شیاطین و دروس آن ملاعین بود عمر در کفر
گذاشته و بهیبت حشم و بسطت ملک از معارضه فحول و
مناصله مناصل و نصول استغنا یافته و کسر را بروی



فرصت تغلب یافته بوده و صنادید مغرور و مشاهیر ملوک بعجز
از وی روی برتافته و بعزت حال و کثرت مال و قوت اقبال و
شوکت رجال و مناعت منازل و حصانت معاقل از طوارق
ایام و حوادث روزگار مصون و محروس مانده چون جند
که سلطان هند مجاهد بنا و گرد اسباب حشم و خیول
و فیول خویش را ترتیب داد مستظهر بیشه کی آفتاب را
در مناهت از راه نبودی و سوزن از هوا بر زمین از کثرت
اوراق و اغصان او نیامدی سلطان ظلال خویش را فرموده
کی خویشتن را در آن شبها انداختند و از بالای قلعه راهی
نیافتند و چون دریای اخضر الله اکبر بر آوردند و در سر
کفار آمدند شمشیر در مفارق ایشان بستند و خلقی را
بر زمین انداختند و ایشان زمانی معا و متابعت استاذ ند
و حملههای بیابی آوردند و تیغها بتران میرسانیدند و عاطفت و
رافت باری تعالی اهل اسلام را از حشر و بول ایشان نگاه می داشت
کذاک سیوف الهند تنبو ظباتها و تنفذ احیانا ملاط القلائد

تا معلوم شود که کارها در قبضهٔ قدرت باری تعالی است شمشیر
اگرچه بیاس شدید و جدّ جهد بلیغ موصوفست مامور امر و محکوم
حکم باری تعالی است و اگر در خون مسلمانی نامزد شود حکمت
در آن استشهاد و سعادت معاد بود و اگر نابی شود سبب اعجاز
قدرت و اظهار عبرت باشد و آن مخاذیل از آن حالت تعجب
بودند چون آثار انصار دین معاینه می دیدند و نبو اسلحه و آلات
خویش شاهد می کردند با یکدیگر گفتند این طایفه نه از جنس
انس و زمرهٔ بشرند شمشیرهای ملکی صفت صمامی کرار دارد و از برق
خاطف حکایت می کند از مفارق ایشان مفارقت می کند و از
مناکب ایشان نکوصی کند مگر خذلانی در راهست و ادباری
روی نموده است ندانستند که همه شومی کفران و نحوست
عصیان و بدی فسق و طغیان ایشانست که باتفاق خود را
در میان آب انداختند تا مگر کثرت آب و غزارت موج
واقی ایشان شود و معلوم نکردند که اگرچه آب مایهٔ
حیات و مادهٔ زندگانیست باری تعالی آنرا سبب دمار و هلاک

ایشان تولی نکردانید و در حسم مادهٔ کفر و قطع سلسلهٔ
شرک شریک شمشیر غزات دین و ظهیر کماة طایفهٔ یقین
داند مصلحت تا بعضی بتیغ آمدند و برخی در آب غرق شدند
و قرب پنجاه هزار مرد از ایشان هلاک شدند و بدوزخ رسید
و کلچند ملعون خنجر برکشید و زن خویش را بقتل آورد
و شکم خویش فرو درید و در راه دوزخ رفیق فرعون خویش
گشت و از غنایم صد و هشتاد و پنج سر فیل با دیگر انواع غنایم
بسلطان رسید و از آنجا بشهر مهره رفت که متعبد اهل
هند بود چون آنجایگاه رسید شهری دید از غرایب مبانی
و عجایب معانی که می گفتند از عمارت جن است و کیفیت آن
جز معاینه در ادراک نیاید و عقول حکایت آن مقبول ندارد
از سنگهای عظیم برآورده و بر تلی بلند قواعد آن استوار کرده و
بر حوالی و جوانب آن هزار قصر از سنگ بنیاد نهاده و آنرا
بتخانها ساخته و مسامیر محکم کرده و در واسطهٔ شهر خانه
از همه عالی تر بنا ساخته که اقلام کتاب و افهام اولی الالباب

از تحسین و تزیین نقوش آن عاجز آید و بغایت تأنق و تنوق
آن نرسد و در نامهٔ کی سلطان از آن سفر نوشته بود چنان
شرح داده بود کی اگر کسی خواهد کی مثل این خانه بسازد
صد هزار هزار دینار بر آن خرج شود و در مدت دویست سال
بر دست استادان چابک دست تمام نشود و در جملهٔ اصنام
پنج صنم بود از زر سرخ ساخته و بمقدار پنج گز در هوا ایستاده
و دو پارهٔ یاقوت در چشم یکی از آن ترکیب کرده کی اگر سلطان
در بازار عرض یافتی پنجاه هزار دینار ارزان شمردی و برغبتی
تمام بخریدی و بر صنمی دیگر پارهٔ یاقوت ازرق آبدار بود بوزن
چهار هزار و چهار صد مثقال از زر سرخ بوزن آمد و صنمهای
سیمین صد باره زیادت بود کی وزن آن جز بروزگار دراز
باعتبار موازین و معاییر معلوم نگشتی و سلطان بفرمود تا آن
بتخانها را آتش در زدند و خراب کردند و از آنجا که بگذشت
بر عزم قنوج و بعضی از اثقال گذاشت و معظم سپاه را باز پس
گذاشت تا ملک جیپال رای جز ضعف اغوای سلطان بند

ثبات نماید و بیشتر از موافقت و مصادمت از هزیمت عار دارد
کی او مقدم ملوک هند بود و همه طاعت او را گردن نهاده
بودند و برفعت شان و عزت مکانت و مکان او معترف
شده و درین مسافت بهر بقعه کی رسید و هر قلعهٔ کی دید
بستد و خراب کرد و سبایا و غنایم برداشت تا هشتم شعبان
بقنوج رسید و رای جیپال از پیش برخاست و از آب گنگ
گذر کرد و این آب در زعم اهل هند شرفی و خطری عظیم
دارد و منبع آن از چشمهٔ خلد شناسند و مرده را چون
بسوزانند در آن آب پاشند و آنرا زلهٔ چنان مطهره
آثام و سیئات دانند و از راههای دور رهابین و براهمه
بیایند و خود را در آن آب بسوزانند و آنرا سبب نجات
و رفع درجات خویش شناسند و سلطان قلعهای قنوج
را بتبع کرد هفت قلعه دید بر کنار گنگ نهاده و قرب
ده هزار بت خانه درین قلاع بنا کرده و اهل هند بخرافات
و اکاذیب خویش نسبت بدو آن مبانی بدویست و سیصد

هزار سال کرده و بر آن اعتقاد نشو و نما یافته و عقاید ایشان
بر آن مستمر گشته و بتقلید اسلاف در آن معابد نیازمند
شده و بوقت حاجات پیرامن آن طواف کرده و زاری و تضرع
نموده و معظم قوم از خوف لشکر سلطان اوطان باز گذاشته
بودند و بعضی بر جای مانده و سلطان در یک روز این هم
هفت قلعه را مستخلص کرده بود و غارت کرد و از آنجا بگاه
بقلعهٔ منج کی قلعهٔ براهمه منجانند تاختن کرد و اهل آن قلعه
مقاومت باز ایستادند و چون بدانستند کی مکنت ثبات و
قدرت نجات نیست خویشتن را از شرفات قلعه بزیر انداختند
و بعضی خود را بر سنان نیزها و حد شمشیرها زدند و جان
ناپاک خویش را بدار البوار فرستادند و سلطان از آنجا بگاه بقلعهٔ
رفت کی چیپال بهور داشت و از مشهوران هند بود مستظهر
ببسطت ملک و کثرت جنود و رای قنوج از او بستوه آمده
و بارها قصد ولایت او کرده و بعجز باز گشته و قلعهٔ او در وسط
بیشهای انبوه نهاده بود و پیرامن آن خندقهای عمیق کشیده

و چون چند پال زحمت مواکب و صدمهٔ مراکب سلطان
دید دانست کی اجل چنگال در گریبان او زده است و ملک الموت
دندان بر حلق او تیز کرده قلعهٔ خویش فرا زمین گذاشت و راه گریز
گرفت و بعضی مردم که رجوم شیاطین بودند از حشم سلطان طلایع
بر عقب ایشان می رفتند و می کشتند و می گرفتند و چند پال
همیشه بابلاغ خویش مغرور بودی و ایشان را از کار زار کتایب
و حملات مقانب شناختی چون سورت ابطال و صولت رجال سلطان
مشاهده کرد بدانست کی از مخرقهٔ ملاعب تا مخارقهٔ دلیران
مغالب بسی راه است و کار مخلبان چون شوانه بازوی محلبان
دستکار است و سلطان چون از چند پال بپرداخت و او را آواره
کردانید و روی بچند رای نهاد و او صاحب حصنی حصین بود و می گفت
عَطَسَتْ بِأَنْفٍ شَامِخٍ وَتَنَاوَلَتْ يَدَايَ الثُّرَيَّا قَاعِدًا غَيْرَ قَائِمِ
هرگز مقود انقیاد بکس نداده بود و جز تعزز و تجبر نشناخته
و میان او و چیپال بکرات مناوشات رفته بود و حربهای
عظیم قایم گشته و خلقی بسیار بفنا رسیده و دست مغالبت

میان ایشان قایم مانده و از سر ضرورت حقن دما و صون ذما
موادعتی و مصالحتی دید و عاقبت بروجیبال دختر او را برای
پسر خویش بهیمپال بخواست از جهت حسم مادهٔ خصومت و استسداد
ابواب الفتنة بسر را پسر او فرستاد تا آن وصلت باتمام رسد
و اسباب مشارکت در اسباب و نعمت ممهد کردد و ذات البین
منتظم و چون داماد در دست افتاد او را بگرفت و بند بر نهاد
و عوض مالی و اسبابی که بر دست پدرش بتلف آمده بود از وی
مطالبت کرد و بروجیبال ازین حالت عاجز آمد و خلاص پسر
خویش را تدبیری و در اثنای این حالت رایات سلطان بدان
حدود رسید و معاقل و حصون اهل هند همه بر دست او زیر
و زبر شد و بروجیبال یکی از متعززان هند از هیبت سلطان التجا
ساخت و جان بیرون برد و چند رای بوثوق مناعت
قلاع و حصانت حصون و کثرت لشکر عزم ملاقات مصمم
کرد و مستعد کارزار شد و بهیمپال کس بدو فرستاد و گفت محمود
نه از جنس ملوک هند است که با او بر رفعه محاربت ملاعبت شاید

کرد یا در معرض امان او ثبات شاید نمود بسی قلعها از
قلعه تحصین تو بهامون و در دست و بسیار ملوک با
مملکت و لشکر از تو بیشتر ازو گریخته هزیمت از وی
غنیمت باید شناخت و از اعوان و انصار او راه فرار و نفار باید
طلبید این نصیحت قبول کرد و اثقال و افیال و خزاین و اموال
خویش در هم بست و بکوهی که با نور آسمان مناطحه می کوشید و بیشه
کی زمین را از چشم کواکب می پوشید التجا ساخت و پرده تواری
در روی مقصد خویش کشید و کس را معلوم نشد که کدام
جانب بیرون رفت و کجا افتاد و غرض بهیمپال از این نصیحت آن
بود که می ترسید از هجوم لشکر سلطان و تکلیف کلمهٔ ایمان که
مبادا که چون او رب و عمام در حبالهٔ اسلام و استسلام گرفتار
شود و چون سلطان برسید و آن قلعه بگشاد و باموال و
غنایم آن منفرد شد و لشکر او از خصب این قلعه بنعمتی هنی
و مرتعی سنی رسیدند از آن فتح با فوات مقصود و افلات کافر
کفو دل لذتی نیافت و بحصول آن فتح راضی نشد و در میان

اشجار و مساقط احجار بی و کرفتی قرب پانزده فرسنگ برپی
او برفتی و بیست و نهم شعبان در وی رسیدند و اولیای دولت
را بر اقتناص و اقتصاص او تحریض داد و از مخاذیل روی بنه
خویش برتافتند و وقایهٔ جان خویش ساختند و سبب خلاص کردانیدند
و لشکر سلطان بدان التفات ننمودند و خرابی بنه او و غنیمت کفار
و تشفی بدرک ثار راضی نشدند و سه روز متواتر بر پی
ایشان می رفتند و می کشتند و ساز و سلاح می ستدند و بعضی
از فیلان ایشان بقهر بستدند و بدست آوردند و بعضی
بطوع بامر اربط سلطان آمدند و ایشان را خدای آورده
نام نهادند و سلطان بر عواید صنع باری تعالی شکرها می کرد
که حیوانی چون فیل که جز باستعمال حیل و تعاون اعوان و جلادت
مردان بدست نیاید بلطف الهام او و از معابد اصنام فرار
کند و روی بخدمت مجاهد اسلام نهد

قُلْ لِلْأَمِيرِ عُبِدْتَ حَتَّى تَدَانَكَ الْفِيلُ عَبْدَا
سُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ الْمَحَاسِنَ عِنْدَهُ قُرْبًا وَبُعْدَا



و از خزائن چند رای از زر و سیم و جواهر نفیس و یواقیت ثمین
سه هزار بار هزار دینار حاصل آورد و کثرت برده بجائی رسید
که از دو درم تا غایت ده درم قیمت زیادت نشد و این موقف طراز
مواقف و مغازی سلطان شد و بشارت این مجملها از حد و حصر
تا غایت اقصای مغرب برسید

## ذکر مسجد جامع بدار الملک که سلطان

یمین الدوله و امین الملة فرمود چون سلطان از دیار هند موید و
منصور با اموال موفور و نفایس نامحصور باز گشت و چندان
برده بیاورد که بردگان بود که مشارب و مشارع غزنه
بر ایشان تنگ آمد و ماکول و مطعوم آن نواحی با و فا نکند
وفا نکند و از اقاصی اوطان اصناف تجار روی بغزنه نهادند
و چندان برده باطراف خراسان و ماوراء النهر بردند و عراق
که بود ایشان بر عدد احرار و حرائر سفر برد و مردم سپید چهره
در میان ایشان کم گشت سلطان را رغبت افتاد که
اموال آن انفال در وجه بری وافی و حسنهٔ باقی صرف

فرماید و بوقت نهضت فرموده بود که از برای مسجد جامع
عرصهٔ فراخ بطلبند چه جامع قدیم بر وفق روزگار
سابق و قدر خفت مردم ساکرده بودند بوقتی که غزنه از
زمخاب بلا که بود و از بلاد معمور و دیار مشهور دور
دست افتاده چون سلطان ازین غزو بازگشت تقطیع
و توسیع عرصهٔ مسجد تعیین رفته بود و تاسیس و تربیع
ان تمام کشند و بنیاد دیوارهای ان مهند کشته بفرمود
تا در وجوه عمارت ان مالی فراوان بریختند و استادان
حاذق و عملهٔ جابک ترتیب کردند و از ثقات حضرت بهرمندی
خلکانی و معماری چند بر ایشان کماشتند تا از بام تا شام ملازم
کار ایشان بودند و بصدق عمل و نکاه داشت حد مطالبت
می‌نمودند و چون کفتهٔ افتاب بر قلهٔ مغرب نشستی تراز و
فراش کرفتندی و از عهدهٔ اجرت ایشان بیرون آمدندی
و همکنان را دو اجر جزیل و دو ثواب جمیل با مساکن خویش
رفتندی یکی منقود از خزانهٔ سلطان یکی موعود از حضرت

رحمان و از نواحی و اقطار سند و هند درختی چند بیاوردند
و در رزانت و رصانت متقارب و در ثخانت و متانت متناسب
و در کمال عبل الی الغایت و در طول و استقامت قامت بنهایت
همانا چه زمین آن درختان را از بهر کاری معلوم تربیت میداد
و از بهر روزی محتوم ترتیب می‌کرد و از جایهای دور دست
سنکهای مرمر فراوان بیاوردند مربع و مسدس همه
روشن و املس و طاقها بر قد مد بصر برکشیدند که تدویر
از مقوس فلک حکایت می‌کرد و سد بر وجه نور را از حسن
مبانی آن ناموس می‌رفت و از آن با انواع الوان و اصباغ چون
عرصهٔ باغ بیاراستند و چون روضهٔ ربیع بر نقش بدیع بکردند
چنانک چشم در آن خیره می‌کشت و عقل در آن حیران می‌ماند و
تزویق و تورق آن بجای رسانیدند که صنعت صناع رضات
باضافت با صنعت و تنوق آن اجیر شد و تزیین و تمویه
آن بزخارف تذهیب اختصار نکردند بلکه شمسهای
زر از نقود بدو دو اجسام اصنام و ابدان اوثان و همی بخسد

در درها و دیوارهای آن می‌بستند و سلطان مقامی از برای
متعبد خویش ترتیب فرموده و در تربیع بنا و توسیع فنای آن
ابواب تأنق ترتیب داده و ازار و فرش آن از سنگ رخام فراهم
آوردند و بر امن هر مربعی از مربعات خطی از زر درکشیدند
و بلاژورد تکحیل کردند و از حسن نکوئی و زیب بجائی رسانیدند
کی هر کی می‌دید انگشت تعجب بدندان می‌گرفت و می‌گفت ای
آنکه مسجد جامع دمشق دیده و بر آن شیفته شده‌ای و دعوی
کرده کی چون آن ساختن ممکن نگردد و جنس آن عمارت صورت
نبندد بیا و مسجد غزنه را مشاهده کن تا بطلان دعوی
خود بینی و سخن خویش را بکلمهٔ استثنا استدراک کنی و بدانی
کی حسن صنعت است از مجموع صفات او و ابلغ عبارتیست
از صنعت الطاف او و در پیش آن خانه مقصوره بود کی در
مشاهد اعیاد و جمعات سه هزار غلام در وی بادای
فرایض و سنن بایستادندی و هر یک در مقام معلوم خویش
بی مزاحمت دیگری بعبادت مشغول شدندی و در جوار این مسجد

مدرسه بنیاد نهاد و آن را بنفایس کتب و غرایب تصانیف ائمه
مشحون کرده مکتوب بخطوط پاکیزه و مغنیا بتصحیح علما و ائمه
و از اطراف فقها و طلبهٔ علم روی بدان نهادند و بتحصیل و تدریس
علم مشغول شدند و از اوقاف مدرسه وجوه رواتب و مواجب
و مشاهرات و مساهنات ایشان موظف و مترتب داشتند و از
سرای امارت تا مسجد راهی ترتیب دادند کی از مطمح ابصار و
موقف نظار پوشیده بود و سلطان در اوقات حاجات با سکینتی
تمام و طمانینتی کامل از بهر ادای فرایض بدان راه بمسجد رفتی و هر یک
از افراد امرا و ارکان دولت خطهٔ مفرح بنیاد نهادند کی
حقیقت حسن و استکمال وصف آن جز بمشاهده و معاینه ممکن
نبود و عرصهٔ غزنه در ایام دولت سلطان در اتساع بنیان
و استحکام ارکان از جملگی بلاد عالم درگذشت و از جمله زواید
مبانی شهر از مخطط بود از جهت پیلان و مرابط ایشان کی در
هر یک سرای وسیع و خطهٔ فسیح می‌بایست از جهت فیال
و مرتبان از طعام و کاه و از جوایح و اسباب ایشان و خدل بنعالی

در تعمیر بلاد و تکثیر عباد مصالح خافی و جلی و وافی ضمیر و مدرج است
و هو علی ما یشاء قدیر و به جدیر

## ذکر غزوه افغانیان

چون وقت هواجر و غرم ظهایر تابستان در
گذشت سلطان از بهر دفع جمعی از طوایف افغانیان که بقصا عد
تلال و معاقل جبال وطن ساخته بودند و بوقت معاودت او از غزو
قنوج دست تطاول باذناب حاشیه او یازیده مشغول شد
خواست که بر ایشان تاختنی کند و اشیانه ایشان بر باد دهد و
ماده فتنه ایشان منقطع گرداند از غزنه بیرون آمد و آوازه
عزم جانبی دیگر بر آورد و ناگاه چون فیل مست بر ایشان
تاختن و شمشیر در میان ایشان نهاد و وجود بر افت همه بر باد داد
صرعى إذا صرعى كأن جلودهم طليت بما الشيان والعلام
و مؤید و مظفر با غزنه آمد و رای او متردد بود که بقیت سال
بر قصد استجمام مقیم باشد و آن زمستان بغزنه بیاساید یا عزم
غزوی دیگر مصمم کند که بقیه کفر و کهف انصار و ساکن
هنود بماندند و بقایای اسیاف لکی در اقاصی از نواحی



سلسله میخبانند مثل اشی کرده اند غیرت اسلام و حمیت
دین غالب گشت و همت پادشاهی او بتمام بنام راضی نشد و مراد
غزا باین و نعاس از مساکن چون فراد و نفار کرده است و روی
بجانب هند نهاد بامر دانی که شهوات ایشان صهوات خیول
و لذات ایشان ملاقات فحول و مفاسات مناصل و نصول بوده
و گلزار ایشان معرکه و میدان و بنفشه زار ایشان تیغ و سنان
و ریاض ایشان مخامل سیوف و حیاض ایشان موارد حتوف
و نشیمن ایشان کواکب و عبیر مشام ایشان غبار مواکب بادشاهان
رفیق و عیبه ترشان یاران شفیق سمهری همراز و مشرفی هم
آواز و از آن بیابانها بگذشت و آن معابر و مخایض باز گذاشت
و از بقایای آن ملاعین از هیبت حشر و اسیب لشکر او نفیر بر خاست
و غریو با سمان رسید و سلطان هر که ایمان می آورده امان می
داد و هر که سر می کشید سرش می برید و ولایت می غارتید
تا چندان غنایم جمع کرد که آب نبردی و آتش نخوردی و در عقد
حساب و ضبط کتاب نیامدی تا بغزنه رسید که معروف

بود براهب ابی بسیار ومدخلی دشخوار مخایض از سوار و پیاده
فرو می‌برد ودر معابر ان خرد و بزرگ غرق می‌شدند و چیپال الحال بکاه
مستعد نشسته و بقرارت مستظهر که چه میخواست تا مدافعت لشکر
اسلام بایستد و نگذارد کی کس از اب بگذرد چندانک شب در رسید
و دن پرده ظلمت را اکرین کرد چون سلطان بر میکند تا او توقف
یافت غلامان خود را بخواند وخیکها ترتیب داد و فرمود
تا باد بر دمند و بر شکم ببندند و از اب بگذرند هشت
مرد از ممالیک قوی پیش رفتند وخیکها بر بستند وخود را بر اب
زدند چون ترو چیپال ایشان را بر آب دیدند پنج فیل با ابا جی
از مردان کار بمدافعت ایشان فرستاد وحق تعالی از برای نصرت
دین وتحقیق کلمه یقین آن هشت غلام را الهام داد و مدد
نصرت و قوت فرستاد تا بدلی قوی و عزمی ثابت و قتی بر تلخ
بر جای قرار گرفتند و بایستادند و زخم تیر بر کشادند و اطراف
و اخفاف از فیلان بر هم دوختند و مردان را بر زمین اوردند
و بر لفظ سلطان رفت که هر کرا قدرت سباحت دست دهد



رنج امروز راحت همه عمر تحمل باید کرد لشکر از لطف سخن
سلطان در حرص طاعت و برکت رای مبادرت نمودند و گروهی
وبعضی بخیکها بگذشتند وبعضی دست در نواصی اسبان
زدند تا همه بسلامت بیرون شدند و بی المی بر ساحل
افتادند و باشب اسبان افتادند و الله اکبر بزدند و ان
ملاعین را بعضی بتیغ آوردند و برخی را اسیر کردند و گروهی
وهفتاد فیل از فیلان او بقود قهر و کمند قسر بمرابط سلطان
اوردند و کافرهزیمت شد و اموال و غنایم و افیال و خزاین
بغنیمت بگذاشت و سلطان بشر از ملاقات کافر و معاطات
دروغ و مغافر از قران مجید فال گرفته بود این ایت بر امد
عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ
چون وعده لطف حق بانجاز رسید وحق تعالی نصرت ارزانی
داشت بمجازات آن توفیق و مکافات آن تایید و فاکره و در
احکام قواعد عدل و تمهید بساط انصاف بیفزود و بشکر
نعمت باری تعالی قیام نمود لاجرم امداد اقبال و دولت و اعدا

پیروزی و نصرت علی مرور الایام متواتر می‌شد و الحق در سرای
خلد و بهشت باقی معد و ممهد خواسته از بهر او روایح ترویح
ترست والدار الاخرة خیر ولنعم دار المتقین

ذکر ابی بکر بن اسحق بن محمشاذ و قاضی ابو العلا صاعد

و مجارات ایشان استاد ابو بکر محمد بن محمشاذ در ایام دولت
سلطان بچشم احترام منظور بود و از ائمه خراسان بوجاهت
و نباهت مذکور و بیدار و از عباد اخیار و احبار عباد و اقطاب
زهاد بود و او بر منهاج پدر در تدرع لباس تقوی و تورع از زخارف
دنیا و تربیت معتقد و متشدد متمسک او می‌رفت و امیر
ناصر الدین چون تعفف و تقشف اصحاب و ترهب و تزهد
احزاب او می‌دید باجماد می‌پیوست و در ایشان اعتقاد نیک
می‌بست و بنظر اعزاز و اکرام ملاحظت می‌فرمود و طایفه کرامیه
را که بتبعیت او موسوم بودند گرامی می‌داشت تا رواج کار
و نفاق بازار ایشان باسمان رسید و ابو الفتح بستی در حق ایشان گفت

الفقه فقه ابی حنیفة وحده والدین دین محمد بن کرام
ان الذین اراهم لم یومنوا بمحمد بن کرام غیر کرام

چون لشکر ترک بخراسان رسید سلطان بغزو مولتان مشغول
بود استاد ابو بکر را بگرفتند بسبب آنکه از غلو او در تعصب
سلطان و غلبه اتباع او تا ابن بوخ و بوقت طلوع رایات سلطان
او را ملخوش تر بیر دیدند تا فرصت خلاص یافت و با نیشابور آمد
و این حال بوسایل و ذرایع او مضاف گشت و بمزید حرمت
مخصوص شد و حق غربت و مقاسات کربت او موجب اختصاص
و قربت گشت و در اثنای این حال عورت اصحاب بدعت
و ارباب ضلالت ظاهر شد و در میان اسلام جمعی را بفساد
اعتقاد و میل اهل باطن و الحاد متهم کردانیدند و سلطان
را لازم شد کشف حال و تقدیم نکال آن طایفه فرمودن
و استاد ابو بکر بتصویب رای و تشحید عزم او دین را ب
و اعانت او در اهانت آن طایفه بحسم آفت و استیصال شافت
ایشان ترک کرد بر ایشان و جمعی را بدین علت هلاک
کرد و بسی بیگناهان بری و بجرم و بحق و باطل خلق بفنا رسید

ومردم از خوف آن چون روی باستاذ ابو بکر نهادند
ودر حریم حرم او کریختند وهیبت او در دل خاص وعام متمکن
کشت واو در زی تصوف ریاستی با تمکن وحکمی تا علیتر
می راند واتباع او عامهٔ مردم را زبون کرفتند وبر ایشان
کیسها دوختند واز ایشان مال بسیار اندوختند وهر کس
که در معرض توقع ایشان دفعی می داد یا منعی می کرد او را بالحاد
وفساد اعتقاد منسوب می کردند ومدتی برین حال کذشت
که کس را امکان اطفای نایرهٔ آن فتنه وقدرت تغییر آن فعل
نتوانست بود وهر آینه اوزکار بتغییر احوال وتبدیل لیل
منتقل است وکارها رهینهٔ اوقات وایام وساعات وهر کس
که بر تصاریف ایام وتغایر ازمان صبر کند شیء کرفتن را
اسیر مقصود مذلت ومهانت بیند وبسیار اسیران را در کنف
امن مراجعت یابد

وَمَنْ صَحِبَ اللَّيَالِي عَلَّمَتْهُ خِدَاعَ الإِلْفِ وَالقِيلَ المُحَالَا
غَزَتِ الخُطُوبُ عَلَيْهِ حَتَّى تُرِيهِ الذَّرَّ يَحْمِلْنَ الجِمَالَا



واتفاق افتاد که قاضی ابو العلای صاعد بن محمد در سنهٔ اثنین
واربعمایه عزم حج مصمم کرد واو از مشاهیر ایمهٔ عالم وکبار الحبار
امم بود وفاضلی جلیل وبازلی نبیل امام عمر نفیس خویش بر درس
وتدریس صرف کرده ودر کمال علم وغزارت فضل از اقران
واکفای روزکار قصب السبق ربوده وبلطافت نفس ونزاهت
عرض وتکفف از مطامع ومطاعم مذکور ومشهور کشته واز
اعمال جسیم واشغال عظیم تفادی نموده ودر تقلید وتکلیف آن
دست رد بر روی حکم هول سلطان نهاده چون بمدینة
السلام رسید از موقف خلافت ومنصب امامت در توقیر
وتوفیر حرمت واکرام جانب او مبالغت رفت وبوقت معاودت
او از حریم مکه بر حسب او نبشته بسلطان اصدار فرمودند
ودر مهمات ملک بر زبان او پیغامها دادند وچون بخدمت
سلطان رسید وان محاورات ادا کرد استاذ ابو بکر در
غزنین بود وسخن کرامیان تا میان افتاد واعتقاد ایشان
در تجسیم وتشبیه اغالیط آن کروه در اثبات واجزا متشابه

باد رسانید و هردو امام را ناموس شریعت تمکینی تمام
کسیل کرد و غیظ و غصهٔ تجسیم و حوالت تشبیه در سینه
استاد ابوبکر موج می زد و فرصت مکافات و مکنت مجازات
نگاه می داشت و بانواع مکاید تمسک می ساخت تا محضری
بر اعتزال او ببست و بخطوط و شهادات جمعی که در شعب
هوای قدم می زدند و بمساعدت و موافقت او می گرائیدند
مشحون کردانید و بطریق از جهت تقبیح صورت و استفسار
حال او بسلطان رسانید و تیر تدبیر او بر واسطهٔ غرض آمد
و سلطان در خشم شد و قاضی القضاة ابو محمد ناصحی را
حاضر کرد و بحث حقیقت مثال داد و از تزویر و تصویر
استکشاف فرمود و قاضی ابو محمد در خدمت سلطان بوسایل
اکید و شوافع حمید اختصاص داشت هم از غزارت
فضل علم و هم از جهت کمال تقوی و ورع و منصب تدریس
و مرتبت فتوی دار الملک غزنه بدو آراسته بود و چون
علم او مرتفع گشت و درجهٔ او در باب فتوی و تقوی بنهایت

و منزلت قدم ایشان در تجسیم و بظواهر نصوص بر رای سلطان
عرض افتاد و ازین حالات و مقالات تانف نمود و استاد
ابوبکر را احضار کرد و از کیفیت عقاید اصحاب او استکشاف
فرمود و او ازین مذهب تبرا نمود و برین انکار کرد و بدین
وسیلت از معرض خشم سلطان بیرون افتاد و سلطان
فرمود تا بنواب و عمال در باب اصحاب او مثال صادر گشت
و رؤس و بزرگان ایشان را بگرفتند و هرکس را که از تبدیع
و قول شنیع تبرا کرد مطلق کردانیدند و مجالس تدریس و منابر
تمکین بر قاعده مسلم داشتند و هرکس که بعمایت بر غوایت
خویش اصرار نمود بعضی را از شهر بیرون کردند و بعضی را
از حکم مدارس و عقد مجالس معزول کردند و راه فضول و
مفاسد او بر بستند و خانهٔ وی بر وی زندان کردند و
سلطان قاضی ابو العلا را بنواخت و خلعتی لایق جلالت
قدر او بفرمود و حق وفادت او از حضرت خلافت
مجدها الله تمهید اسباب حرمت و تأکید معاقد حشمت

رسید قضای ممالک بدو تفویض فرموده‌اند چون قاضی ابو
العلا و استاذ ابو بکر را حاضر آوردند و در محفل خاص و مجمع عام
و خاص از کیفیت آن محضر تفحص رفت و در شهود شهادت
طلبیدند استاذ ابو بکر دانست کی آن قاعده واهیست و بنای
آن حالت بر تباهی و اصرار بر آن مقالت موجب خجالت گشت
تعارض ما هر دو در معرض علم و تنافس ما بر درجهٔ جاه بدین
وحشت رسانید و موجب آن آمد کی او تشبیه بمن
حوالت کرد و من اعتزال بدو و هر دو از سر حقد مجادله
و غصهٔ منافسه سخن راندیم او از این حوالت متبراست و هم من
از آن تهمت متبرا و شهود محضر بعضی در محابا و مدارا مساعد
استاذ ابو بکر کردند و بعضی لئام احتشام از روی [illegible]
و عصابهٔ تعصب بیش از آن بر بستند و مکاشفات عنیف
و مشافهات موحش رفت و اگر هیبت حضور سلطان مانع
نیامدی فتنهٔ قوی و حادثهٔ صعب واقع شدی و قاضی القضاة
آن مجادله بر لطیف مسامع سلطان رسانید و صورت آن

واقعه بطریقی جمیل انها کرد و امیر ناصر الدین فرصت وقت
نگاه داشت و در برات ساحت قاضی ابو العلا در لج از آن
نسبت بدو رسید بود تنبیه کرد و سلطان سخن و غرض
شناخت و خصمان قاضی ابو العلا را از بارگاه خویش باستخفاف
بیرون کرد و براند و قاضی ابو العلا سر کار خویش باز آمد و در خانه
بحرمتی هرچه موفورتر بنشست و از معرض مخاصمات و مجادلات
و مکاوحات اجتناب نمود و بوظایف عبادات و نشر
علم مشغول شد و دانست کی بقیهٔ عمر از آن عزیزتر است
کی در اقاویل محال و خدمت فضول امال و غصهٔ قیل و قال صرف
توان کرد و هر دو پسر خویش را ابو الحسن و ابو سعید بنیابت
خویش فرو داشت و از قضای حقوق و قیام برسم تهانی
و تعازی دامن در کشیدند و بترتیب علم و تحقیق بحث از
مسایل نظر و قیاس مشغول شدند و از عمر روزگار و فراغ خویش
خطی وافر یافتند ابو الفتح بستی رحمه الله گوید

قد جمع الله ابا المعالی فهن عربی و حسن کالی

بلاغ علم ساغ شرب رفاغ عیش فراغ بال

وکار ابو بکر و اتباع او در نفاذ حکم و وفور جاه و فرط تحکم بر طبقات
رعایا و معاندت با اعیان حضرت از حد اعتدال در
گذشت و زبانها بوقیعت او در مجلس سلطان دراز شد و از محال ملک
اتباع او نفیر از مردم برخاست و سلطان مدتی بر آن اقاویل
اغضا می‌فرمود و از ابطال سوابق صنایع و هدم قواعد عوارف
محترز می‌شد و نمی‌خواست که اسباب حرمتی که از وی
احتساب تراب تمهید فرموده بود باطل گرداند و قاعده
که در رضای باری تعالی بنیاد نهاده است منهدم شود تا کار
از حد درگذشت و مفاسد آن جمع بنهایت رسید و ریاست
نیسابور با بو علی الحسن بن محمد بن العباس تفویض فرمود و او
مردی بزرگ و بزرگ زاده بود و اسلاف او در ایام آل
سامان ثروت تمام و حرمت موفور مشهور بودند و پدر او
در بدو کار سلطان در ایام امارت خویش بخدمت سلطان
رسید و بمعاشرت و مباشرت و منادمت او باختصاص

شد و بسبب مناسبت شباب در زمره اصحاب و اتراب
او منتظم گشت و عمر او وفا نکرد و بجوانی فرو شد و پسر بحکم آنکه
با امیر ابو نصر میکالی قرابتی داشت با اخلاق او متخلق گشته
و از انوار مآثر و مفاخر او بهره تمام یافته و ببعد همت و عزت
نفس و شرف ذات او اقتدا ساخته چون ابو نصر وفات یافت
حال ذکاوت و لیاقت و ظرافت و لطافت او برای سلطان
عرض کردند او را بشرف تحت خواند و در مجلس معاشرت بنشاند
باول نظر در چشم سلطان آمد و بطول اختبار و اعتبار بمزید
قربت و رتبت مخصوص شد و جاهی تمام یافت و در معرض
موازات بزرگان دولت و طلیعه کبار ملک و اصحاب
مناصب آمد و غرض سلطان در تقلید ریاست او آن
بود که طایفه که بعلت تزهد و تعبد استیلا یافته بودند
و عزت جاه خویش قرین عزت دین کرده و صورت بسته
که ماه جاه ایشان را محاق نتواند بود و کوکب رفعت
ایشان را احتراق ممکن نگردد همه را با حد خویش

نشاند ومضرت ومعرت ایشان منقطع گردانید واز
طمع مناصب سنی وتعرض مطامع دنیاوی دست بی بند
چون او بنیسابور رسید سیاستی آغاز نهاد که اگر زیاد
مشاهدت کردی از سیاست خویش مستریب گشتی واز
دواعی کفایت او مستفید شدی و نیسابور بهیبت او
بیارامید ودست عقارب بلا وصریر جنادب اهوا فتاد و
کس را در اختلاف مذاهب وتنازع مناصب مجال مداخلت نماند
واهل فتنه واصحاب بدعت سر در گریبان کشیدند واز
فضول دامن در چیدند

وَقَرَّتْ عَبْدُ اللهِ خَوْفًا وَاتِّقَاءَهُ
عَلَى اللَّيْلِ حَتَّى مَا تَدِبُّ عَقَارِبُهُ

واگرچه او در تسکین این فتنه واطفای این نایره آثار مرضی بود
ومساعی مشکور نمود همه اثر برکت همت ونتیجه قربت سلطان
بود که کوه از سیاست او متزلزل گشتی واز نهیب شمشیر
او خاک از تعرض دریا برخاستی وسجوم سحاب اگرچه سبب نضرت



ریاحین است ورجوم شهاب اگرچه موجب نفرت شیاطین
است عقلا دانند که مستتبع همه تا در بستن مجاری انوا
نفحه از نوافح رحمت او ست وقامری که مصابیح سما شعله از
لوامع نعمت او مستحق حمد منشی سحابست نه سحاب و
مستوجب ثنا خالق شهابست نه شهاب پس این رئیس
جماعت مساکله را تتبع کرد وهرج در ایام از فتنه برخو
سته بود از ایشان بستد وهر یک را بحبس وباز داشت
وخواست که استاد ابوبکر را نیز مالشی دهد روی در
کشید وپنهان شد واو بحکم آنک سلطان نخواست که او را
زیادت تعرضی رسد ومطالبات مالی با وی خطابی رفته
حشم او روی بپیچیدند تا در خانه بعبادت مشغول می باشد
واز عادت خویش در تهییج فتنه واغوای عوام خوی
باز کند وجمعی سادات را که پای از دایره رشاد واقتصاد
بیرون نهاده بودند بانواع اعذار وانذار بجاده مستقیم
آورد وبا همه مقرر کرد که توقیر حرمت وتقدیم حشمت ایشان

برطاعت سلطان و سلوک طریق سداد و تکفف از ابواب شطط
مقصور ساخته همه حکم او را امتثال نمودند و راه صلاح و عفاف
پیش گرفتند و نیابت خویش باستصواب رای سلطان بابی منصور
نصر بن رامش داد که خویش او بود و بحضرت سلطان رفت
و سلطان در تبجیل و تکریم او و تمشیت کار و تمهید رونق او
بهمه غایتی رسید و معارف بلاد و مشاهیر احرار را بر
لوازم طاعت و قیام بمهمات او تکلیف فرمود و همه را التزام
کرد تا در دو طرف روز ملازمت دیوان او نمایند و حکم و اشارت
او را گوش باز می دارند و هر که سر از اوامر و نواهی او می پیچد
از شریف و مشروف مالش می دهد و برین جمله همه ریاست
او را گردن نهادند و حکم او را مطیع و منقاد گشتند و در
مدتی نزدیک کار او بنظام رسید و ریاستی متسق شد که در
بلاد خراسان از آن اسن و رونقی گسترنده نبود مگر ابو
عبد الله عصمی اما بعمری دراز و ثروتی فراوان و خدم و حشم
بسیار و سخاوتی بافراط و کار نیسابور در عهد ریاست

او نظامی هرچه تمامتر گرفت و میان بیوه زنان و ارباب نعمت
سویت بانصاف ظاهر گشت و در تعزز و تغلب بسته شد
و بر اهل بازار و محترفه محتسبی امین گماشت تا در اعتبار مکاییل
و موازین احتیاطی بلیغ می کرد و راه تظاهر بخمر و زمر و محظورات
بربست و عوام از فضول و تجامل در ابواب تعامل دست کشیدند
و شوارع بازارها نیسابور در عهد قدیم نپوشیده بود و از
اثارت غبار و تراکم امطار متسوقه و اهل معاملات متاذی
می شدند و در عهد ریاست او بفرمود تا سر بازارها تمام
در مدت دو ماه سراسر شهر بتعریشات آکین و تسقیفات
رایق بپوشیدند و هرجای فرجه از بهر نفوذ آفتاب باز گذاشتند
و قرب صد هزار دینار بطیب النفس و اهتزاز بعموم عدل
و نشاط مباهات و مبارات بر عمارت بازارها خرج کردند
و جهان معمور شد که چشم از تصاویر و تعاریج آن سیر نگشتی
و در واسطه نیسابور سمکی با سماک و فلکی تا من افلاک ظاهر شد
و آثار کفایت رئیس در تحسین حال شهر و رعیت پیش سلطان

مرتبتی تمام یافت و باحماد و ارتضا مقرون شد و کافهٔ رعایا
و ارباب در حسن تدبیر او مرفّه بماندند

## ذکر امیر نصر بن ناصر الدین و خاتمت حال او

چون سلطان
ملک خراسان بگرفت امیر نصر بن ناصر الدین بقضای حق
کبر سن و قیام بلوازم طاعت او وفا نمود و از امیر اسمعیل دامن
در کشید و بشرایط متابعت و استمرار بر قضیت عبودیت
و استقلال بفرایض خدمت و تقدیم آثار مناصحت و مخالصت
قیام کرد سلطان جای خویش در امارت جیوش و ایالت
نیسابور بدو داد و حقوق خدمت او بتفویض آن منصب
باداء رسانید و او چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمید و مساعی
جمیل تقدیم داشت و در دفع ملک منتصر و کفایت کار او بر آن
موجب که شرح داده آمد جدّی بلیغ بجای آورد و عوارض
فتنه و دواعی محنت ایام فترت بحسن ایالت و یمن کفایت
او منقطع شد و بعد از آن سلطان او را بخدمت تخت خواند
و بمشاهدت او استیناس می‌نمود و او در سفر و حضر ملازمت

خدمتی می‌کرد و در مواقف حروب و مغازی کفّار
از سر صدق سینه نشانه ساخت و صفای رافت قرابت جان
وقایهٔ ذات او فدای نفس شریف او می‌ساخت و امیر نصر بمذهب
امام ابو حنیفه رحمة الله علیه متمسک بود و در تربیت اصحاب
و تشبیب کار متفقّهه متبرّک در جوار قاضی ابو العلا صاعد
مدرسه ساخت و اموال فراوان بر عمارت آن صرف کرد
و ضیاع و عقار بسیار بر آن وقف فرمود و این بقعه شریف
از وی ذکری باقی و صدقهٔ جاری ماند و فواید و عواید آن
خیر بعامهٔ علما و متفقّهه رسید و مکارم اخلاق و نزاهت
عرض و سجاحت خلق و وفور حیا و کرم او تا حدی بود که در
مدت عمر خویش یک کلمهٔ فحش کس از وی نشنیده بود
و بر کس تهوّری و جفایی نکرده بود و تقدیر باری تعالی او را زمان
نداد و بحوادث فرو گرفت و جهان را از کمال فضل و معانی و وفور
محاسن و معالی خویش خالی کرد ابو نصر عتبی در مرثیهٔ این سالک
انشا کرده است رحمه الله و ایاه

آه من حسرة على الادباب | آه من سفرة بغير اياب
آه من مضجع الامير المفدى | فوق فرش من الحصى والتراب
نصر الامير ناصر الدين | عمدة الحروب والمحراب
صاحب الجيش ذو الشرف | تاج الفخر غوث الكرام والكتاب

نعا يا ساسة الرجال يا سادة الفعال يا اعيان العلوم يا اخوان
النجوم يا شيوخ الاسلام يا عيون الكرام يا احرار الزمان يا
انصار السلطان نعا الي كل حي نعا
فتى الكرم لحتل ربع الفناء اتدرون اي ركن انهدم واي حد
انثلم واي عقد انفصم واي سوار انقصم واي روض ذبل
واي نجم افل واي بحر نضب واي طود تحصب واي خطب نزل
واي نضر رحل رحل والله نصر بن الامير الجليل ناصر الدين الامير
ابن الامير والشهاب ابن الحبر والبحر بن الصبير والحبر ابن
النحرير والغيث ابن الغبير مرخ الملك وعفاره وسور الدين
وسواره وركن العز وغزاره ونور المجد وعذاره سحر غارب
به بحيرة الادب التي استعذبها الشفاه وصلت قبلة العلم



التي وليت شطرها الجباه وعريت دوحة الكرم التي خبطتها
العفاة وجفت طينة الفضل التي درست عليها التوحيد
كريمة البر التي درست عليها التوحيد وغذي بها اليافع و
الوليد واجتيبت عليها فواضل النهار وحليت عواطل الاسحار
واقشعت سماء شام ابناء الذين بوارقها وخاف احزاب
الكفر والجحود بوارقها فلا نار ولا ماء ولا خوف ولا رجاء
فاضحى به جيب الزمان مشقوقا وسكر الهدى مبثوقا
وبناء العز منقوضا ولواء المجد مخفوضا ودمع الدين
مسفوحا وطرف الاسلام مجروحا واقبل العلم في صورة المفجع
وبزة الخشوع يقرمط خطوه ويبث الى اهله شكوه مغرقا
في صعداء تذوب لها جوامد الدموع وتنفك عليها
لواحب الضلوع

فلو غير المنون اتاه اهوى | اليه اخوه بالبيض البواتر
بين الدوله الملك المرجي | صباح الدين مصباح المفاخر
ولكن القضا آله مضاء | يذل العز مضربه المناخر

الا يا صاحبيّ سمعكما الي ان كنتما مسعديّ وقاطعين لي كلتا اليدين

المّا على نصرٍ وقولا لقبره    سقتك الغوادي مربعًا ثم مربعا

فيا قبر نصرٍ انت اول حفرةٍ    من الارض خطت للسماحة مضجعا

ويا قبر نصرٍ كيف واريت جوده    وقد كان منه البر والبحر مترعا

بلى قد وسعت الجود والجود ميت    ولو كان حيًا ضقت حتى تصدعا

فتى عيش في معروفه بعد موته    كما كان بعد السيل مجراه مرتعا

ولما مضى نصر مضى الجود وانقضى    واصبح عرنين المكارم اجدعا

بكى الجود لما مات نصر فلم يدع    لعينيه لما ان بكى الجود مدمعا

لئن جاز للموت ان يغصب الامير نصرًا    لقد جاز ان يغصبهما معًا

وابن معن بن شقيق الملك ملك الشرق جمهور الخلق والقاعدين ثمة الفرقدين على الفرق سلطان الزمان يمين الدولة وامين الملة من دانت لعزته القروم واستكانت لهيبته الترك والروم ففي بعض خصاله الف معنى لم يرق اليها معز بهمته ولم يلق له ذكرًا في ديوان نعمته فالخطرة من سلطان زمانه باتفاق لذا الحرب قامت على ساق ودارت كوسها بين جاس

وساق وقد فضحه ابن بيان في جوده وفضله بالسخاء عن جوده ثم لم يعترض قط صيانة لفعاله ولم يقترف عليه من بعد ذهابا بعز جاله وجماله هاان الامير نصرًا ورث العز اباه ولم يخدم مدى العمر الا اخاه ولم يثنه غير فراغ الاكياس عن شغل المواهب في فلول الاسياف من قراع الكتائب في قطيعة الدنيا في صلة الرحم وعصيان الهوى في طاعة السلطان وفي النعم نشا بين القرآن والتفسير والايمان في التذكير والعلم بالصلوة و الصيام والفرق بين الحلال والحرام وسخر الورى بطرف العنا وسن العلى بحد السنان قد اقتسمت ايامه شرائط السلم بالامم الثغور والحرب ظاهرة البسور فاما المغافر والبواتر واما المحابر والدفاتر واما المحاضر والمنابر واما القناطر والمساطر فيومًا في جحيم الغضب ويومًا في نعيم الادب ويومًا بين ظلال السيوف ويومًا بين معاني الحروف فيفقه اذا احتمى نزح او قبيعة وبديهة اذا احتبى حكمة او شريعة فلم في ديار الهند له من قائم انطقت الحديد واخرست الوليد وسكرت

البثوق وجرت العروق وغادرت سعر الربيع في فحمة الليل
وحصبة الجرى عن تيلة الكحيل وكم في نوادي الفضل له من
مجالس تلتثم اطرافها الحلم وتعشق اوصافها الامم وتحذر لا
عقابها الحلم ويأوي الى برد ظلالها الكرم وقد غنيت بذوب العقول
عن صفو الشمول وبحلو المقال عن كعب الغزال بغرر البراهين
عن نزه الرياحين فالخليل على ذكر محبتوه وكان سيبويه به
عن طيب نشره منشور وايمة الهدى عليه عاكفون وملايكة
العرش حوله صفوف فمن صحيفة بذكر الفضل منشورة
ومن اخرى باقلام العدل مسطورة لا لغو فيها ولا تاثيم الا قيلا
صوابا وحديثا كخالص التبر مذابا نفس عليه الدهر مكانه
وهو يستعبد زمانه ان الدهر لغيور وعلى عقايل الزمان
جسور فصرعه كيادا للنظار واضجعه عنادا للانظار
شاغلا عن الجود يمينه وعن السجود جبينه وعن الذكر
لسانه وعن الغزو سيفه وسنانه حتى اذا كاد تطمع في
انتعاشه واستمكانه وقد وزن على معيار الفلك باضعاف



جثمانه فجعه بروحه الطاهرة ونفسه التي لم تغذ الا لنعيم
الاخرة فشاغب العمر انضر ما كان غصن شباب وانطقه فصل
خطاب واكرمه عود نضار واحفظه حق جار واوثقه
الدنيا دار قرار فكم هنالك من ستور مهتوكة ودموع مسفوكة
وجيوب مشقوقة ورؤوس محلوقة وصدور ملكومة وخدود
بنعال الثبت ملطومة

رمى الحدثان نسوة آل حرب بمقدار سمدن له سمودا
فرد شعورهن السود بيضا ورد وجوههن البيض سودا

حتى اذا نشر عليه برد الردى وقربت اليه حمول البلى تنازعته
اكتاف الرجال كما تنازعته قبل طي الآمال فكان الشمس
تغيب في خبيئة التراب والارض غرقى في دموع السحاب
والاذان موقورة من نقع العقاير والابصار مخطوفة من
نقض الغدائر وقد غدت الوجوه مشقوقة للنظار والجموع
محشورة للاعتبار والعيون بين جموم تجري سواقيه وجمود
لا تندى ماقيه وودت زهر النجوم لو صادفن لها مدعون

وبلاً وتناوحن على المصاب خيلاً نخيلاً فاما الليل فقد احسن
فيه من قال وان ركب الارتجال شعر

لو بكت الليالي في دجاها لموت القرم مصباح الانام
واشخاص النجوم الزهر مما تجسم عن صدا مدمعها السجام

ويظل مجيري كل ثاكل ساير وصاير الى موقف الوداع حاير

من كان مسرورا بموت اميرنا فليات نسوته بوجه نهار
يجد النسا حواسرا يندبنه يلطمن اوجههن بالاسحار
قد كن يخبان الوجوه تسترا فاليوم قد ابرزن للنظار

ها انا ذا نية وانا اليه الراجعون من شعوب تركت القلوب شعوبا
واوسعت الاكباد ثقوبا وكظمت النفوس كروبا وسفحت
العيون ونضحت الوجوه قطوبا ونشرت فنا الاصلاب انبوبا
فانبوبا وصارت بشخص العلى الى فرضة البلى قريبا و... لم
يغن عنه جوده ولم تجد عليه جنوده ولم يقاتل عنه قبوله
ولم يناضل دونه مرده وكهوله خلا انه فاح ذكا ماثره كما
فاح كبا مجامره وهبت على عرشه الرقاب كما هبت

حين اثقلها النعم الرقاب

فليس نسيم المسك ريح حنوطه ولكنه ذاك الثنا المخلف
وليس صرير النعش ما تسمعونه ولكنه اصلاب قوم تقصف

اباديل العفاة ما فاتهم ومن بعده ما انعم ... امالهم
لقد انفصم محالهم وانقطع دون هاتيك الموات حقهم ومحالهم
كانني بهم غادين على سنة كانت بالابداع تاثرنه والجبوة تستلم
ويغير ركبانها يتمسك بخدمته اركانها يدنسانه ولى فقرت
فلا باب ولا بواب ولا حجاب ولا حجاب يسلون ابن الامير
وما فعل السرير وابن الحاجب والوزير وابن المنادم والسمير
وما هذه الوحشة المستطارة والحيرة المثارة والظلمة السا حجة
والغمة الشاحبة ركب الامير زورا باه وحيي بالسلام محياه
ويقضي نذر الاعتكاف على ثراه ويتنذر من هجرة طال عليها امله
افمن يركب للسلام يجلل اترابه ويعزل نوابه ويعدم حجابه
ويوحش منتابه ها انه الركوب في المعاد يقولون ميعاده
وانه المعاد الم يروا عروشه بالامس ممهودة وغروسه مخضودة

وجيادة ملهوبة وسرر وجد متقلوبة وايامه مجموعة وايدي بالماء
فوق الهام موضوعة فها لكم دواثبورا وعلموا انه الحق مقدورا
وعقد وادون حامة البيت مناحة وند بواعين الوري ادبا وفصاحة
وكرما وسماحة وافعالا كما اسفر الصبح وابرز كفة الكليم مغداة
ومراحة يعتبون على الحجاب وقد غدوا في بيض الثياب اتبرع التسوا
وقد كذب الجداد الان احوج ما كنتم اليه نزعتموه هلا خالفتم
الرسوم للوضوب للبستم لبسة للمناكب فقد قفتم وقفة الحجاب
للسيد المحجوب

يا قوم ليس بياض الثوب زينتكم وقد فجعتم بمولى كله كرم
ردوا اليكم جميعا فضل لبسكم ان الحداد على المفقود ملتزم

وطفقوا ايتنا شد وزينهم عتبا على الزمان وندبته للفضل والحجا

يا دهر دونك ما فعلت وقد غدا | بيدك ما تخشى الرجال سليما
من ذا الذي يرجوا وفاك بعدما | غادرت نصرا في التراب رميما
ما كان اعذب بشيمة وسجية | والذ مكرمة واطيب خيما
من العجائب والعجائب جمة | ان لا تلام وقد غدوت مليما



يا دهر ما لك والكرام اولوا النهى ماذا يضرك لو تركت كريما

لئن ستر الامير اباه بلقياه وشفي لوعة غلته وصلاه لقد سا
اخاه بان عدم مثواه وافتقد مصبحه وممساه ووكل الى
نواهس الارض ولواحس التراب قراه لكنه ما يصنع وسيف
القضا احد وحلم السما رجية لا يرده شعر

ومن قبله ما قال لحبيب غيثنا | ابو القاسم النور المبين بقاسم
وخبر قيس بالجلية في ابنه | فلم تتغير وجه قيس بن عاصم
وقال علي في النعازي لاشعث | وخاف عليه بعض تلك المآثم
اتصبر للبلوى عزا وحسبة | فتوجر ام تسلو سلو البهائم
لا در در الموت من قرن كفاح ومحارب في قلح ما انشب نائم
الا افترس ولا اجح بخلبه الا انتزع سواد عليهم الملك المحجب
والسلطان المغلب والفقير المستضعف والسوقة المتنصف
لا تعرها المون كيف ارتقى الى
حمى قصره العالي المنيع الجوانب
فمر على تلك القبائل والقنا

وحاز على تلك القواضي القواضب
عجبت له والموت ليس بمعجب
وفيه إذا فكرت كل العجائب
لعمري لقد جراه حين غزا على
نهاب النفوس واغتيال الكتائب
وفيه فتح الحصون وإنما
سوامي المراق ساميات المراتب
ونصره بالفتح في غزواته
رامي الرزايا وافتراض المضارب
فكر عليه شدة الليث وانثنى
طراف فحول الشو يحول القرا

ومن عجيب الأمور في حكم المقدور أن اخترم المنايا برد الله حفرته ونور غرته حتف أنفه على خطاره بنفسه في فحم الحتوف واعتراضه للشهادة بين الأسنة والسيوف كخالد بن الوليد حين وفى أجله إذ قال ثاورت الحروب منذ عقلت فما في بدني مغرز إبرة إلا وفيه جرح ضربة أو وخز طعنة وها أنا أموت موتة الحمار إن الحكم إلا لله الواحد القهار أما إن خالدا لم يبد أن سيف الله لا يقتل بالسيف ولكن كل الموت يرنو إلى موت الشباب من خصائص الحيف وإن الله تعالى لم يجعله أكرم النفوس فما قبض له أحمد الأمور عواقب وقد فزع ابن الرومي من هذا المعنى فجود وبيض وجه البرهان بما سود

إن لم تكن طفر الهيجا منيته ... فأكرم النبت يذوي غير مختضد
أما ترى الغرس لا يذوي كرائمه ... إلا على سوقها في سائر الأبد
لميتة السيف يشرفون بها ... ليسوا من المجد في غايا بنا البعد
عز الحياة وعز الموت ما جمعا ... أسنوا بهي لبيت العز ذي العمد
موت السلامة للإنسان نعمته ... وإنما القتلة الشنعاء للأسد
لم يعمل السيف ظلما في ضرائبه ... فلم يسلط عليه كف ذي قود

ولعمري إن الرزية به قدس الله روحه لقاطرة الغموم مشاطرة بين الرجال على العموم غير أن القاضي أبا العلاء

وسایر شیعته والشاربین من زلال شریعته اوفر من الحجران
انسلطا واشد علی مربب الاشجان ان تبسلطا فقد کان عرف
الله رتبته لهم ظلا ممدودا وان شربا موردا او کهفا مقصودا
ولوآء علی نصرة الدین معقودا ولولا ان الله جل ذکره سد
ثلمة المصاب بخلة الاکتیاب بملک المشرق وسید العرب
وحجة الله فی الارض سلطان الزمان یمین الدولة وامین
الملة اطال الله بقاه واداء علی الدین والدنیا بهاوه وسناوه
ففی بقایه عوض من کل ذاهب وخلف من کل غارب
او عازب لا تسع القوافی فی عظم هذا النعی وفقد ذلک
الشهاب الخفی والنت بـ الاعجی غیر ان النعمة بحمد الله
فیما یخص ابنیة اللباس نامیة الغراس ناضرة الاکناف جاریة
الخلاف فلا زال یخصل الله علیه عظیما وصنعه لدیه
جسیما ولطفه الیه کریما ولا خلف عنه الزمان فیما
والهمه الله فیما عراه راحة الصبر وعرفه فیما عداه فاتحة
النصر ولقاه ملا الوهم مواهب تخرط الدنیا فی سلک ملکه

وتقررها الحق الوجوب فی قبضة ملکه ورحم الله ذلک الامیر
العدیم النظیر والجلیل الفقید المثل والبدیل رحمة تبرد ضریحه
وتقدس روحه وریحه وعرف له مساعیه فی الذب عن
دین الله والسعی فی سبیل الله والعرض من مال الله ولبایه و
عوض الله المشایخ السادة عما دها فاوها ثوابا یحفظ
علیه دینهم ویثقل فی موقف العدل موازینهم وجعلنا من
المستعدین لیوم الدین ان حکم الله یقری الخلفی و
الخلق فیها شرع والاخر للاول تبع

جهت ترجمه کتاب باعراض الاثر جرفادقانی

از احوال روزکار وانواع فتنه وتشویش که در ایام فتور وعجایب
اتفاقات وسرهای بزرکان که در سر کار رفت وخرابی خطه عراق
وحال جرباذقان بر وجهی موجز ومختصر ایراد کرده بی از فواید
اعتبار خالی نیست در ماه رجب از شهور سنه اثنین وثمانین
وخمسمایه کواکب هفتکانه را در برج میزان اجتماع افتاد
ومدتها بود تا در افواه افتاده بود ومنجمان جمله در کتب احکام

آورده‌اند که درین زمان از تأثیر اجتماع این کواکب طوفان باد
باشد و مقدار سه گز و در بعضی اقاویل مقدار ده گز از روی زمین
برگیرد و کوههای عظیم در رباید و بشکافد و از آدمی و دیگر حیوانات
چیزی نماند و قیامت که قرآن مجید و دیگر کتب منزل بدان
ناطق است و اخبار و آثار بحقیقت آن وارد همین شب این ایام
خواهد بود و این وهم بر خواطر مستولی شد و رعبی عظیم در
ضمایر بنشست و یکی از معارف خراسان خبری روایت کرده و
العهدة علیه فیما رواه که از پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه
پرسیدند که متی القیامة یا رسول الله قال القیامة القیامة
وچند بار مراجعت کردند و همین جواب داد و بزرگان درین
لفظ تأمل کردند و بحساب جمل باز انداختند از حروف این
کلمه پانصد و هشتاد و دو عدد حاصل آمد و این اعداد موافق
احکام اهل نجوم و سالهای هجری افتاد و توهمها زیادت گشت
و خیالها بدین سبب مستحکم‌تر شد و بسیار کس از اهل تمییز
و اهل ثروت و نعمت اندیشه بر آن گماشتند که در غارها

مسکن و مأوی گیرند و بعضی بزرگان آونهای محکم بساختند
و در سراب و مداخل زمین جایهای حصین ترتیب دادند و
در ماه رجب که موعد این قران بود خدای تعالی تقدیر چنان
کرده بود که مدت یکماه برگ بر درخت نجنبید و خرمنها در صحرا
بماند که باد در تنقیه آن یاری نداد و جهانیان را معلوم شد
که اقاویل اهل نجوم و احکام ایشان همه هرزه و ترهات است
و همه در حقیقت علوم قاصرند و از آن غافل و نمی‌دانند که
چون خدای تعالی کار امتی بزوال خواهد که رساند و بدیشان
عذابی خواهد که فرستد عالم صورت را در آن مدخل نباشد
و لیکن باری تعالی و تقدس در کلام مجید الذی لا یأتیه الباطل
من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید جل جلاله
در حق عاد و ثمود و دیگر امم یاد کرده است که ارسلنا علیهم
ریحا صرصرا فی ایام نحسات و ریحا صرصرا عاتیة فجعلنا
عالیها سافلها و امثال این بر طریق مجاز نیست و معنی کلمات
والله اعلم آن باشد که سنت باری تعالی چنانست که هرگاه

در قرنی گروهی ظاهر شوند و ایشان را تایید ربانی و
نصرت آسمانی مدد دهد تا بر قطری از اقطار جهان مستولی
شوند و حکم آن طرف پادشاهی و فرمان دهی ساکنان آن خطه
ایشان را مسلم شود و حکمت خدای تعالی درین باب آن
باشد که بمکان ایشان جهان آبادان ماند و رعیت و
زیردستان بر منهاج عدل و قاعده راستی بپای زیند و از هیبت
و سیاست ایشان راه تعدی و تغلب بسته ماند
تا ایشان آن جاده نگاه دارند و خلق خدای را از ایشان
آسایش باشد روز بروز امداد نصرت و بهروزی و
کامرانی و فرمانروایی متصل می کند و خدای عز و جل
ایشان را از مکاید اعدا و مفاسد خصوم صیانت می کند
و دلهایی که در قبضه قدرت اوست در مطاوعت و محبت
ایشان قرار می دهد و چون عنایت ازلی در حق ایشان
منقطع شود و زمان ادبار و خذلان بایشان راه یابد از
اعقاب و اذناب آن ملوک نوبت بجمعی رسد که در معرض

سخط و غضب باری تعالی آیند و شفقت از دلهای ایشان
برخیزد و ظلم بر طباع ایشان مستولی شود و رعیت را که ودایع
خدای تعالی اند از ایشان محنت و آسیب رسد و دلهای
خلق بر ایشان گران شود و همت در زوال ملک ایشان بندند
و در اواخر صلوات و اوقات خلوات دعا بد کنند آنگاه باد
صرصر منه بجنبد و عقوبت جعلنا عالیها سافلها ظاهر گردد
و معجزه القینا بینهم العداوة و البغضاء و کلمه کتبنا علیهم
ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم محقق شود تا چنین
که ما برای العین در عهد خویش مشاهده کرده ایم
و در عمر خویش دیده که درین بیست سال که مدت این قران
بود لشکری که همه یک کله و یک نفس و اخوة بود در اعلاء
رایت ملک و ضبط سریر سلطنت در واسطه ملک عراق
که سره زمین و واسطه جهانست ایمن نشسته و از هیبت تیغ
و سنان ایشان در اطراف روم و هند و ترکستان تا اقصای
مغرب ناموس ملک و فر و شکوه دولت ایشان در ضمایر

راسخ گشته و تاج داران عالم و لشکرکشان دنیا اوامر و
نواهی ایشان را گردن نهاده و هر یک در آن طرف که بودند مطاوع و
متابعت ایشان نشو و نمو یافته و در عقاید مترسخ گشته
کی این ملک تا دامن قیامت زوال نتواند بود و کوکب
عزت و عظمت ایشان را افول صورت نبندد بر ترتیب نظام
عقد و اساس کار ایشان بواسطه وفات اتابک اعظم ملک
معظم جهان پهلوان محمد بن الاتابک السعید ایلدکز قدس
الله روحهما العزیز که کافل ملک و مربی دولت بود بدین
زشتی گسسته شد و ملک چون قالب بی جان بماند و
آن دوستان یار و خواجه تاشان هم خور و خواب تیغ
در یکدیگر بستند و عداوتی عظیم و مخالفتی شنیع میان
ایشان قایم شد خواجگان حق خدمت بندگان بکلی نشناختند
و بندگان دست نعمت خواجگان فراموش کردند و دوستان
بر دوستان برآشفتند و خویش بر خویش بخت و بیزار شدند و یار با یار از خون
در پیکار آمد و اگر بشرح این ایام رود و طول تعاللات و محاربا

و مکاوحات و مقامات ایشان درین مدت چگونه رفت
بمجلدات باخر نرسد اما یک اعجوبه تحریر می افتد و بیان
کرده می آید کی هر یک از رؤس امرا و بزرگان این خانه بهر
جانب که التجا ساخت و بهر کدام کس که پناه او رد سبب هلاک او
از آنجا خاست بر مثال پروانه خود را در آتش انداخت و عجب آمد
که در مثل گفته اند کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن
انفه بکفه و آنک گفته اند من مامنه یؤتی الحذر و بیان
این سخن آنست که سلطان طغرل که پادشاه و سردار همه بود
در دفع چشم اتابکی بسلطان خوارزمشاه مکاتبات متوالی
می نوشت و در دفع ایشان از وی استعانت می خواست
و تضرعها می کرد تا چون بعراق آمدند حال دیگرگون گشت
و معارضان ملک او بدو پناهیدند و از خوارزم لشکری
چون مور و ملخ بدر ری آمدند و سلطان طغرل الجند
کس معتمد و دری بکار باز نهاد و خود را در میان ایشان
انداخت و خود را سر برداشته نام و نسب خویش برخواند تا بیراه

اوفرا گرفتند و بزاری زار بکشتند و در میان بازار در نیم سر
بر درخت کشیدند و مردم اچ در دار شارستند اند بیشند
بچشم سر بدیدند و اندوزکار بغداد او اعتبار کرفتند و این
ابیات از جمله قصیدیست که مراد در مرثیهٔ اوست

لا زال منهمر الحمام السّاجع في الأيك يلعب بالفؤاد الجازع
مالي أرى ضوء النهار كأنّه لبس الحداد على المصاب اللاذع
ودجا فلا شمس الضحى لضيائه فيه ولا البدر المنير بطالع
ولقيت ما لم يلق عينا ناظر وسمعت ما الوى بسمع السامع
يا للوجوه رأيتها مبهوتة حيرى لزلزلة الملم الواقع
هذا هو اليوم المصدّق وعده للعالمين على لسان الشارع
هذا نوايب المزعج ذكره بعواصف وقواصف وزعازع
يوم باشراط القيامة قايم لا المال فيه ولا البنون بنافع
هذا هو الشمس التي قد كوّرت في باد معمعة النهار الماتع
طارت دكادكة فصارت في الهوى اجزاء كالارعن المتفارع
دهى على الاسلام عيا حرقة حتى المعاد على يقان الرافع

هذا هو القمر المشقق بدره ضرب المقارع شك كف القارع
خلفوا ابن الاجواد بعد خلفه للبغي يأتي من وراء الخالج
لهفي على اسد العرين يلوكه انياب ورق بالعقيقة خالع
فجعوا به اشباله وعبيده وجنوده واشتبت الفاجع
عقوا وشق عصى النفاق جميعهم والزرع يوشك حصده الزارع
نومت لمجول الكرب عليامه فاجتاب هلهلة الغبار الساطع
تركوا بمعترك الملاحم شلوه جيران بين مدفّع ومدافع
فغدا كغصن عباه عن منبته تبده بمخترط الحسام القاطع
ملك تبغى ان اخذت التركي صنعته باغر اصنعها بالتلع

هزم الجموع يا سيد الا الذي كتب القضاء على الجبين اللامع

و اتابک مظفر الدین قزل ارسلان بعد از وفات اتابک محمد بعراق
آمد بادشاهی باک نهاد سلیم صدر نیکو سیرت بود اکفتند
کی پنج نوبت بیاید زدن بر سر سلطنت نشستن که از
اسباب بادشاهی و وفور مال و بسطت ملک و کثرت عدت

وحشم هیچ در بایستی نیست و او این سخن بشنید و از بهر
تاکید اسباب ملک و تتمیم معاقد سلطنت اینانج خاتون را
که منکوحهٔ برادرش بود در نکاح آورد که خاتون ملک
و کافلهٔ دولت و مادر پادشاه زادگان بود و وصلت او
سبب ثبات کار و دوام مملکت خویش دانست بعد از
روزی چند شب بر دست فدایی چند شهید شد و
دشمنان و اصحاب اغراض آنچ هوای نفس ایشان بود در
عبارت آوردند و در افواه افتاد که این واقعه از آن خانه بیرون آمد

قد قیل ذلک ان حقا وان کذبا فما اعتذارک من شیء اذا قیلا

و خواجه عزیز الدین که وزیر دولت بود و در ایام اتابک اعظم
حاکم جهان و پاسر اکفا و اقران خویش افتاده و از دولت
این خانه جاه عریض یافته اتابک شهید مظفر الدین وزارت
بر قاعده بر وی مقرر داشت چون اتابک عزم آذربایجان
کرد بی موجبی بر وی عاصی شد و در همدان رفت و باعتماد
چند کس از امرای دولت که درین اتفاق با وی همدم بودند

باز ایستاد و سلطان طغرل نوشتها روان کرد و سلطان بولایت
قومس با وی کی می‌کردند او را باسر ملک آورد تا او را و پسر او را
و پسران فادار قچی را که کتاب دولت و ارکان حضرت بودند
بقتل آورد

أعلّمه الرماية كل يوم فلما اشتد ساعده رماني

و جمال الدین ای ابه سیرمی و سیف الدین روس و جمال الدین ازبه
که بندگان خاص اتابک محمد بودند و بر کشیدهٔ او و بجائی
رسیده که هر یک را دو هزار نیزه در خیل بود بر خواجه زادگان
خویش خروج کردند بخدمت سلطان طغرل پیوستند و در مدت
نزدیک هر سه بر دست او کشته شدند و ملک الدین الب
ارغون پسر امیر یارکی رب دولت و صنیعهٔ خاندان اتابکی
بود همچنین بطوع و رغبت خویش پشت بر خاندان ایشان
کرد و بخدمت سلطان آمد و بر دست او کشته شد و
ملک قتلغ اینانج که پادشاه زاده و جگر گوشهٔ دولت
و نور دیدهٔ ملک بود از سلطان خوارزمشاه مدد خواست

وخوارزمشاه میانجی ملعون را معاونت و دفع خصوم او روان
کرد چون بعراق رسید ملک قتلغ اینانج بروزدی استعدادی
واستظهاری سوزن رفت و باستقبال او روان شد چون
بهم رسیدند و ملک قتلغ اینانج را چنان بچشم فری لشکر
دید دو فتنه در اندرون او بوسواس آمد دستی بجرمی
بروی باز نهاد و بی جرمی و موجبی از بهر شاه زادهٔ آن
را بقتل آورد که او را برای دفع مضرت خویش خوانده بود
ومثل او چنان بود که گفته اند کالمستغیث من الرمضاء بالنار
وسراج الدین قایماز و نور الدین قراکی دو ناب دولت و دو عماد
مملکت بودند و دایرهٔ کار بر ایشان می گردید خدمت دار
الخلافه نفتند و در موکب وزیر مؤید الدین بعراق آمدند
ومیان ایشان سوء الظنی حادث شد بدو شهر ابهر بدست
پنج ترکمان مجهول که از قبیل وزیر دار الخلافه بشحنگی در ابهر
بودند بقتل آمدند و نور الدین قراخوان که خمیر مایهٔ همه
وعم عاصی وقت بود و مرکز دایرهٔ فتنه در واسطهٔ عراق

قلعهٔ نطنز را عمارت کرده واموال و خزاین ودفاین خویش
آنجایگاه فرستاد و خیال بست که دست حوادث روزگار
بدامن رفعت او نرسد و با چنان قلعهٔ حصین از تعرض
تصاریف ایام در امان باشد و این قلعه را بنور الدین محمد
وشاق سپرده بس بسببی از اسباب نفرتی در میان ایشان افتاد
محمد وشاق قلعه بدست فرو گرفت و او را جواب باز داد
واو در آن غصه فرو شد بعد از آن دو پسر قراخوان که
سلسلهٔ مطالبت ثار می جنبانیدند بطوع و رغبت سای قلعه
رفتند واو بصنعت ایشان در دام کشید و بر قلعه بهردو
را سر ببرید و عاقبت جای بدان محنت بدست آورده
بی موجبی و مزعجی باختیار باز گذاشت و بخراسان شد و مدت
دو سال آنجایگاه مقیم بود در دست پسر تش بود که خلف خانه
او و قرة العیش بود آن روزگی با لشکر خراسان بسرحد عراق
رسید بمفاجا فرو شد و آن حسرت با خاک برد وامیر سید
علاء الدوله رئیس همدان که خلیفهٔ عجم بود و علو قدر و شرف

رفعت و نسب او از فرقدین گذشته بتعصب سلطان برخاست
و عاقبت هم بجود پناه شد و صدر الدین محمد بن عبد اللطیف
خجندی بلشکر بغداد التجا کرد و ایشان را باصفهان آورد
و بر دست ایشان شهید شد چون لشکر خوارزم بعراق
آمد اول کسی که بتعصب ایشان برخاست عز الدین مرتضای
ری بود و بر دست ایشان درجه شهادت یافت و عز الدین
فرج سلطانی که در کاست و کفایت با عطارد برابری می‌کرد
چون مرغ زیرک در دام و یا فوج اندک بحرص هوج تمامتر
خود را باصفهان در میان لشکر بغداد انداخت تا بیک
لحظه سر او بر نیزه کردند و گرد جهان بر آوردند و نور الدین
گنجه‌ای در آخر عهد عرصه عراق خالی یافت و ملک بدست
گرفت و اقلیمی که سرهای سروران آن نفته بود و جمهوری از کبار
ملوک و صنادید امرا بر سر آن بفنا رسیده عفوا صفوا او را
مسلم شد بحکم آنک بجز شمشیر آلتی نداشت و رسوم
پادشاهی نها نسبت چند کس را بر کشید و عاقبت بر دست

ایشان کشته شد که با تقدیر باری تعالی تدبیر بشر باطل است
و بر هر کسی که قضای محتوم نازل شد و اجل معلوم رسید نیز
اختیار میقات اجل و میعاد فنا دو رجای آنک قرآن قدیم بیان میکند
قال لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و جناب
پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه می‌گوید اذا اراد الله تعالی
انفاذ قضائه و قدره سلب ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ
قضاؤه و قدره و هر کس را که اکر منزلی کبیر و مناصب عالی
طلبد جز از حضرت عزت نطلبد و جز بدرگاه او بناهات و عاجزی ننماید
و سلامت از وجود او و اعتماد بر کلات و حراست او کند و تمسک
و آیین خوب و سیرت پسندیده تمسک باید کرد چنانک پادشاه عالم
مؤید منصور مجاهد جمال الدنیا و الدین ناصر الاسلام و المسلمین
الغ باربک اعز الله انصاره که درین ایام که احوادث آن شمه
شرح داده شد بسبب عدل و انصاف و میل بابواب خیرات
خدای تعالی او را و فرزندان او را از آفات نگاه داشت و از
طوفان این قران خونخوار روزگار غدار بجودی نجات رسانید

وسالها تمتع و برخوردار بی یابند ان شاء الله و یک لطیفه از لطایف
باری تعالی در حق این پادشاه که همیشه موید و منصور باد
اینست که یاد کرده می شود تا مصداق این مقدمه و مقرر آن کلمه
باشد و روشن شود که نیکویی هیچ جا ضایع نماند و احسان
هرگز بی بر نگردد چنانکه نص قران عظیم بدان وارد است
إنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا
درین ایام مخالفت و غیظ و غصه سلطان طغرل الحشم اتابکی
و غلق او در قهر و استیصال ایشان این پادشاه در بیست
او اسیر شد و امیدها از وی بریده گشت و روی خلاص
و طمع نجات منقطع شد از اذو نبات او از و نومید گشتند
و لحظه بلحظه از خوف و فزع محذور و سطوت آن متجبر
موتور هوش از دلها می رفت و شرف الدین الب ارغو را که داماد
او بود جوانی از ماه پاکیزه تر و از سرو سهی زیباتر بقتل آوردند
و سر او برابر چشم او بنهادند و قلعه فرزین با نصرت سلطان
افتاد و معتمدی از آن نواحی انجا فرستاد و این پادشاه رهینه

قلعه شد و مردم را یاسی کلی حاصل آمد و من درین عهد بدرگاه
بودم و می دیدم که صاحب عادل اسعد الله ابو القاسم بن الحسین
درین صلم مولم و حادثه مظلوم چون ماهی در شست و چون
سحاب اشک از دیده می بارید و شب و روز در حضرت
باری تعالی می نالید و می زارید و صدقها بدرها می کرد و ایند
و در مساجد و معابد خویشتن را در زکاه می انداخت و از اهل
صلاح و متنسکان همت و دعا می خواست تا باری تعالی
که مقلب القلوب و مسبب الاسباب است روزی بر زبان یکی
از رعایای قاشان در بازار خلقان همه روانند که اتابک محمد
جهان پهلوان ابه را دو دست تا سیصد دینار خریده باشد
کاش سلطان او را بصد هزار دینار با ما فروختی تا مردان
ما بکد یمین و عرق جبین کشته کردندی و زنان ما عزو ابای
منازل بخرامغازل فرا دستی او کردندی و او را باز خریدندی
که ما از وی در آسایش و فراغت بودیم دریغ باشد که چون او
پادشاهی را آسیبی رسد و قضارا از حسن اتفاق یکی از خواص

سلطانی که شنید این سخن بشنید و بسمع سلطان رسانید
و سلطان را خدای تعالی توفیق داد و از آن سخن رقت آمد و
چشم خشم او در خواب شد و با خود گفت کسی با جاه خدایی و
رعیت خویش چنین زن کاری کرده باشد بدنامی تمام باشد
چنین نیک نامی آن زن و آن بهر دنیای مردار حسن باز نهادی
نیکو سیرتی را رنجی رسانیدن و چون آن چند روز نا و اخلاص طرفین
و تشریفی لایق بفرستاد و میان ایشان خلاص و رفع زوال دولت او
هیچ فرقی نبود مقصود از ایراد این حکایت آنکه تا مسلمانان
را قوت اعتقاد زیادت شود و در سختیها سبب نجات و
خلاص از خدا دانند و از امثال این حکایت اعتبار گیرند و
قرآن مجید را صادق دانند وَلَئِنْ یَمْسَسْکَ اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلَا کَاشِفَ
لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ یَمْسَسْکَ بِخَیْرٍ فَهُوَ عَلَى کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ وَهُوَ
الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْحَکِیمُ الْخَبِیرُ
و حال رعیت در اثنای این مناجات و مکارجات از جمله
بیان و قدرت بنان در گذشت و در جملگی خطهٔ عراق

یک خانه آبادان نماند و سرابهای ارباب نعمت که نعمتها
و مالهای گران بر آن خرج رفته بود مشکل قسمت و آلت
آن همه بهای فروختند و مفرده‌ای که در عهد استقامت
ده هزار و بیست هزار می ارزید از تراحم مؤنات و کثرت
اخراجات و مضرت اجتیاز لشکر رایگان از دست دادند
و کس را جرأت آن نبود که قبول کند و راهها از خوف سباع و
ضباع که در ضیاع و بقاع ماوی ساخته بودند ناایمن
شده بود بی سلاح و رفیق رفتن صورت نمی‌بست و بحد
نوبت قحطهای شنیع حادث شد و درویشان بفنا
رسیدند و رسم خواجگی و دستارداری بر افتاد و مردم
زادگان سر برهنگی و بطالت بر آوردند و طریق آبا
و اجداد رها کردند و دست از دوات و قلم بداشتند و
حرص بر کار دو شر کماشتند و اهل عیث و فساد
غلبه کردند و کارها از ضبط برفت و مردم عاقل را امر
الذو کرده و بقعه جربادقان درین محنت با دیگر شهرها

مشارک بوده بند وعلاوه کران می بدد و بخشش بی کران
ممتحن یکی آنک بر ملک جهان افتاده بود و درمیان
دو دار الملک در جوار چند قلعه و هراتی کی در حوالی
عراق حادث می شد سر اینجا کاه بر می کرده و کرامات
شیخ سعید اوحد الدین کرمانی در این ابیات ظاهر شده

اصبحت فی جربادقان و همتی تستلو الجراز الحی بعد شمامها
بلد اذا محض الزمان بمحنة محذورة فمناک مسقط راسها
ضربا بسرکادی من دواخ حمرها سیروا بنا قبل استدارة کاسها

دوم آنک هر سال بدو سه منقطع جانبی دادندی کی بخون
و مال مسلمانان ابقا نمی کردند و از احداث روسا جمعی
لادنی روزکار بطالت کار می شدند و مردم را فرا دست می دادند
تا قومی عزیز النفس و سلامت جوی هیچ داشتند از موروث
و مکتسب و تمامه نفس خویش ساختند و در دست هیچ
کس از ناطق و صامت چیزی نماند و عاقبت از اضطرار
بیشتر مردم جلا خان و مان اختیار کردند و ادای مال

و معاملات بادشاه با پنجاه شصت مودی افتاد و همسایه
را بهمسایه و خویش را بخویش بیع کرفتند و بدان رسید
کی بقایای قوم متفق شدند کی شهرها بکذارند
و غربت و آوارکی و مشقت بر خود آسان کنند تا خدای
تعالی فریاد درویشان رسید و پادشاه عادل الغ بابا
و خواجه جهان سید الوزرا بر کماشت و این خطه با تدبیر
دیوان ایشان افتاد و در بیچارکی و ضعف این رعیت
نکریستند و اختلال حال هر یک بدیدند بر قضیت شفقت
مسلمانی و دین داری خویش ببخشودند و همت بر اصلاح
حال ایشان کماشتند و بنشانه ثانیه این مردم را احیا
کردند و زواید معاملات و علاوه مونات و رسوم بر
داشتند و بساط عدل و داد بکستردند و بنیاد خوب
در میان رعیت استوار کردند و نواجم شرور و نوایب محن کی در
ایام فتور حادث شده بود برداشتند تا اهل بطالت سر
بکریبان عجز فرو بردند و پای در دامن ادب کشیدند و

از سطوت بد اندیشند و روی بحرفت و صناعت خویش آورد
واز بهر ریاست امیر رئیس جمال الدین سعد الاسلام ملک
الرؤسا عمر بن علی بن محمد کی ستمسلان و پیشوای شهر بود
اختیار کردند کی تدارک کار این شهر جز بر دست او صورت
پذیر نبود والت وادوات ریاست بیرون از و کسی دیگر
نداشت وجوانی بود از ابنای روزکار بکفایت وشهامت
ودرایت رای وصرامت بر سر آمده وحق تعالی در حق او معنی
والقیت علیک محبة منی ظاهر کرده ودلها بر مهر ومحبت
او قرار کرفته وخاص وعام شهر بهوای او خاسته وجانها
وسرها ومالها فدای او کرده وولای او در ضمایر متمکن شده
واو در ذات خویش خصایص ذات ومکارم صفات متحلی
وبرای رزین وعقل کامل مخصوص ودر سن جوانی تجارب
پیران یافته ودر سخاوت از ابر ودریا درکذشته ودر تهور
وتمور بوقت شجاعت از شیر شرزه سبق برده ودر رفعت
همت وخصب بیاض مروت وفتوت معن وحاتم را معزول کرده

در ریاست کسوتی بود برقد مجد ومعالی او بافته واز مساعی
ومعانی او شرفی تمام یافته وچون ریاست برو مقرر شد چون
طبیب کرد عوارض علت برامد وهرچ سبب عیث وفساد
وموجب اذیت رعیت بود از بیخ بر کند وچنانک در نص
قران مجید برای مصلحت خلایق وارد است
لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله اولیتر برادران خویش را انواع
جور وشطط وتطاول بر نیک کان خدای تعالی دست برنبست
واتباع ایشان را کی مایه شغب ومنبع فتنه بودند بعضی بر شمشیر
بکذرانید وبعضی بر درخت کشید وهر یک در روی اهلیت صلاح
دید باخویشتن کرفت واز خاص مال خویش وجه معاش ساخت تا همه در
ارطالب بیاسودند واتش فتنه کی چندین سال شعله می زد خاموش
مسلمانان سوخته ابی روی دهاقین ومعادیر اهل تمییز بقرار
معهود بازرفته ومتشردان روی با وطنها نهادند وامنی تمام و
سکونی کامل روی نمود وبدین سبب هم پادشاه را عنایت درحق
او زیادت شد وهم رعیت را مهر ومحبت او در دل بیفزود وپادشاه

چلو عقل شهربند ستاو باز داد و بر طلف نفس و کوتاه دستی
و بی طمعی و فرط شفقت او در حال رعیت اعتمادی تمام کرده و در زوایا
و صوامع سجادها بگسترانیده اند و دعای پادشاه عادل اتابک
ابو بکر و سید الوزرا عز نصرهما و رئیس منصف و غوث زمان جاه
باسمان رسیده اند و نیک نامی ایشان در دیار و اقطار جهان
منتشر گشته و حظ سرای آخرت و مثوبت عقبی و ساکن
خلد و جزای نامتناهی در جنة الماوی از برای ایشان بر نیت
خیرات و مبرات معد و ممهد ست روز محشر و عرض اکبر
بدان خرم شاد و مباشند للذین احسنوا الحسنی و زیادة و لا یرهق
وجوههم قتر و لا ذلة اولئک اصحاب الجنة هم فیها خالدون
وچون فاتحه این کتاب بتخصیص از مدایح صاحب کبیر سید الوزرا
عز نصره مطرز بود خواسته تا ختمش هم بر ثنای او باشد این
در وصف حالی بخدمت او اصدار افتاد بیت
دع یا عذول فقد طلبت محالا کیف السلو و قد تموا الاجالا
ما للوشاة اذا راونی لو سعوا کلما تمر علی القلوب نصالا

مزیل العلل و الرفعة و السمو و السلام
هذا آخر الکتاب و الحمد لله رب الارباب
و مفتح الابواب و مسبب الاسباب و مالک الرقاب جامع الناس
لیوم لا ریب فیه ان الله سریع الحساب
کتبه اضعف خلق الله و اظلمهم علی نفسه فتاح بن
عبد الله الکاتب معرباً مصححاً الا ما سها القلم
والله اعلم حامداً لله تعالی و مصلیاً علی نبیه محمد المصطفی
صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه و عترته [illegible]
[illegible] حمیت عن الافات و فرغ من تحریره یوم الاربعا
من التاسع عشر رمضان المبارک من شهور سنة
تسعین و ستمایه غفر الله لمن نظر فیه و دعا لکاتبه
والحمد لله شکراً و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

صار ملکاً [illegible]
الکاتب ابنی عفا الله عنهم [illegible]
[illegible]
[illegible]

شد مجنون [illegible] لردو انشت [illegible] اشت

داود [illegible] سلطان امشب [illegible]

حرره محمد الطاوى

[illegible] سلطان باشم [illegible] از شام گریبان باشم

نور عالمه الالم

[illegible] مسند

[illegible] بیرستان

[illegible] ستان

[illegible] ستان

صاحبه ومالكه [illegible]

[illegible] العبد الفقیر [illegible]

محمود [illegible]

[illegible] المعصوم [illegible]

[illegible]